صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۶	۱۷	فرونخنن	فرونختنی
۲۲۹	۴	ییشر	یسیر
۲۳۱	۲	مقصرد	مقصود
۲۳۴	۱۳	لفظم	لفظ
۲۳۶	۱	ویکر	ویگر
۲۴۸	۵	شراست	شرااست
۲۷۴	۱۹	وري	ردي
۲۷۸	۹	لزا	کزا
۳۰۴	۱۱	دربتعجیل	برتعجیل
۳۰۴	۱۲	تعجیل	بتعجیل
۳۱۱	۱۷	غیبب	غیبت
۳۱۲	۱	لرو	گرو
۳۲۰	۹	یلي	یکي
۳۴۰	۱۷	نمو و بشو	نمو و نشو
۳۴۳	۱۷	به	بوه
۳۴۷	۷	ككه كه كفيل	كه كفيل

صحیح	غلط	سطر	صفحه
معامله	معاله	۱۲	۳۹۷
مکفول عنه	مفکول عنه	۱۵	۳۹۷
پیغمبر	پغبر	۸	۴۰۷
اسقاط	استلاط	۹	۴۴۹
مدعی	مدعی	۱۴	۴۵۹
اگر	الر	۲	۴۹۰
را	ر	۲	۵۲۷
علمای ما	علما ما	۱۵	۵۷۱
آنکه	آیکه	۱۱	۵۸۱
زراچه	زدرچه	۱۲	۵۶۰
مسئله ۷۱ * مسئله	*مسئله	۱۵	۶۳۵
خود	خو	۱۰	۶۴۵
دو نوع است	ه ونوع	۱۷	۷۰۵
والله اعلم	الله اعلم	۱۲	۷۱۵
درین صورت	درینصورت	۳	۷۲۲
الحمد لله	الد مته	۱۰	۷۵۹

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷۴	۷	رادیح	راجع
۷۸۰	۴	احد	واحد
۷۸۳	۱۲	میگرد	میگیره
۷۹۸	۹	بایدانست	باید دانست
۷۹۸	۱۵	انجوانست	باید دانست
۸۲۷	۹	مسر	مقر
۸۳۷	۹	نکرده‌ام	نکرده‌ام
۸۴۵	۱	ستثناي	استثناي
۸۴۹	۱۷	نبهر	نبهرجه
۸۷۴	۱۵	آن آن را	آن را
۸۷۴	۱۴	آن ار	آن را
۸۹۱	۵	له	که
۹۰۰	۱	نامرد	نامرد
۹۰۰	۴	صحیح	صحیح
۹۰۱	۷	ادا پانصد	اداي پانصد
۹۱۰	۳	صحیح	صحیح

صفحه	سطر	غلط	صحيح
٩١٠	١١	صريح	صريح
٩١٠	١٢	صريح	صريح
٩١٨	١٢	صحيح	صحيح
٩٢٠	٥	راس الهارال	راس الهالدرا
٩٣٢	١٧	وجب	وجبا
٩٤٣	٨	لوفه	كوفه
٩٤٧	١٣	صحيح	صحيح
١٠١٨	٣	ديار	ديكر
١٠٣٣	٩	هزدو	هردو
١٠٧٥	١	كاذر	كارز
١٠٧٨	٣	آنهاي	انتهاي
١٠٧٨	١٢	كاذر	كارز
١٠٨٩	١٩	قروختن	فروختن
١٠٩٤	١٠	بهخت	باجهت
١١٠٥	٤	فسج	فسخ
١١٠٩	١٣	يكرايت	يكروايت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳۲	۲	خاقر	خازم
۱۱۴۶	۱۰	حمایبکه	حمایتکه
۱۱۵۹	۱۶	بای	بهای
۱۱۶۵	۳	خاذری	خازری
۱۲۰۰	۹	[illegible]	ورا
۱۲۰۲	۱۶	معرور	مغرور
۱۲۴۳	۱۳	رقیه	رقبه
۱۲۰۷	۱	ہگام	ہنگام
۱۲۱۶	۸	طال	طالق
۱۲۲۵	۳	بن	بآن
۱۲۲۵	۱۰	اعتباه	اعتبار
۱۲۴۶	۱۴	ودل	بدل
۱۲۴۹	۱	نمود شد است	نموده شده است
۱۲۷۳	۴	ووجنایت	وجنایت
۱۳۰۸	۱۷	کرد شوه	کرده شود
۱۳۰۸	۱۷	میگیرده	میگردد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰۲	۳	که	که
۱۳۱۹	۲	رقت	وقت
۱۳۶۲	۹	شدن	شد
۱۴۱۳	۱۱	قعب مذکور	قاصب مذکور
۱۴۱۹	۱۹	لهد	لهد
۱۴۲۷	۱۰	آفتاب	آفتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البيع باید دانست که بیع بمعنی فروختن وخریدن است ودر شرع عبارت است از مبادله مال بمال بتراضی وشرا بمعنی خریدن است وفروشنده را بایع میگویند وخرید کننده را مشتری وچیزیکه فروخته شود آنرا مبیع می نامند وبهای آنرا ثمن وبیع منعقد میشود بایجاب وقبول واز بایع ومشتری هرکه اول کلام کند پس کلام ویرا ایجاب میگویند وهرکه موخر کلام کند پس کلام ویرا قبول می نامند مثلاً اگر زید گفت اول مر عمر را که فلان چیز خودرا بدست تو بده درم فروختم پس این

کلام ایجاب است و بعد ازان عمر گفت مر زید راکه
آن چیز را خریدم بہهای مذکور پس این قبول است
واگر اول عمر بگوید مر زید را که خریدم چیز ترا بده درم
و بعد ازان زید بگوید مر عمر را که آن چیز را ببهای مذکور
فروختم پس کلام عمر ایجاب خواهد شد و کلام زید
قبول و شرط است که ایجاب و قبول هردو بلفظ ماضی باشد
یا بلفظ حال مثلاً بگوید یکی از عاقدین فروختم و بگوید
آن دیگر خریدم یا بگوید یکی میفروشم و آن دیگر بگوید
خریدم یا بعکس آن زیرا که بیع انشای تصرف است
و انشا اثبات چیزیست که ثابت نباشد و اینجا مراد
اثبات تصرف بایع و مشتری است در ثمن و مبیع که
ثابت نبود و انشا معلوم میشود بشرع زیرا که واضع برای
انشا لفظی خاص وضع نکرده و لفظ ماضی که موضوع برای
اخبار است در انشا مستعمل است پس بآن بیع منعقد خواهد
شد و اگر یکی ازان لفظ امر باشد یا لفظ مستقبل چنانچه
بگوید بایع بمشتری که خرید کن این چیز را بده درم و مشتری
بگوید که خریدم یا بگوید بایع که فروختم و مشتری بگوید که خرید

خواهم کرد یاعکس آن پس بیع منعقد نمیشود بخلاف نکاح که
فرق میان بیع ونکاح در باب نکاح مذکور
شد است که کلام شخص واحد قایم مقام هردو جزء
عقد نکاح می شود زیرا چه شخص واحد متولی هردو طرف
میشود در نکاح بخلاف بیع وباید دانست که بیع چنانچه
متحقق میشود بلفظ خریدم وفروختم همچنین متحقق میشود
بهر لفظیکه در معنی آن باشد چنانچه اگر بگوید که
راضی شدم باینقدار یا بگوید که دادم من ترا این چیزرا
باینقدار یا بگوید که بگیر این را باچنین مقدار بها زیرا چه
معنی معتبر است در باب انعقاد بیع وخصوصیت لفظ
خریدم وفروختم معتبر نیست لهذا منعقد میشود بیع بسبب
تعاطی یعنی بدادن وگرفتن باینطور که بایع مبیع را بمشتری
بدهد ومشتری بهای آنرا ببایع بدهد بی آنکه سخن بمیان
آید وبعضی گفته اند که در اشیای خسیس بیع تعاطی
متحقق میشود نه در اشیای نفیس وصحیح این است که
در خسیس ونفیس هردو متحقق میشود بسبب تعاطی زیرا چه
در صورت تعاطی تراضی طرفین متحقق است سوال باید

که بلفظ بگیر بیع منعقد نشود چه بالا مذکور شد که ایجاب
وقبول هردو بلفظ ماضي یا حال شرط است واگریکی ازان
لفظ امر بود بیع منعقد می شود جواب لفظ بگیر در اینجا
ایجاب نیست بلکه دلالت میکند بر ایجاب که بلفظ ماضي
است یعنی گویا گفت اولا که فروختم این را پس
بگیر چه امر کردن وي بگرفتن فرع فروختن است
کذا في الکفایه * مسئله ۱ * اگر ایجاب کند یکي از
بایع و مشتري پس دیگر را خیار است تا آخر مجلس اگر خواهد
قبول کند آن را درآن مجلس واگر خواهد رد آن کند
واین خیار را خیار قبول میگویند و وجهش این است که اگر او را
خیار قبول نباشد لازم می آید که حکم بیع لازم شود ازرا
بیرضای وي و هرگاه مجرد ایجاب موجب این نیست که مشتري
مالك مبیع گردد بدون قبول پس ایجاب کننده را میرسد
که از ایجاب خود رجوع نماید چه هیچ حق کسی باطل
نمیشود و وجه باقي ماندن خیار قبول تا آخر مجلس
این است که مجلس جامع متفرقات است پس جمیع ساعات
آن یک ساعت اعتبار کرده شد براي دفع دشواري و تحقق

آسانی * مسئله ۲ * اگر یکی از بایع ومشتری
نامه فرستد بدیگری یا پیام پس دیگر را خیار است تا آخر
مجلسی که نامه وپیام باو رسیده است در آن مجلس پس
او مختار است تا آخر مجلس مذکور اگر خواهد قبول
کند و اگر خواهد رد کند * مسئله ۳ * اگر ایجاب
شرا کند مشتری در چیزی ببهای معین پس نمیرسد بایع
را که قبول آن نماید در بعض آن چیز و همچنین اگر
ایجاب بیع کند بایع در چیزی ببهای معین پس مشتری را
نمیرسد که قبول آن نماید بعوض بعض بهای مذکور
چه در ینصورت تفریق صفقه لازم می آید و ایجاب کننده
باین راضی نیست ولیکن اگر ایجاب کننده تفصیل
بها نماید باینطور که بمقابل بعضی از مبیع بهائی
را بیان کند و بمقابل بعض دیگر از مبیع بهای دیگر را
پس درینصورت جائز است دیگری را که بیع را در بعض
مبیع بمقابل بهای آن قبول نماید زیرا چه در ینصورت تفریق
صفقه لازم نمی آید بیرضای ایجاب کننده چه او خود در
معنی چند ایجاب نموده است * مسئله ۴ * اگر ایجاب

کند یکی از بایع و مشتري پس هر کدام که برخیزد
از مجلس پیش از قبول دیگر باطل میشود ایجاب چه برخاستن
او دلیل اعراض است و هر یکی را پیش از قبول دیگر مر رسد
که اعراض نماید * مسئله ٥ * هرگاه ایجاب و قبول
هر دو یافته شود مطلقاً یعني بی شرط خیار پس لازم میشود
بیع و هیچیکی را خیار باقي نمي ماند مگر بسبب عیب یا
بسبب عدم رویت و نزد شافعي رح هر یکي را خیار
مجلس است یعني تا وقتیکه از مجلس با هم جدا نشده اند
هر یکی را خیار است که فسخ بیع نماید زیرا که در حدیث
آمده است که متبایعان ما دام که از یکدیگر جدا نشده اند
هر یکي را خیار است و دلیل علماي ما رح این است که در
فسخ نمودن بیع بعد از آنکه تمام شد بسبب ایجاب
و قبول ابطال حق غیر است پس جایز نخواهد شد و حدیثي
که آورده است آنرا شافعي رح محمول بر خیار قبول
است یعني هر کرا خیار است که قبول کند بعد از ایجاب
دیگر یا قبول نکند و در آن حدیث اشارت است بسوي این معني
زیرا که بایع و مشتري متبایع اند در حالت مباشرت

بیع نه بعد فراغت ازان * مسئله ۶ * اگر در وقت عقد بیع مبیع یا بهای آن یا هردو معین و حاضر باشد که اشاره کرده شود بسوی آن اعنی بگوید بایع که این گندم را مثلاً بدست تو باینقدر درم فروختم یا بگوید مشتری به بایع درا هم موجود خریدم ازان متاع ترا پس درینصورت واصحیح میشود بیع بی آنکه بیان نمایند قدر مبیع را که چند بقاع است یا مقدار بهای آن راکه چند درهم است زیراچه اشارت برای معلوم نمودن مبیع و بهای آن کافی است و نادان مشار الیه رایکی بدیگری تسلیم خواهد کرد و معلوم نشدن مقدار آن موجب نزاع نیست * مسئله ۷ * بیع بثمن مطلق اعنی بدراهم و دینار که حاضر و مشار الیه نباشد صحیح نیست مگر اینکه قدر و وصف آن معلوم شود زیراچه بسبب عقد بیع تسلیم آن واجب میشود بر مشتری واگر معلوم نشود قدر و وصف آن نزاع واقع خواهد شد میان بایع و مشتری چه بایع جید و زیاده خواهد گفت و مشتری ردی و کم خواهد گفت پس تسلیم و تسلم آن ممتنع خواهد شد و باید دانست که کلیه این است که هرجهالتیکه موجب نزاع باشد

مانع جواز بیع است * مسئله ٨ * صحیح است بیع بعوضه بپای نقد و بعوض بهای نسیه و قتیکه میعاد ادای آن معلوم باشد چه در قرآن آمده است که بیع مطلق حلال است و ربوا حرام و مروی است از پیغمبر صلعم که طعامی را خریده بود از دست یهودی و ثمن آنرا وعده کرده بود تا مدت معلوم و بعقد رهن آن کرده داشته بود درع خود را و ضرور است که میعاد آن معلوم باشد چه جهالت میعاد موجب نزاع و مانع تسلیم ثمن است زیراچه بایع مطالبه آن خواهد کرد در مدت قریب و مشتری خواهد داد آنرا در مدت بعید * مسئله ٩ * اگر بفروشد کسی بدینار و درهم مطلق یعنی ذکر قدر کند نه ذکر صفت چنانچه بگوید فروختم بده درم مثلاً صحیح است بیع و واجب میشود بر مشتری نقد بلکه رواج آن غالب باشد زیراچه متعارف همان است و در آن تحری جواز است پس اگر دراهم در مالیت مختلف باشد و در رواج متحد بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه بیان کرده شود یکی از اقسام دراهم را زیراچه درین صورت جهالت موجب نزاع است ولیکن اگر دور شود جهالت بابنطور که بیان نموده شود که درهم مذکور از فلان درهم است

یا قسمي از دراهم اغلب واروج باشد پس بیع مذکور صحیح میشود واگر دراهم در مالیت ورواج متحد باشد مانند ثنیاء مي کرو و ازان یک درهم بود و ثلاثي که سه ازان یک درهم بود ونصرتي دربن زمانه در سمرقند چه مالیت یک احادي که یک ازان یکدرهم بود برابر مالیت دو ثنائي و سه ثلاثي است و در عرف آنها یک ثنائي و یک ثلاثي را درهم میگویند یا دراهم در مالیت متحد و در رواج مختلف باشند مانند عدالي مختلف الرواج ومتحد در مالیت بترغانه پس بیع مذکور صحیح است اگر اسم درهم مطلق ذکر کرده شود و واجب میشود دراهم مقدره از هر نوع که باشد زیرا چه درینصورت اختلاف در مالیت نیست که موجب منازعت باشد همچنین گفته اند متاخرین وحاصل آنست که درینمقام چهار صورت است یکي آنکه دراهم در مالیت ورواج متحد باشند دوم متحد در مالیت مختلف در رواج سوم مختلف در مالیت و رواج چهارم مختلف در مالیت متحد در رواج و در صورت اول ودوم وسوم بیع صحیح است و در صورت چهارم صحیح نیست * مسئله ۱۰ * جایز

است بیع طعام اعنی گندم وحبوب دیگر چون عدس
و نخود و جز آن به پیمانه و بتخمین بی پیمانه وقتیکه
در مقابل غیر جنس باشد بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده
است که هرگاه دو نوع مختلف باشد پس بفروشید
بهر طوریکه خواهید یعنی بکمی و بیشی مضایقه ندارد
و بجهت آنکه جهالت در صورت مانع تسلیم آن نیست
پس بیع مذکور صحیح خواهد شد بخلاف آنکه اگر بفروشد
آنرا بمقابل جنس آن بطریق تخمین که این بیع صحیح
نیست زیراکه دریں احتمال ربوا است مسئله از جایز
است بیع بظرف معین که مقدار آن معلوم نیست و بوزن
سنگ معین که مقدار وزن آن معلوم نیست زیراکه جهالت
موجب نزاع نیست بسبب آنکه در بیع زود تسلیم آن نموده
میشود پس نادر است که ضایع شود ظرف و سنگ مذکور پیش
از تسلیم مبیع بخلاف بیع سلم چه بیع سلم بظرف و سنگ
معین که مقدار آن معلوم نباشد روا نیست زیراکه تسلیم
مبیع در بیع سلم متاخر میشود پس ضایع شدن ظرف و
سنگ مذکور پیش از تسلیم مبیع نادر نیست بلکه در واکثر

اوقات ضایع خواهد شد و در وقت تسلیم مبیع نزاع خواهد شد

و مرویست از امام ابی حنیفه رح که بیع در شیر سلم نیز بظرف

و سنگ معین که مقدار آن معلوم نباشد روا نیست وانچه

اول مذکور شد کن روا است صحیح و ظاهر است * مسئله ۱۲ *

اگر بفروشد تودهٔ گندم را باینطور که بگوید که

فروختم این تودهٔ گندم را هر قفیز آن را بمقابل یکدرم

پس نزد امام ابی حنیفه رح بیع مذکور جایز میشود

در یک قفیز فقط و در زیاده از ان جایز نیست مگر

وقتیکه در مجلس بیع بیان نماید جمیع قفیزهای آن

تودهٔ گندم را و صاحبین رح گفته اند که بیع مذکور

جایز است در هر دو صورت و دلیل امام ابی حنیفه رح این است که

اعتبار کردن بیع مذکور در جمیع گندم مذکور متعذر است بجهت

آنکه مبیع و ثمن هر دو مجهول است پس اعتبار کرده خواهد شد

در اقل که یک قفیز است چه آن معلوم است ولیکن اگر

زایل شود جهالت آن باینطور که بیان نماید جمیع قفیزهای

آنرا یا کیل کند آنرا در مجلس بیع جایز خواهد بود و دلیل

صاحبین رح این است که ازاله جهالت مذکور در اختیار

بسایع و مشتری است و جنس جهالت مسالح صحت بیع نیست
چنانچه اگر بفروشد کسی یکی از دو بندهٔ خود را
برا ینوجه که مشتری را خیار تعیین است یعنی هرکدام
از ان دو بنده را که اختیار نماید بگیرد پس این بیع
صحیح است و همچنین اینجا نیز و بعد ازان بباید دانست
که هرگاه که صورت مذکوره صحیح شد بیع در یک قفیز
نزد ابیحنیفه رح پس مشتری را خیار است اگر خواهد بگیرد
یک قفیز را بقدر بهای آن و اگر خواهد نگیرد زیرا چه
تفرق صفقه برا و لازم می آید و همچنین وی را خیار است در
صورتیکه بیان کند جمیع قفیز های آنرا یا کیل کند
آنرا در مجلس بیع زیرا چه مشتری را در ین هنگام معلوم
شد مقدار آن و پیشتر از ین معلوم وی نبود پس وی را خیار
ثابت خواهد شد چنانچه به بیند مبیع را بعد از بیع و در وقت
بیع ندیده بود پس وی را در ینصورت خیار است همچنین
در ینجا نیز * مسئله ۱۳ * اگر شخصی فروخت رمهٔ گوسفندان
خود را برا ینوجه که بهای هر گوسفند یکصد درم است پس
این بیع صحیح نیست اصلاً یعنی در یک گوسفند نیز صحیح

نیست نزد ابیحنیفه رح وهمچنین صحیح نیست بیع اصلاً
درصورتیکه فروخت پارچه را بحساب گز باین طورکه
گفت بهای هر گزبکدرم است وبیان نکرد که تمام
آن پارچه چند گز است وهمچنین است حکم هر معدود
متفاوت چون چوب و ظروف و مانند آن ونزد
صاحبین رح در جمیع اینصورتها بیع جایز است
در جمیع مبیع زیراچه ازاله جهالت درصورتهای
مذکوره در اختیار بایع و مشتری است وچنین جهالت
مانع جواز نیست چنانچه سابق مذکور شده ودلیل
ابیحنیفه رح نیز همان است که سابق مذکور شده ولیکن
درمسئله گندم بیع در یک قفیز گندم صحیح میشود ودرین
صورتها اصلا صحیح نمیشود بجهت آنکه قفیز های گندم
باهم برابر است ودران تفاوت نیست پس در تسلیم
آن نزاع نخواهد شد ودرین صورتها میان یکی و دیگر
تفاوت است پس درین صورتها اگر بیع در یکی از جمله صحیح
شود نزاع واقع خواهد شد در تسلیم آن
پس فرق میان هردو مسئله ظاهر شد * مسئله ۱۲

اگر شخصی بصد درم خرید یک تودهٔ گندم باین شرط
که آن تودهٔ گندم صد قفیز است و بعد از ان معلوم شد
که آن کم است از صد قفیز پس درینصورت مشتری را خیار
است اگر خواهد بگیرد همان مقداری را که موجود است
برسد حصهٔ آن ازجمله بهای صد قفیز و اگر خواهد فسخ
کند بیع را زیرا چه برا تفرق صفقه پیش از تمام بیع
لازم می آید چه تمامی بیع بقبض منع است پس او
راضی نیست باینکه مقدار موجود را بگیرد و اگر
معلوم شد که آن تودهٔ گندم زیاده است از صد قفیز
پس درینصورت بیع صحیح میشود در مقدار صد قفیز و انچه
زیاده است مال بایع است زیرا چه بیع واقع شده است
بر یک مقدار معین که آن صد قفیز است و مقدار را ید از
قبیل وصف نیست تا که تابع اصل شود و علیحده معتبر شود
* مسئله ۱۵ * اگر شخصی بصد درم خرید پارچهٔ را
باین شرط که ده گز است یا بصد درم خرید زمینی را
باین شرط که صد گز است و بعد از ان کمتر بر آمد پس
مشتری مختار است اگر خواهد بجمیع ثمن بگیرد آنرا

واگر خواهد ترک نماید زیرا چه ذراع یعنی گز وصف
مذروع است چه آن عبارت است از طول و عرض آن و
چیزی از بها بمقابل وصف مبیع نمی شود مانند اطراف حیوان
یعنی اگر خرید کسی گوسفند یرا و بعد از آن معلوم شد
که گوشش ندارد پس مشتری مختار است اگر خواهد بجمیع
ثمن بگیرد و اگر خواهد ترک کند و نمیرسد او را که چیزی از بهای
آن کم کند زیرا چه چیزی از بهای آن بمقابل گوش نمیشود
تا آن مقدار ساقط گردد همچنین در اینجا نیز بخلاف
مسئله گندم که سابق از ین مذکور است چه تمیز زا ید
در ان مسئله مقدار است نه وصف گندم پس مقدار اصل است
که ثمن بمقابل آن میشود لهذا اگر کمتر از صد قفیز برآید تود گندم
مذکور پس مشتری میگیرد آنرا برسد حصه آن از بهای جمیع
ولیکن مختار است بسبب آنکه معقود علیه متغیر شد چه مقصود
او خریدن صد قفیز گندم بود و آن فوت شد پس رضای او نماند
واگر پارچه مذکور زیاده از ده گز و زمین مذکور زیاده
از صد گز برآید پس آن برای مشتری است و درینصورت بایع را
اختیار نیست چه ذراع وصف است چنانچه مذکور شد پس

چنان شود که فروخت بنده را بگمان آنکه معیوب است و بعد ازان معلوم شد که صحیح وسالم است * مسئله ١٦ * اگر گفت بایع که بصد درم فروختم این پارچه را که صد گزاست باینطور که بهای هر گزیکدرم است و بعد ازان پارچه مذکور را صد گز کم برآید پس درینصورتها مشتري مختار است اگر خواهد بگیرد آنرا برسد حصه آن از جمله بهاي جميع واگر خواهد ترك كند زيراكه ذراع اگرچه وصف است وليكن درينصورت اصل شده است بسبب آنکه بایع بمقابل هر ذراع آن بهائي را ذكر كرده است پس هر ذراع آن بمنزله یک پارچه شده است وسر آن این است که اگر مشتري بجميع ثمن نگیرد آنرا پس لازم مي آيد که هر ذراع را بيكدرم نگرفت وحال آنکه همین مقرر شده بود واگر پارچه مذکور از صد گز زیاده برآید پس درينصورت مشتري مختار است اگر خواهد بگیرد تمام آن پارچه را هر گز آن بيكدرم واگر خواهد فسخ بيع نمايد زيراكه اگرچه بدست آمد است ويرا زياده از صد گز وليكن لازم مي آيد براو بمقابل آن بهاي زياده

نیز پس آن نفع خالی از آمیزش ضرر نیست لهذا مختار
خواهد شد ووجه لازم آمدن ثمن مقدار زاید همان است که بالا
مذکور شد که هر ذراع بمنزله یک پارچه شده است * مسئله ١٧ *
اگر شخصی خرید ده گز را منجمله صد گز از سرائی
یا از حمامی پس این بیع صحیح نیست نزد ابی حنیفه رح خواه
معلوم باشد مشتری را که تمام سرای مذکور چند گز است
یا معلوم نباشد وهمین صحیح است برخلاف آنکه روایت
کرده است آنرا خصاف رح و نزد صاحبین رح صحیح است
واگر خرید ده سهم را منجمله صد سهم از سرائی یا از حمامی
پس درینصورت بیع مذکور صحیح است نزد همه علمای
ما رح ودلیل صاحبین رح این است که ده گز از صد گز عشر سرای
ست پس مانند ده سهم از صد سهم شد ودلیل ابیحنیفه رح این
است که گز در اصل نام چیزی است که پیمایش میکنند
بآن چون چوب مثلاً وبعد از ان استعاره نموده اند آنرا
برای چیزیکه پیمایش میکنند آنرا بآن چوب وچیزیکه
پیمایش مینمایند آنرا معین است ومشاع نیست وآن
مجهول است زیرا چه فی الحقیقت معین است ومعلوم

نیست که از کدام جانب سرای است وجهالت مذکور
موجب نزاع است چه بایع از یکجانب خواهد داد
ومشتری از جانب دیگر خواهد طلبید بخلاف سهم
چه آن در حقیقت امر مبهم است ومشاع نه که معین
است وغیر معلوم وآن نیز مجهول است ولیکن
جهالت آن موجب نزاع نیست زیرا چه صاحب ده
سهم شریک صاحب نود سهم خواهد شد در جمیع
سرای بمقدار نصیب خود وبعد ازان قسمت نموده
خواهد شد بطوریکه مال مشترک قسمت نموده
میشود * مسئله ۱۸ * اگر شخصی خرید عدلی را
یعنی تنگ کرباس را باین شرط که ده پارچه است وآن نه یا
یازده برآمد پس درینصورت بیع صحیح نیست بسبب جهالت
مبیع یا ثمن زیرا چه اگر نه پارچه برآید بهای پارچه که
کم شد معلوم نیست پس بهای نه پارچه موجود
نیز مجهول شد واگر یازده پارچه برآید پس معلوم
نخواهد شد که مبیع کدام است پس اگر بیان نماید
بهای هر پارچه را صحیح خواهد شد بیع درصورت کمی

پاره آن ولیکن مشتري مختار خواهد شد اگر خواهد
بگیرد کم را بقدر حصه آن واگر خواهد ترک کند
و صحیح نخواهد شد بیع مذکور در صورت زیادتي زیرا چه
ده پارچه که مبیع است مجهول مي باشد و بعضي گفته اند
که نزد ابي حنیفه رح در صورت کمي نیز بیع جایز نیست
و این غیر صحیح است * مسئله ۱۹ * اگر خرید دو پارچه
را باین شرط که هر دو هروي است و یکي از آن مروي بر آمد
پس در ینصورت بیع صحیح نیست اصلاً یعني در یکي نیز
صحیح نیست اگرچه بیان کرده باشد بهاي هر پارچه
را زیرا چه درینصورت هرگاه جمع کرد بایع هر دو پارچه
در یک ایجاب پس شرط کرد در بیع هروي که مشتري قبول
کند بیع را در مروي نیز و این شرط فاسد است و در صورتیکه
فروخته بود عدل را باین شرط که ده پارچه است و آن نه
پارچه بر آمد لازم نمي آید که قبول نمودن مشتري
پارچه را که معدوم است شرط بیع شود در نه پارچه موجود
چه قبول معدوم را درین مسئله شرط نکرده بایع پس بیان این
مسئله و مسئله مذکور فرق ظاهر گشت * مسئله ۲۰ *

اگر شخصی خرید پارچه را باین شرط که پارچه مذکور
ده گز است بر این وجه که هر گز آن بیک درم است و آن
پارچه ده و نیم گز برآمد یا نه و نیم گز پس امام ابو حنیفه
رح گفته است که در صورت اول لازم است مشتری را که آن را
بده درم بگیرد و در صورت دوم به نه درم اگر خواهد و امام
ابو یوسف رح گفته است که در صورت اول مشتری یازده درم
بگیرد آن را اگر خواهد و در صورت سیوم بده درم بگیرد
اگر خواهد و امام محمد رح گفته است که در صورت اول
اگر خواهد مشتری بده و نیم درم بگیرد آن را و در صورت
دوم اگر خواهد به نه و نیم درم بگیرد آن را زیرا چه هر گاه
بمقابل یک گز یکدرم نمود پس از لوازم آن این است
که بمقابل نیم گز نیم درم شود و دلیل ابی یوسف رح این
است که هر گاه بمقابل هر گز بهائی را مقرر کرد و آن
یکدرم است پس هر گز از پارچه مذکور بمنزله یک پارچه
علحده گشت و در صورت مذکوریک گز از آن که بمنزله
یک پارچه است نقصان گشت و در صورتیکه خرید کند
کسی پارچه را باین شرط که ده گز است و بعد از آن

پارچه مذکوره کم از ده گز بر آید چیزی از بهای آن کم نمیشود لیکن مشتری مختار میشود پس آنچه این در اینجا نیز بدلیل ابی حنیفه رح این است که ذراع در اصل وصف مذروع است و در حکم مقدار نمی شود مگر وقتیکه بمقابل آن بهای را شرط نماینده و درینصورت بهائی را بمقابل مقدار یک گز شرط نموده اند و بمقابل کمتر از آن چیزی از بها مقرر ننموده اند پس آن مقدار کمتر مر اصل خود باقی است یعنی وصف است پس در مقابل آن چیزی از بها نخواهد شد و بعضی گفته اند که در کرباسی که در اطراف و جوانب آن تفاوت نیست مشتری را حلال نیست که بگیرد مقدار زاید را بر آنچه مشروط و مقرر شده بود زیرا چه چنین کرباس بمنزلهٔ موزون است بجهت آنکه بریدن و جدا کردن بعض آنرا از کل ضرر ندارد و بنا براین فقها گفته اند که فروختن یک گز ازان جایز است والله اعلم

فصل * مسئله ۱ * اگر شخصی فروخت دار خود را یعنی سرای خود را داخل میشود درین بیع بنا و عمارت آن نیز اگرچه بایع ذکر آن نکند بجهت آنکه لفظ دار صحیح

و بنای آن هرده و اشامل است در عرف و بجهت آنکه بنای مذکور متصل است بزمین آن بطریق دوام وقرار پس تابع آن است * مسئله ۲ * داخل میشود در بیع زمین اشجاریکه دران زمین است اگرچه بایع ذکر آن نکند چه اشجار متصل است بآن زمین بطور دوام وقرار مانند بناء و زرع داخل نمی شود زراعت در بیع زمین مگر وقتیکه ذکرنماید بایع که آن نیز داخل است در بیع زمین مذکور زیرا چه زراعت متصل بزمین است بجهت آنکه درو نموده سود نه بجهت آنکه ثابت و بر قرار ماند دران مانند درختیکه نهاده است در زمین واگر شخصی فروخت درختی را که بران ثمر است پس آن ثمر از آن بایع است و بمشتری نمیرسد مگر وقتیکه شرط کند مشتری که درخت مذکور را مع ثمر آن خواهد گرفت پس درین هنگام داخل می شود در بیع و بمشتری میرسد بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که اگر شخصی خرید کند زمینی را که دران درخت خرما است یعنی بیع درخت خرما پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه مشتری شرط کند آنرا برای خود و بجهت آنکه اتصال ثمر بدرخت

اگرچه از روی خلقت است ولیکن برای بریدن وچیدن است نه برای
آنکه بالای درخت بماند پس مانند زراعت شد ولیکن گفته میشود
به بایع درخت که ثمر آنرا بچین و درخت مذکور را
فارغ نموده بمشتری تسلیم نما و همچنین گفته میشود
بایع زمینیکه دران زراعت است که زراعت خود را درو کن
و زمین مذکور را فارغ نموده بمشتری تسلیم کن زیرا چه
ملک مشتری مشغول است بملک بایع پس واجب است بر بایع
که آنرا فارغ کرده بمشتری تسلیم نماید چنانچه
اگر در زمین متاع بایع باشد پس همچنین گفته میشود و امام
شافعی رح گفته است که ثمر بر درخت مذکور و زراعت در
زمین مذکور گذاشته میشود تا آن زمان که ثمر پخته
گردد و زراعت قابل درو شود زیرا چه تسلیم مبیع بطریقه
معتاد واجب است بر بایع و معتاد همین است که ثمر خام و زراعت
سبز را نمی برند بالکل بعد از پختگی آن زمین را فارغ نموده
میدهند چنانچه اگر منقضی شود مدت اجاره و در
زمین اجاره زراعت سبز است پس میگذارند آنرا تا آن زمان
که قابل درو گردد و علمای ما رحمهم گویند که در صورت

اجاره نیز واجب است بر مستاجر که بیالک تسلیم نماید زمین
اجاره را لهذا اگر مستاجر زراعت خود را دران
زمین بعد از انقضای مدت اجاره اجرت آن میدهد و اجرت
عوض زمین است و تسلیم عوض زمین بمنزله تسلیم زمین است
و بیاید دانست که داخل نمیشود ثمر در بیع درخت خواه
آن ثمر جنانی باشد که آن را قیمت است خواه جنان نباشد
و همین صحیح است پس در هر دو حالت از آن بایع است
زیرا که صحیح این است که بیع آن جایز است اگرچه آن را
قیمت نباشد چنانچه ذکر آن خواهد آمد پس در بیع درخت
بدون ذکر آن داخل نخواهد شد * مسئله ۳ * اگر شخصی فروخت
زمین خود را که دران تخم نشانده است و هنوز نرسته است پس این تخم
در بیع زمین مذکور داخل نمیشود چه تخم مذکور دران زمین
نهاده شده است مانند درخت واگر رست ولیکن بحالتی
نرسیده است که آنرا قیمتی باشد پس دران اختلاف است
بعضی گفته اند که آن در بیع زمین داخل نمیشود و بعضی
گفته اند که داخل میشود و این اختلاف بنا بر اختلاف
است در جواز بیع آن پیش از آنکه قابل بریدن بداس یا قابل

خریدن سلور شود پس نزد کسی که بیع آن جایز است
داخل نمیشود در بیع زمین ونزد کسیکه بیع آن جایز نیست
داخل می شود در بیع زمین * مسئله ۴ * زراعت وثمر
داخل نمیشود در بیع زمین ودرخت اگرچه بایع ومشتری
ذکر حقوق ومرافق نمایند اعنی بگوید بایع که این
زمین را یا این درخات را فروختم با جمیع حقوق ومرافق
آن زیرا چه زراعت وثمر از حقوق ومرافق نیست چه حقوق
مبیع آن است که مبیع را ازان گزیر نباشد ومقصود
شود اگر برای مبیع چون شرب وراه ومرافق عبارت
است از چیزیکه منتفع به باشد ولیکن مخصوص است
بچیزیکه تابع است چون مطبخ ومسیل آب وهمچنین
اذکر بگوید بایع که فروختم آن را با هر قلیل وکثیر که
مرا است دران وازان از حقوق آن یا از مرافق آن پس
ثمر وزراعت داخل نمیشود در بیع زمین ودرخت چه این هردو
از حقوق ومرافق نیستند چنانچه مذکور شد واگر بگوید
با هر قلیل وکثیر که مرا است دران وازان ونگوید از
حقوق آن یا از مرافق آن پس درین صورت زراعت وثمر داخل

مشود در بیع زمین و درخت اما ثمر چیده و زراعت درو کرده
بمنزله متاع است در بیع زمین و درخت بهیچوجه داخل نمیشود
مگر اینکه تصریح نماید بآن * مسئله ۵ * فروختن ثمر
روا است خواه صلاح آن ظاهر شده یا نشده یعنی بحالتی رسیده
باشد که از آفات سلامت ماند و فاسد نشود یا صلاح
آن ظاهر نشده باشد زیراکه آن مال متقوم است که آن قابل
انتفاع است بالفعل اگر صلاح ظاهر شده باشد یا قابل
انتفاع است در زمان آینده اگر صلاح ظاهر نشده باشد
و بعضی گفته اند که پیش از ظهور صلاح بیع آن روا نیست
و آنچه اول مذکور شد صحیح تر است و هرگاه صحیح شد
بیع ثمر مطلقاً پس واجب است بر مشتری که فی الحال آن ثمر را
بچیند از درخت و ملک بایع را فارغ سازد و این وقتی است
که خریده باشد آنرا بشرط چیدن یا مطلق یعنی شرط
نکرده باشد که آن را بالای درخت خواهد گذاشت و اما
اگر شرط کند این را بیع فاسد میشود چه این شرط
یعنی شرط گذاشتن ثمر بر درخت و مشغول ساختن ملک غیر
را بملک خود مقتضای عقد بیع نیست و هر شرطیکه چنین باشد

موجب فساد بیع است و نیز صفقه در صفقه لازم می آید یعنی
عقد عاریت یا عقد اجاره در عقد بیع و این روا نیست و همچنین
بیع زراعت بشرط ترک آن در زمین بایع فاسد است بدلیل
مذکور و همین حکم است نزد ابیحنیفه و ابی یوسف رح وقتیکه
زراعت بتمام نما و ثمر بنهایت بزرگی خود رسیده باشد
زیرا چه اشتغال بملک غیر لازم می آید و امام محمد رح در ینصورت
شرط مذکور را جایز داشته است بنا بر استحسان و وجه
استحسان آنست که درینصورت همین عادت است
بخلاف وقتیکه بتمام نما و بنهایت بزرگی خود
نرسیده باشد چه درینصورت جزوی که زیاده شده است
بسبب معنی که در زمین و درخت است بعد از عقد بیع حادث
شده است و در وقت بیع معدوم بود و این جزو معدوم را که
شرط کرده است شرط مذکور موجب فساد بیع است * مسئله ۹ *
اگر کسی ثمر را که بنهایت بزرگی خود نرسیده است
خرید کند مطلقاً یعنی ذکر داشتن آنرا بر درخت شرط
نکند و بعد از آن بگذارد آنرا باذن بایع بس حلال
است زیرا زیادتی که حادث شود و اگر بغیر اذن

آن بکذارد بتصدق نه باید چیزیرا که زیاده کرده است
در ذات آن زیرا چه آن حاصل شده است از ملک غیر بغیر
اذن آن را اکر خرید نماید بعد از انکه بمنتهای بزرکی
رسید است پس تصدق نخواهد کرد هیچ چیز را زیرا که
درین تغیر است از حالی بحالی و چیزی زیاده نمیشود
در ذات آن * مسئله ۷ * اکر کسی خرید کند ثمر
نا رسیده را مطلقاً و بعد از ان بکذارد آنرا بر درخت
تا آن زمان که رسیده شود یا منظور که اجاره کند
درخت مذکور را تا آن زمان که رسیده شود ثمر آن پس
درینصورت حلال است زیرا زیادتی زراعه اجاره مذکور
باطل است بسبب عدم تعارف و عدم حاجت چه واجب هم
است که درخت را نیز خرید کند پس باقی ماند اذن و
آن معتبر است بخلاف آنکه اکر خرید کند زراعت
را و اجاره کند زمین آنرا تا آنزمان که زراعت قابل درو
کرده و بکذارد زراعت را که درینصورت حلال نیست زیرا
زیادتی زراعه اجاره مذکوره فاسد است بسبب جهالت
مدت اجاره و فساد اجاره موجب خبث و کراهیت میشود

مسئله ۸ * اگر خرید شخصی مطلقا ثمر نا رسیده را
که بالای درخت است و بعد از ان پیش از قبض آن بار نو آرد درخت
مذکور پس درینصورت بیع مذکور فاسد میشود چه درینصورت
ممکن نیست بایع را که تسلیم مبیع نماید زیرا چه تمییز
میان مبیع و غیر مبیع متعذر گشت و اگر قبض کرده
مشتری آن ثمر را که بر درخت است و بعد از ان بار
تازه آورده درخت مذکور پس درینصورت بایع و مشتری هر دو
شریک میشوند در ان بسبب آنکه ملک یکی بملک دیگر مختلط
شده است و قول مشتری در مقدار آن معتبر است زیرا چه ثمر
مذکور درینصورت در دست مشتری است * مسئله ۹ * اگر
خرید کسی ... یا بادنجان یا خربزه را که بر درخت است پس
حکم آن چنان است که در خریدن ثمر بر درخت مذکور
شد و اگر کسی خواهد که خرید کند ثمر یا بادنجان
یا خربزه را که بر درخت است و بگذارد آنرا تا زیاده گردد
و بزرگ شود یا بار نو آرد و حلال شود و برا پس حیله مرجو از آن
این است که خرید کند درخت آنرا نیز تا زیادتی حاصل
شود در ملک او و بعد از فراغت اقاله نماید بیع درخت را

مسئله ۱۰: اگر بفروشد کسی ثمر درختی را و چند رطل معلوم
را از آن استثنا نماید خواه ثمر مذکور بالای درخت باشد
یا جدا از درخت بیع مذکور صحیح نیست زیرا چه باقی
بعد از استثنا مجهول است بخلاف آنکه اگر استثنا
نماید درخت معین را زیرا چه باقی در این صورت بمشاهده
معلوم است قال بعض فقها گفته اند که آنچه مذکور شده
روایت حسن رح است و همین قول طحاوی رح است اما بنا بر
ظاهر روایت سزاوار این است که بیع مذکور صحیح باشد
مانند قول امام مالک رح زیرا چه قاعده این است که هرچه
جایز است بیع آن علیحده استثنای آن نیز از عقد جایز است
چنانچه بیع یک قفیز از توده گندم جایز است همچنین استثنای
آن نیز جایز است بخلاف استثنای حمل و اطراف حیوان
بدین طور که بگوید فروختم این گوسفند را مگر حمل آن
یا بگوید مگر دست و پای آن زیرا چه جایز نیست بیع آن علیحده
همچنین استثنای آن نیز * مسئله ۱۱ * فروختن گندم در
خوشه آن و فروختن باقلا در پوستش جایز است و همچنین فروختن
برنج و کنجد در پوستش آن نزد شافعی رح گفته اند که فروختن

یا قلاء سبز و همچنین فروختن چار مغز و باداام و پسته در قشر اول جایز نیست و در فروختن خوشه ویرا دو قول است و نزد همه علمای ما رحمهم الله این همه جایز است و دلیل شافعی رح این است که مبیع در یتصور تنها مستور و مختفی است در چیزیکه منفعت ندارد و آن قشر است پس مانند آن شد که فروخته شود تراب زرکه بجنس آن اعنی به فروشد کسی ترابیکه مشتمل بر اجزای زر است بجنس آن چه آن مقدار از زر مستور و پوشیده است در تراب مذکور و دلیل علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم نهی فرموده است از فروختن ثمر بر درخت مگر وقتیکه سرخ وسفید گردد و از فروختن خوشه مگر وقتیکه سفید گردد زیراکه مامون و محفوظ شود اعنی پخته شود و دوم این است که گندم مذکور داند است قابل انتفاع پس جایز است بیع آن در خوشه مانند جو زیرا که چنانکه جو مال متقوم است همچنین گندم مذکور نیز بخلاف تراب زر که چه بیع آن بجنس آن جایز نیست بسبب آنکه احتمال ربوا است لهذا فروختن آن بخلاف جنس آن جایز است و فروختن گندم در خوشه بجنس آن نیز جایز نیست بسبب احتمال ربوا

زیرا چه معلوم نمیشود که چقدر دانه گندم در خوشه شاید
* مسئله ۱۲ * اگر فروخت کسی سرائی را که قفلهای
آن منفصل نیست بلکه متصل و مرکب است بآن پس کلیدهای
آن داخل میشود در بیع سرای مذکور رحه آنرا برای این
چسپانیده است که دران باقی ماند و کلید داخل نمیشود در
بیع قفل بغیر ذکر آن چه کلید بمنزله بعض اجزای قفل است
بجهت آنکه قفل بغیر کلید قابل انتفاع نیست * مسئله ۱۳ *
اجرت کیال و ناقد ثمن اعنی صراف بر ذمه بایع است اما
اجرت کیال پس بجهت آنکه کیل کردن برای تسلیم مبیع
ضرور است و تسلیم بر بایع است پس اجرت کیال خواهد داد
خواهی وقتی است که بحساب کیل فروخته باشد و همچنین جو
وزن کنند مبیع و شمار کنند و گز کنند آن نیز بر بایع
است بدلیل مذکور و اما اینکه اجرت ناقد ثمن بر بایع است
پس روایت کرده است آنرا ابن رستم از محمد رح و حجتش این است
که نقد ثمن بعد از تسلیم آن بوقوع می آید و در بین نقد کردن
بایع محتاج است بنقد ثمن تا ممتاز سود چیزیکه حق او
است از غیر حق او و بشناسد ناسره را تا رد کند و ابن سماعه

از محمد رح روایت کرده است که اجرت نساقد ثمن بر مشتري

است زیراچه مشتري محتاج است باینکه بشناسد نقد رهم

جید را که مقرر کرده است تا تسلیم آن نماید و وصف جودت تا

شناخته مي شود بنقد نمودن ثمن چنانچه مقدار آن معلوم

مي شود بوزن پس اجرت آن بر ذمه مشتري خواهد شد

* مسئله ۱۴ * اجرت وزن کننده ثمن بر مشتري است

چه او محتاج است باینکه تسلیم ثمن نماید و تسلیم آن

متحقق مي شود بعد از وزن آن * مسئله ۱۵ * اگر شخصي

فروخت متاعي را بمقابل ثمن حال یعني غیر موجل پس باید که

مشتري اول تسلیم ثمن نماید زیراچه حق مشتري در مبیع است

متعین است پس باید که او نیز ثمن را بیایع دهد تا حق بایع

نیز متعین شود بسبب قبض آن تا مساوات میان بایع و مشتري

متحقق گردد زیراچه ثمن متعین نمیشود مگر بقبض نه بمجرد

معین نمودن آن * مسئله ۱۶ * اگر شخصي فروخت متاعي

را بعوض متاعي یا فروخت ثمني را بعوض ثمني لازم است که هردو

معا تسلیم نمایند زیراچه در تعیین وعدم تعیین هردو برابرند

پس حاجت این نیست که یکي مقدم تسلیم نماید

والله اعلم

باب در بیان خیار شرط و آن

این است که شرط کند یکی از بایع و مشتری که تا

دو روز یا سه روز خیار است ویرا اگر خواهد درین اثنا

فسخ کند بیع را * مسئله ۱ * شرط کردن خیار مر بایع و مشتری

را جایز است در بیع و جایز است هریکی را از بایع و مشتری را

که شرط نمایند تا سه روز یا کمتر ازان و زیاده

ازان جایز نیست زیرا چه مرویست که حبان ابن منقذ

بن عمرو انصاری رض اکثر در خریدن و فروختن فریب میخورد

پس فرمود ویرا پیغمبر علیه السلام که ای حبان هرگاه خرید

کنی چیزی را بگو فریب نیست و مرا خیار است تا سه روز

* مسئله ۲ * شرط خیار زیاده از سه روز روا نیست نزد ابی حنیفه

رح وهمین قول زفر و شافعی رح است و صاحبین رح گفته اند

که هر مدتی را که شرط نماید روا است اگرچه زیاده

از سه روز بود بجهت آنکه از ابن عمر رضی الله عنه مرویست

که پیغمبر صلعم جایز داشته است شرط خیار را تا دو ماه و بجهت

آنکه شرط خیار مشروع شده است بسبب حاجت آدمی تا فکر

نمايد وغبن را برطرف كند وگاهي حاجت بشوي زياده از
سه روز ميشود پس مانند ميعاد ثمن شد ودليل امام ابيحنيفه
رح اين است كه شرط خيار مخالف مقتضاي عقد است چه
مقتضاي عقد لزوم بيع است وجز اين نيست كه برخلاف قياس
تجويز نموده شده است آنرا بنا برانچه مروي است از قول پيغمبر
عليه السلام پس ثابت خواهد شد انچه دران مذكور است و
زياده ازان ثابت نخواهد شد وشرط خيار زياده از سه روز
جايز نيست ومعهذا اگر زياده از سه روز شرط نمايند وليكن
اجازت بيع كند صاحب خيار در اثناي سه روز جايز ميشود بيع
مذكور نزد ابي حنيفه رح برخلاف قول زفر رح فلهو رح ميگويد
كه بيع بشرط خيار در زياده از سه روز هرگاه در ابتدا فاسد
شده است پس بسبب دور كردن شرط فاسد صحيح نخواهد شد
ودليل ابيحنيفه رح يكي اين است كه هرگاه در اثناي سه روز
اجازت بيع داد پس دور كرد سبب فساد را پيش از انكه ثابت
شود پس بيع مذكور صحيح خواهد شد چنانچه اگر بيع كند
بمقابل بها بيكه مشتري آن را برقم مقرر كرده است يعني
علامت آنرا بر پارچه ثابت نموده است چنانچه ميان

تاجران متمایز نماست و مشتری را معلوم نیست پس
این بیع ناپسند است و لیکن حنابله اگر مطلع کرداند متبایعان
را بران در مجلس بیع صحیح میگردد و دلیل دویم این است که
فساد بیع در صورت مذکوره باعتبار روز چهارم است و هرگاه پیشتر
از روز چهارم اجازت بیع داد پس سبب فساد که متعلق بیع مذکور شد
و بنا بر این دلیل دویم بعضی گفته اند که بیع مذکور فاسد
میشود بگذشتن جزوی از روز چهارم و بنا بر دلیل اول بعضی
گفته اند که بیع مذکور ابتداء فاسد منعقد میشود و بعد ازان
بسبب دور کردن شرطیکه موجب فساد است بجواز
می شود فساد * مسئله ۳ * اگر خرید شخصی با این
شرط که اگر تا سه روز ادای ثمن ننماید پس بیع نیست پس
درینصورت بیع جایز است و اگر بجای سه روز چهار روز یا
زیاده ازان بگوید جایز نیست نزد ابیحنیفه رح و ابیوسف
رح و محمد رح گفته است که بجای سه روز اگر چهار
روز یا زیاده ازان بگوید بیع جایز است ولیکن باید دانست
که اگر ادای ثمن کند مشتری در اثنای سه روز بیع مذکور
صحیح میشود نزد همه علمای ما رح و چهارم این است که شرط

مذکوره در معنی شرط خیار است زیرا چه انسان محتاج است
باینکه اگر تبین بد ست نیاید فسخ بیع نماید پس شرط مذکور
در معنی شرط خیار شد و چون امام ابو حنیفه رح میگوید که
بیع بشرط خیار در زیاده از سه روز فاسد است معهذا اگر
اجازت آن دهد در اثنای سه روز صحیح می شود پس
همچنین در اینجا نیز وا مقام محمد رح چنانچه در شرط خیار
زیاده از سه روز روا میدارد همچنین در اینجا نیز پس نزد
طرفین حکم اصل و فرع برابر است و امام ابو یوسف رح
در شرط خیار زیاده از سه روز برخلاف قیاس روا میدارد بنا بر
حدیثیکه در انجا مذکور شد و در ین مسئله زیاده بر
سه روز روا نمیدارد بنا بر قیاس و باید دانست که درین
مسئله قیاس دیگر است که بآن مائل است زفر رح
و آن این است که در بیع مذکور اقاله فاسد شرط شده است
چه اقاله که شرط شده است در ان اقاله فاسد است بجهت
آنکه معلق بشرط است و اگر شرط کنند اقاله صحیح را در بیع
فاسد می شود پس بسبب شرط نمودن اقاله فاسد بطریق اولی
فاسد خواهد شد و وجه استحسان این است که شرط

مذکور دز معنی مشرط خیار است چنانچه مبین کشت

* مسئله ۴ * اکربایع شرط خیار نمـاید برای خود پس

مبیع از ملک او بیرون نمی شود زیرا جه تمـامی بیع موقوف

بر تراضی طرفین است و در صورت خیار بایع رضای او تمام نشده

است در کاه مبیع از ملک بایع بیرون نکشت پس اکر آزاد

کند بایع بنده مبیع را در صورت مذکوره نافذ میشود عتق او

و بنده مذکور آزاد میشود و مشتری را نمیرسد که تصرف نماید

در مبیع در صورت مذکوره اکر جه مشتری قبض کرده باشد

باذن بایع پس اکر قبض کرد آنرا مشتری و هلاک شد در دست

او در مدت خیار پس مشتری ضامن قیمت آن می شود

زیرا جه بسبب هلاک شدن مبیع بیع مذکور فسخ میشود چه بیع

مذکور موقوف بود بر اجازت بایع تا باجازت او نافذ

شود و چون محل آن هلاک شد پس ممکن نیست که نافذ

شود لهذا باطل کشت پس مبیع در دست مشتری مقبوض بقصد

شرا بود و ضمان آن قیمت است و اکر در صورت مذکوره

مبیع در دست بایع هلاک شد فسخ میشود بیع و چیزی بر مشتری

لازم نمی آید چنانچه در صورت بیع صحیح مطلق یعنی

بي خيار * مسئله * درصورتيكه خيار مشتري باشد مبيع
از ملك بايع بيرون ميشود چه خيار مشتري مانع اين نيست كه
مبيع از ملك بايع بيرون شود زيراچه بيع در جانب بايع لازم
است وسر آن اين است كه خيار منع نميكند خروج بدل را
مگر از ملك كسيكه ويرا خيار است چه خيار مشروع شد است
بجهت منفعت او نه براي منفعت ديگر وحاصل آنكه درصورت
خيار مشتري مبيع از ملك بايع بيرون ميشود وليكن مشتري
مالك آن نميشود نزد ابيحنيفه رح وصاحبين رح گفته اند
كه مشتري مالك آن ميشود زيراچه مبيع هرگاه از ملك
بايع برآمد پس اگر مشتري مالك آن نشود لازم مي آيد
كه مبيع از ملك بايع بدر رود وكسي ديگر مالك آن نشود
ودر شرع اينچنين معهود ومعلوم نيست ودليل امام ابيحنيفه
رح يكي اين است كه هرگاه ثمن از ملك مشتري بيرون
نشده است پس اگر مبيع در ملك او درآيد لازم مي آيد كه
بدل ومبدل هردو در ملك يككس جمع شود واين را اصل
نيست در شرع زيراچه معاوضه متقضي مساوات است ودوم
اين است كه شرط خيار مشروع شده است براي منفعت مشتري

تا ذكر كند و معلوم نمايد كه مصلحت او درآن است يا نه
پس اگر مبيع در ملك او در آيد بساقط آن خواهد شد
مبيع بوقتيكه قصد آن نمايد مشتري باين طور كه مبيع قريب
ذي رحم محرم او باشد پس اگر در صورت خيار مشتري مبيع
در ملك مشتري در آيد فوت ميشود منفعت او ميشود
در صورت خيار مشتري اگر هلاك شود مبيع در دست او اداي
ثمن براو لازم مي آيد و همچنين اگر عيب دار گردد در دست
او براحه چون عيب دار گشت رد آن ممتنع گرديد و بيع
لازم شد پس لازم خواهد شد بر مشتري اداي ثمن و هلاكت
خالي از تقدم عيب نميشود يعني اولا عيب دار ميشود بعد از آن
هلاك ميشود پس درين صورت بيع اول لازم و تمام گشت و
بعد از آن هلاك شد مبيع پس درين صورت بر مشتري اداي ثمن
لازم است پس همچنين در صورت هلاك نيز بخلاف آنكه
اگر هلاك گردد مبيع در دست مشتري و خيار مر بايع را
باشد كه درين صورت قيمت آن لازم مي آيد نه ثمن زيراكه
بسبب حدوث عيب رد آن ممتنع نيست كه بايع مختار است
اگر خواهد واپس بگيرد مبيع را با وجود عيب پس هرگاه هلاك

شد مبیع در دست مشتري هلاک شد پیش از انکه بیع لازم و
تمام شود بلکه هلاک شده رحسا لتیکه بیع موقوف بود
* مسئله ۷ * اگر شخصي خرید زن خود را بشرط
خیار سه روز پس نکاح او درین اثنا باقي است و باطل نمیشود
زیرا چه هنوز او مالک آن زن نشد است بسبب آنکه ویرا
خیار است و اگر وطي کند خیار وي ساقط نمیشود لهذا
میرسد ویرا که بعد از وطي فسخ بیع نماید زیرا چه وطي بجهت
نکاح است نه بجهت ملک ولیکن اگر زن او باکره باشد
و وطي کند ویرا بعد از خریدن آن بشرط خیار پس درینصورت
بسبب وطي خیار ساقط میشود و بیع لازم میگردد زیرا چه وطي
درینصورت موجب نقصان وعیب آن میشود و اینکه مذکور
شد نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که شوهر بسبب
خریدن زن خود بشرط خیار مالک آن میشود پس نکاح او
باقي نمي ماند واگر وطي کند بعد از خریدن خیار
ساقط میشود وفسخ بیع نمیتواند کرد زیرا چه هرگاه شوهر
مالک آن شد پس وطي او بماعتبار ملک یمین است
لهذا رد نخواهد کرد اگرچه زن مذکوره ثیبه باشد و

باید دانست که امثال این مسئله مسایل دیگر است که
در آن نیز اختلاف است میان ابی حنیفه رح و میان صاحبین رح
بنا بر آنکه مشتری بشرط خیار مالک مبیع میشود در
مدت خیار نزد صاحبین رح و مالک آن نمیشود نزد
ابیحنیفه رح و بعضی از ان مسایل این است که اگر
بشرط خیار خرید کند شخصی بنده را که ذو رحم محرم
او است پس آزاد میشود بنده مذکور در مدت خیار نزد
صاحبین رح و نزد ابیحنیفه رح آزاد نمیشود در ان مدت و بعضی
از ان مسایل این است که اگر قسم خورد شخصی و حلف کرد
و گفت باین طور که اگر مالک شوم من بنده را پس آن بنده
آزاد است و بعد از ان خرید بنده را بشرط خیار آزاد
میشود بنده مذکور در مدت خیار نزد صاحبین رح و نزد
ابیحنیفه رح آزاد نمیشود در مدت مذکور بخلاف آنکه
اگر گفته باشد که اگر خرید کنم بنده را پس آن
آزاد است چه درین صورت آزاد میشود بنده مذکور نزد
ابیحنیفه رح نیز زیرا چه درین صورت مشتری گویا که انشای
عتق کند بعد از خریدن بیان خیار ساقط خواهد شد و بعضی

و از ان مسایل این است که اگر بشرط خیار خرید شخصی کنیزی را و حیض آمد کنیز مذکوره را در مدت خیار پس این حیض برای استبرا کفایت نمیکند نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح کفایت میکند و اگر رد کند مشتری کنیز مذکوره را بسبب خیار پس واجب نمیشود بر بایع استبرای آن نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح استبرای آن واجب میشود بر بایع وقتیکه مشتری بعد از قبض رد نموده باشد و بعضی از ان مسایل این است که اگر شخصی بشرط خیار خرید کنیزی را که زن آن شخص است و زائیده کنیز مذکوره در مدت خیار پس آن کنیز ام ولد آن شخص نمیشود نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح ام ولد میشود و بعضی از ان مسایل این است که اگر قبض کرد مشتری مبیع را باذن بایع و بعد از ان ودیعت سپرد آن را در دست بایع و هلاک شد در دست او در مدت خیار نزد ابیحنیفه رح ودیعت سپردن باطل است زیرا چه مشتری مالک آن نیست و هلاک شد مبیع از مال بایع و بر مشتری هیچ چیز لازم نمی آید چه قبض او باقی نمانده بسبب ودیعت سپردن و نزد صاحبین رح هلاک شد

از مال مشتری بر ودیعت سپردن صحیح است از نزد ایشان
زیرا چه مشتری مالک است و بعضی از آن مسایل این است
که اگر مشتری بنده ماذون باشد و بایع بری کند ویرا از
عیب در مدت خیار او پس خیار او باقی میماند نزد
ابی حنیفه رح زیرا چه هرگاه مشتری مالک آن نمیشود
در مدت مذکور نزد ابی حنیفه رح پس اگر رد کند آنرا
لازم می آید که از قبول ملک آن اباکرد و بنده ماذون را
این میرسد و نزد صاحبین رح خیار او باطل میشود زیرا که
نزد ایشان هرگاه بنده ماذون در صورت مذکوره
مالک شد پس اگر رد کند آن را بر بایع لازم می آید که
مالک آن گرداند غیر را بغیر عوض و بنده ماذون را ولایت
این نیست و بعضی از آن مسایل این است که اگر شرط
خیار خرید ذمی از ذمی شراب را و بعد از آن مسلمان
گشت مشتری پس نزد صاحبین رح خیار او باطل میشود
زیرا چه مشتری مالک آن شده است پس اگر رد کند آنرا
بعد از اسلام لازم می آید که مسلمان تملیک شراب کند
و این روا نیست و نزد ابی حنیفه رح باطل میشود بیع چه مشتری

بسبب خيار مالك شرا ب نشده است وچون مسلط شد نمي تواند
كه دوركند خيار راكه مالك آن شود پس ضرور شد كه بيع باطل گردد
* مسئله ٨ * در عقد بيع از بايع ومشتري هر كه صاحب خيار باشد
ميرسد ويراكه فسخ كند بيع را در مدت خيار وهم ميرسد كه
اجازت آن دهد پس اگر اجازت دهد جايز است اگرچه
ديگر مطلع نشود بران واگر فسخ بيع نمايد جايز نيست
بغير بعلم واطلاع ديگر نزد ابيحنيفه ومحمد رح وابويوسف
رح گفته است كه فسخ نيزجايز است بي اطلاع ديگر وهمين
قول شافعي رح است ودليل ابي يوسف رح اين است كه صاحب
خيار مسلط است بر فسخ بيع ازجانب ديگر پس فسخ آن بر
علم ديگر موقوف نخواهد شد مانند اجازت لهذا براي
فسخ بيع رضاي ديگر شرط نيست واين مانند وكيل به بيع
است يعني اگر كسي وكيل كند كسي را براي بيع پس وكيل
را ميرسد كه تصرف وعمل كند در چيزيكه وكيل است
دران اگرچه موكل مطلع نباشد بران زيراچه وكيل
مسلط است از جانب موكل همچنين درينجا نيز ودليل
ابيحنيفه رح ومحمد رح اين است كه عقد بيع حق هردو است

پس فسخ حکم ذی یکی نقد تصرف است در حق دیگر

با وجودیکه تصرف مذکور خالی نیست از ضرر دیگر

زیرا چه اگر صاحب خیار بایع باشد و فسخ کند بیع را و مشتری

مطلع بر ان نباشد پس شاید مشتری باعتقاد آنکه بیع

تمام شده است تصرف کند در مبیع پس بر وی تاوان

قیمت لازم می آید اگر هلاک شود در دست او و اگر صاحب

خیار مشتری باشد و فسخ کند بی اطلاع بایع پس ضرر بایع

است چه بایع برای متاع خود خریداری نجوید جهت باعتقاد

آنکه بیع آن تمام شده است و ظاهر در هر صورت ضرر دیگر

است پس فسخ بیع موقوف خواهد ماند بر علم آن و این مانند

عزل وکیل است یعنی اگر وکیل کند کسی کسی را و بعد از این

معزول کند آنرا بی اطلاع آن معزول نمیشود بلکه

موقوف میماند بر علم او بخلاف اجازت بیع چه دران

ضرر دیگر نیست و انچه ابویوسف رح گفتست که صاحب خیار

مسلط است بر فسخ بیع از جانب دیگر پس جواب آن این

است که این مسلم نیست چگونه باشد که صاحب خیار مسلط

بر فسخ از جانب دیگر باشد و حال آنکه آن دیگر

مالک فسخ نیست پس چگونه مسلط خواهد کرد کسی را
بر چیزیکه خود مالک آن نیست * مسئله ۹ * اگر یکی
از صاحب خیار فسخ بیع کرد بی اطلاع دیگر و خبر این رسید
بدیگر در مدت خیار پس فسخ مذکور تمام میشود چه
دیگر را علم آن حاصل گشت و اگر خبر آن رسید دیگر
را بعد از گذشتن مدت خیار پس درین صورت تمام میشود
بیع پیش از فسخ آن بسبب گذشتن مدت خیار * مسئله ۱۰ *
اگر صاحب خیار بمیرد بیع تمام میشود و خیار او باطل
میشود بوارثان او ثابت نمیشود بجهت وراثت و شافعی
رح گفته است که بوارثان او ثابت میشود بطریق وراثت
زیرا چه خیار حق لازم و ثابت است در عقد بیع پس میراث
خواهد شد مانند خیار عیب و خیار تعیین و دلیل علمای ما رح این
است که حقیقت خیار نیست مگر خواهش و اراده و این قابل
انتقال نیست و میراث جاری نمیشود مگر در چیزیکه
قابل انتقال باشد بخلاف خیار عیب زیرا چه مورث مستحق بود
مبیع سالم شده بود همچنین وارث او نیز مستحق مبیع سالم
خواهد شد و اما نفس خیار عیب نیز میراث نمیشود و خیار

تعیین درابتدا ثابت میشود پس را چه ملک ار مختلا
است پملک غیرنه آنکه بطریق وراثت ثابت میشود زیرا
* مسئله ۱۱ * اگر خرید شخصی چیزیرا وشرط
کرد دران خیار غیر را پس هرکه از مشتری و صاحب خیار
اجازت بیع دهد جایز است و هرکه نقض بیع میکند
منتقض میشود ووجه آن این است که شرط کردن خیار غیر
جایز است ازروی استحسان وقیاس این است که جایز نشود
وهمین قول زفر رح است زیرا چه خیار از احکام عقد است پس
باید که شرط کردن برای غیر عاقدین صحیح نشود مانند
شرط کردن ثمن بر غیر مشتری و دلیل علمای ما رح این است
که خیار مرغیر عاقد را ثابت نمیشود مگر بطریق نیابت از
جانب عاقد پس اول ثابت خواهد شد خیار عاقد را وبعد
ازان بطریق نیابت ثابت خواهد شد مر آنکس را که غیر عاقد
است تا اینکه تصرف صحیح شود پس دریصورت ثابت
خواهد شد خیار مر نایب و منیب هر دو را لهذا هر که ازانها
اجازت بیع دهد جایز است وهرکه فسخ کند فسخ میشود واگر
اجازت دهد یکی وفسخ کند دیگری پس اعتبار مرسابق

را است زیرا چه آن موجود است در زمانی که مزاحم آن
نیست غیر آن دران زمان واگر اجازت یکی و فسخ دیگر
معاً اتفاق افتد پس درینصورت دریک روایت تصرف عاقد
معتبر است و در روایت دیگر فسخ معتبر است از هر که باشد
ووجه روایت اول این است که تصرف عاقد قویتر است زیرا چه
نایب ولایت تصرف را از جانب او استفاده میکند ووجه
روایت دوم این است که فسخ قویتر است چه بعد از اجازت
فسخ لاحق میشود وبعد از فسخ اجازت لاحق نمی شود و
هرگاه هر واحد از منیب ونایب مالک تصرف شد ترجیح داده
شد حال تصرف را اعنی تصرفیکه قویتر است معتبر
است وبعضی گفته اند که اول قول محمد است رح ودوم
قول ابی یوسف رح است وتخریج آن ازین مسئله است که
اگر بیع کند وکیل بدست کسی و موکل بیع کند بدست
غیر آن وهر دو بیع معاً اتفاق افتد پس نزد محمد رح بیع
موکل معتبر است ونزد ابی یوسف رح هردو بیع معتبر است
ومبیع مشترک خواهد شد میان هردو مشتری * مسئله ۱۲ *
اگر شخصی بهزار درم فروخت دو بنده خود را بشرط

خيار سه روز در يكي از ان پس بيع مذكور فاسد است واگر
بفروشد هر يكي از اين دو بنده را بپانصد پانصد درهم مثلا وشرط
خيار در يكي معين از ان دو كند پس بيع مذكور جايز است واين مسئله
برچهار صورت است يكي اينكه بمقابل هر بنده بهاي عليحده مقرر نكند
ونه معين نمايد بنده را كه دران شرط خيار است ونهم
مسئله اول كتاب است ودرينصورت بيع مذكور صحيح
نيست زيراچه مبيع وثمن هردو مجهول است چه بنده كه
دران شرط خيار است گويا داخل نيست در بيع زيراچه
عقد بيع باخيار منعقد نمي شود در حق حكم وهرگاه معين نكرد
آنرا پس بنده كه داخل است در بيع معلوم نيست كه كدام
است وچون بمقابل هر يك بهاي عليحده مقرر نكرد پس بهاي
آن نيز مجهول گشت ودوم اينكه بمقابل هر دو بنده بهاي
عليحده مقرر نمايد چون پانصد مثلا ونيز معين نمايد بنده
را كه دران شرط خيار است ودرينصورت بيع مذكور صحيح
است واين مسئله دوم كتاب است زيراچه مبيع وبهاي آن
هر دو معلوم است سوال بايد كه در صورت مذكوره بيع
صحيح نشود زيراچه بنده كه دران بشرط خيار است داخل

نیست در عقد بیع باعتبار حکم وچون هر دو را جمع کرد در
یک ایجاب پس قبول بیع در غیر مبیع شرط صحت
بیع شد در دیگر که مبیع است وچنان شد که جمع کند در
ایجاب یک بنده ویک آزاد را ودر این صورت بیع
صحیح نیست زیرا چه قبول بیع در غیر مبیع یعنی آزاد شرط
صحت بیع شد در دیگر که بنده است واین شرط موجب
فساد بیع است پس باید که همچنین در صورت مذکوره
نیز صحیح نشود زیرا چه شرط مذکور که موجب
فساد بیع است در صورت مذکوره نیز لازم است جواب
بیع در صورت مذکوره صحیح است زیرا چه قبول بیع در بنده
که در آن شرط خیار است اگرچه شرط صحت بیع شد در
بنده دیگر ولیکن این شرط موجب فساد عقد بیع نیست
زیرا چه بنده که در آن شرط خیار است قابل بیع است پس
چنان شد که جمع کند در یک ایجاب میان یک بنده ویک
مدبر وبیع در این صورت صحیح است همچنین در صورت مذکوره
نیز صحیح خواهد شد بخلاف آنکه اگر جمع کند در یک
ایجاب میان یک بنده ویک آزاد چه آزاد قابل بیع.

نیست سیوم این است که بمقابل هر بنده بهای علیحده مقرر نماید ولیکن معین نکند بنده را که دران شرط خیار است وچهارم این است که معین کند بنده را که دران شرط خیار است ولیکن بمقابل هر بنده بهای علیحده مقرر ننماید و درین هر دو صورت بیع مذکور صحیح نیست زیرا که درصورت سیوم مبیع مجهول است و درصورت چهارم ثمن مجهول است

مسئله ۱۳ اگر شخصی خرید یکی از دو پارچه را باین شرط که مختار است تا سه روز هر کدام را که خواهد بده درم بگیرد پس بیع درینصورت صحیح است واین را خیار تعیین میگویند وهمچنین صحیح است بیع اگر خرید کند مشتری یکی از سه پارچه را بشرط مذکور واگر خرید کند یکی از چهار پارچه را بشرط مذکور صحیح نیست و اینکه مذکور شد از روی استحسان است وقیاس این است که در هیچ یکی ازین سه صورت بیع صحیح نبود بسبب آنکه مبیع مجهول است وهمین قول زفر وشافعی رح است و وجه استحسان این است که شرط خیار مشروع شده است بسبب حاجت انسان تا انسان دفع کند غبن را واختیار نماید چیزی را که

دران نفع است وحاجت انسان بسوي اين نوع متحقق است
زيراچه انسان محتاج است باينكه بنمايد آنرا بكسي
كه اعتمادوي براواست تااواختيار نمايد براي وي آن راويا
بنمايد بكسي كه براي او خريده است وبايع نميگذارد
وهوا كه ببرد آن را بسوي آنكس مگر باينطور كه
خريد كند پس اين نوع بيع درمعني شرط خيار است ومشروع
خواهد شد مانند شرط خيار وليكن حاجت مذكور مرانسان
را مندفع ميشود بسه پارچه مثلا چه دران جيد وردي ومتوسط
است ومجهول بودن مبيع درين نوع بيع موجب نزاع نيست
چه صاحب خيار هركدام راكه معين كند همان معتبر است
سوال پس بايد كه درچهار پارچه نيز روا شود چه
مجهول بودن مبيع درينصورت نيز موجب منازعت
نيست جواب اگرچه درينصورت مجهول بودن مبيع
موجب منازعت نيست وليكن علت جواز دوچيز است يكي
انتفاي منازعت دوم حاجت انسان وحاجت انسان
درينصورت يافته نميشود بنابرآن جايز نشد وبعدازان بايد
دانست كه بعضي گفته اند كه درصورت خيار تعيين خيار

شرط نیز ضرور است و همین مذکور است در جامع صغیر و بعضی

گفته اند که دران شرط خیار ضرور نیست و این مذکور است

در جامع کبیر و بنا بر این معلوم شد که انچه در جامع صغیر

مذکور است اتفاقی است نه بجهت آنکه شرط است و

باید دانست که اگر در صورت خیار تعیین ذکر خیار شرط

نشود پس نزد ابیحنیفه رح ضرور است که خیار تعیین را سه

روز مقید کنند و نزد صاحبین رح بیک مدت معلوم مقید نمایند

هرمد تیکه باشد و باید دانست که در صورت خیار تعیین مبیع

یک پارچه است و پارچه دیگر امانت است و در دست مشتری

پس اگر یکی از ان ضایع شود یا معیوب گردد لازم میشود

بیع دران بعوض بهای آن و پارچه دیگر که سلامت است

امانت است چه انچه هلاک یا معیوب گشت رد آن ممتنع

است و اگر هر دو هلاک شود معا لازم میشود بر مشتری نصف

بهای هریک زیرا چه درینصورت یکی برای بیع و دیگر

بجهت امانت متعین نشد بلکه بیع و امانت درهردو شایع

گشت * مسئله ۲ * اگر با وجود خیار تعیین خیار شرط

نیز نبوده باشد پس میرسد صاحب خیار را که سرده پارچه

وا پس دهد * مسئله ١٥ * اگر صاحب خیار تعیین بمیرد
میرسد وارث ویرا که واپس دهد یکی را چه وارث را نیز
خیار تعیین ثابت میشود بجهت آنکه مال وی بمال غیر
مختلط است لهذا در حق وارث خیار تعیین مقید بمده نیست
واما اگر بمیرد صاحب خیار شرط پس وارث او را خیار
نمیشود چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ١٦ * اگر
شخصی خرید سرائی را بشرط خیار و بعد از آن در ایام
خیار فروخته شد سرای دیگر در پهلوی آن وگرفت صاحب
خیار این سرای دیگر را بحق شفعه پس ازین ثابت میشود
که راضی شد صاحب خیار بخیار خود را دور کرد زیرا چه
طلب شفعه دلالت میکند بر اینکه صاحب خیار سرای مذکور
را در ملک خود نگاه داشت چه حق شفعه ثابت نمیشود مگر
بجهت دفع ضرر جوار بر سبیل دوام و قرار پس آن دلالت
میکند بر اینکه صاحب خیار پیش از طلب شفعه خیار خود
را ساقط کرده است و بنا بر آن طلب شفعه نموده است پس
ثابت خواهد شد ملک در سرای مذکور از وقتیکه خرید است
تا ظاهر شود جوار او و باید دانست که حاجت بایی تقریر بنا بر

مذهب امام ابیحنیفه رح است زیرا چه نزد وی مشتري بشرط خیار در اثنای خیار مالک مبیع نمیشود و امادر مذهب صاحبین رح مشتری بشرط خیار مالک مبیع میشود پس حاجت این تقریر نیست * مسئله ۱۷ * اگر خریدند دو شخص بنده را باینکه هردو مشتری را اختیار است و بعد از ان یکی از آنها راضي گشت پس نزد ابیحنیفه رح دیگر را نمیرسد که رد آن نماید و صاحبین رح گفته اند که اگر خواهد دیگر نصیب خود را رد نماید و بر همین قیاس است خیار رؤیت و خیار عیب و دلیل صاحبین رح این است که هرگاه ثابت شد خیار دو مشتري را ثابت شد خیار هر واحد از آنها را پس خیار یکی بسبب اسقاط دیگر ساقط نخواهد شد چه در آن ابطال حق غیر لازم مي آید و دلیل امام ابي حنیفه رح این است که [illegible] در ملک بایع برآمده است معیوب بعیب شرکت میوه پس اگر رد کند نصیب خود را یکی از دو مشتري لازم مي آید که یکی مشتري و بایع شریک شوند در آن و این عیب است و در این ضرر زاید میرسد بیایع سوال باید که رد یکی از دو مشتري صحیح باشد اگرچه ضرر مذکور ببایع میرسد

زيرا چه او راضي است بر ضرر مذکور بجهت آنکه هرگاه
او هر دو را خيار داد پس معلوم شد که بر رد يکي راضي
است جواب رضاي بايع بر ضرر مذکور موقوف بر اين است
که رضاي بايع برد يکي از دو مشتري از لوازم اثبات خيار
هر دو باشد و چنين نيست زيرا چه متصور است که هر دو با تفاق
رد نمايند و بايع بهمين راضي بود نه برد يکي * مسئله ۱۸ *
اگر شخصي خريد بنده را بر اينکه کاتب است يا خباز
يعني نان پزنده حال آنکه في الواقع چنان نبود پس
در اين صورت مشتري مختار است اگر خواهد بگيرد آن را
بعوض جميع ثمن و اگر نخواهد ترک نمايد زيرا چه وصف مذکور
مرغوب است و چون آن در عقد بيع مشروط بود خلف مشتري
بآن تعلق گرفته است پس نبودن آن موجب خيار خواهد شد
چه او راضي نبود مگر بساتين وصف و بدون آن راضي نيست
سوال بايد که در اين صورت بيع صحيح نشود چنانچه اگر
خريد کند کسي بنده را و بعد از آن معلوم شود که آن کنيز
است صحيح نميشود همچنين بايد که در اينجا نيز صحيح نشود
جواب بيع در صورت مذکوره صحيح نيست بنا بر آنکه بنده

وکنیزد و نوع است بخلاف اینصورت که کلام درانست
چه درینصورت بنده خیاز وغیرخیاز یک نوع است وتفاوت
میان شی دو باعتبار وصف است پس قیاس این بران صحیح
نیست حاصل آنکه تفاوتیکه موجب اختلاف نوع باشد
یا بنطوریکه موجب اختلاف اغراض شود چون اختلاف
ذکورت وانوثت در انسان مانند بنده وکنیزد ربنصورت
بیع فاسد می شود وتفاوتیکه موجب اختلاف اغراض
نباشد مانند اینکه خرید کسی گوسفندی را بنا برآنکه
نراست وآن ماده برآمد یا عکس آن پس بیع درینصورت
صحیح است لیکن مشتری را خیار است و باید دانست که اگر
خواهد مشتری که بگیرد بنده مذکور را پس بعوض جمیع ثمن
خواهد گرفت زیراچه هیچ از بها بمقابل اوصاف نمیشود
چه اوصاف تابع است چنانچه معلوم است والله اعلم

باب در بیان خیار رویت * مسئله * اگر
شخصی خرید چیزی را که آن را ندیده است پس بیع آن
جایزاست واورا خیار است وقتیکه به بیند آن را اگر خواهد
بگیرد واگر خواهد رد کند وشافعی رح گفتست که

بیع مذکور صحیح نیست اصلاً زیراچه مبیع مجهول است و
دلیل علمای ما بر یکی قول پیغمبر صلعم است که هر که
خرید کند چیزی را که ندیده است آنرا پس مراورا خیار است
وقتیکه به بیند ودوم این است که جهالت مبیع بسبب ندیدن
آنچه موجب منازعت نیست چه اگر موافق مرضی او نخواهد
شد رد خواهد کرد پس این مانند آن شد که وصف شیء معاین
ومشار الیه مجهول باشد * مسئله ۲ * اگر شخصی
خرید چیزیرا که ندیده است وگفت که من راضیم وبعد ازان
دید آنرا پس درینصورت نیز اگر خواهد رد کند بدو وجه
یکی اینکه خیار رویت موقوف بر دیدن مبیع است بنا بر
حدیثیکه مذکور شد پس بعد از دیدن ثابت میشود
اورا خیار رویت وپیشتر ازان ثابت نبود پس رضای او
پیشتر ازان منافی این نیست پس ثابت خواهد ماند
سوال هرگاه پیشتر از دیدن مبیع خیار ثابت نیست
مشتریرا پس باید که در ان هنگام حق فسخ نباشد وحال
حال آنکه میرسد اورا پیش از دیدن مبیع که فسخ کند بیع
مذکور را جواب حق فسخ وی پیش از دیدن مبیع بجهت

گفت طلحه که تو مغبون شدي يعني ترا زيان رسيده پس گفت طلحه که مرا خيار است زيرا چه من خريده ام چيزيرا که نديده ام آنرا وکسي گفت بعثمان رض که تو مغبون شدي پس گفت عثمان رض که مرا خيار است که من فروخته ام چيزيرا که نديده ام آنرا و جبير بن مطعم رض حکم شد ميان آنها پس حکم کرد که خيار مر طلحه را است رض و اين حکم بحضور جماعه صحابه رض بود وکسي انکار آن نکرد * مسئله ۳ * خيار رويت مقيد بوقت نيست چنانچه خيار شرط مقيد است بسه روز بلکه خيار رويت باقي ميماند تا آن زمان که منافي آن ساقط نشود بايد دانست که هر چيزيکه بسبب آن خيار شرط باطل ميشود چون معيوب شدن مبيع و تصرف مشتري پس بسبب آن باطل ميشود خيار رويت نيز پس اگر تصرف مذکور قابل فسخ نباشد چون آزاد کردن و مدبر نمودن يا تصرف مذکور چنان باشد که حق غير بسبب آن متعلق شده است چون بيع مطلق و رهن و اجاره پس بسبب چنين تصرفات خيار رويت باطل ميشود پيش از ديدن مبيع و بعد از ديدن

آن زیرا که هرگاه بسبب تصرفات مذکوره لازم شد بیع آ
وفسخ آن متعذر گشت پس باطل شد خیار و اگر بسبب
تصرف مذکور حق غیر متعلق نشود چون بیع بشرط خیار
ومساومت یعنی نهادن برای فروختن وبهاکردن و هبه
بغیر تسلیم پس چنین تصرف موجب بطلان خیار نمیشود پیش از
دیدن مبیع زیرا که این تصرفات بالاتر از رضای صریح نیست
ورضای صریح پیش از دیدن مبیع موجب بطلان خیار
رویت نمی شود پس بسبب تصرفات مذکوره بطریق اولی
باطل نخواهد شد و بسبب تصرفات مذکوره بعد از دیدن
مبیع خیار باطل میشود که رضا یا و یافته میشود دلالة ورضای او
بعد از دیدن مبیع موجب بطلان خیار است * مسئله ۶۵
اگر مشتری نگاه کرد برروی توده گندم یا برظاهر پارچه ...
کنیز یا بر روی ستور و سرین آن وبعد از ان خرید آن را پس درینصورت
ویرا خیار رویت نیست وبدانکه قاعده این است که دیدن
جمیع اجزای مبیع شرط نیست که آن متعذر است لهذا اکتفا
نموده شد است بر دیدن چیزیکه بآن معلوم میشود آنچه
مقصود است از بیع پس اگر خرید چیزها ئیکه در آحاد آن

تفاوت نیست چون مکیل و موزون و علامت دانستن آن این
است که عرض نموده می شود نمونه ازان پس در ینصورت
دیدن یکی ازان چیزها کافی است اعنی بعد از دیدن
یکی از آنها مشتری را خیار رویت ثابت نمی شود مگر
آنکه باقی ردی تر باشد از آنچه دیده شده است پس درین هنگام
وی را ثابت میشود خیار رویت را شکر خرید کند چیزها که
میان آحاد آن تفاوت است چون پارچه و ستور پس
در ینصورت دیدن یکی از آنها کفایت نمیکند بلکه ضرور
است که هر واحد را ببیند و چهار مغز و بیضه از ین قبیل است
مطابق آنچه ذکر کرده است آن را کرخی رحمه تعالی
رض بباید که چهار مغز و بیضه مانند گندم و جو باشد
چه آحاد آن متقارب است و هرگاه این قاعده مقرر
گشت پس بدانکه دیدن بر روی توده گندم کافی است
چه ازان وصف ما بقی معلوم می شود چه گندم مکیل است
که نموده میشود نمونه آن و همچنین بسبب نظر کردن بر نشانه هم
پارچه معلوم میشود حال باقی مگر وقتیکه باشد در ته پارچه
چیزیکه مقصود است ازان چون موضع علم چه در ینصورت

ساقط نمیشود خیار او را مگر که نبیند موضع علم را ودر آدمی

روی او مقصود است و در ستور روی و سرین هر دو مقصود پس

دیدن آنچه مقصود است معتبر است نه دیدن غیر مقصود

وبعضی در ستور دیدن دست و پای آن نیز شرط نموده است و آنچه

مذکور شد اول مروی است از ابی یوسف رح و در گوسفند یکه

گوشت آن مقصود است ضرور است جس آن یعنی بسودن آن

بدست زیرا که مقصود گوشت است و آن معلوم میشود به

بسودن آن بدست و در گوسفند یکه برای نسل و شیر است

ضرور است دیدن پستان آن و در مطعومات ضرور است

چشیدن آن زیرا که آن بچشیدن معلوم میشود * مسئله *

اگر شخصی دید صحن سرای را و بعد از آن خرید کرد آن را

پس وی را خیار رویت نیست اگرچه مشاهده نکرده باشد خانهای

سرای مذکور را و همچنین است وقتیکه دیده باشد بیرون

سرای را یا دیده باشد درختهای بستان را از بیرون و نزد زفر رح

لازم است که در آید اندرون خانهای سرا قول زفر آنچه مذکور شد

که دیدن صحن سرای یا دیدن بیرون آن کافی است موافق عادت

اهل زمان ثابت است در بنای عمارت که سراهای اهل آن

در آمدن اندرون سرا چه در این زمانه میان سراها اکثر
تفاوت است و دیدن ظاهر مفید علم نمیشود بچیزیکه اندرون
سرا است و همین صحیح است * مسئله ۷ * دیدن وکیل
بقبض بمنزله دیدن مشتري است لهذا بعد از دیدن وکیل
مذکور رد نمیتواند کرد مشتري مبیع را مگر بسبب عیب
و دیدن پیامبر مشتري بمنزله دیدن مشتري نیست و این
فرق نزد ابي حنیفه رح است و نزد صاحبین رح وکیل مذکور
و پیامبر هردو برابر است اعني دیدن آنها بمنزله دیدن
مشتري نیست و مشتریرا بعد از دیدن آنها خیار باقي است
لهذا رد کردن میتواند دلیل صاحبین رح این است که موکل
وکیل مذکور را بجهت قبض وکیل کرده است نه بجهت اسقاط خیار
پس او مالک اسقاط خیار نخواهد شد مانند خیار عیب اعني اگر وکیل
مذکور دیده و دانسته مبیع معیوب را قبض کند پس خیار
عیب از مشتري ساقط نمیشود و مانند خیار شرط اعني
اگر خرید شخصي چیزیرا بشرط خیار و بعد از ان وکیل کرد
کسي را براي قبض آن و او قبض کرد آنرا بعد از

وبارین آن پس خیار شرط از مشتری ساقط نمی شود
ومانند اسقاط خیار رویت بقصد اعنی وکیل بقبض اگر قبض
کند مبیع را در حالیکه مستور ومخفی است وبعد ازان
دید آن را و ساقط کرد خیار رویت را بقصد اعنی صریح
گفت که دور کردم خیار رویت را پس ساقط نمی شود
خیار رویت از مشتری ودلیل ابی حنیفه رح این است
که قبض مبیع دو نوع است یکی تمام وآن قبض مبیع است
دیده ودانسته ودوم ناقص وآن قبض مبیع است بدون دیدن آن
بلکه در حالتیکه مستور باشد ونوع اول را تام ونوع دوم را
ناقص بجهت آن گفته شد که صفقه بیع باوجود خیار رویت
تمام نمیشود وچونکه در نوع اول خیار رویت باقی نمی ماند
پس تام شد ودر نوع دوم خیار رویت باقی میماند پس ناقص
شد وهرگاه موکل مالک هردو نوع قبض است پس وکیل او
نیز مالک هردو خواهد شد چه موکل ورا بقبض مطلق وکیل کرد
است بخلاف صورتیکه قبض کند وکیل مذکور مبیع را
درحالیکه مستور است پس وکالت او بقبض ناقص تمام و

بقصد و اراده بخلاف خیار عیب چه آن منع نمیکند تمامی
صفقه بیع را پس در صورت خیار عیب قبض تام متحقق میشود
با وجود خیار عیب و در مسئله خیار شرط اختلاف است و اگر
تسلیم کرده شود که وکیل مذکور مالک اسقاط خیار
شرط نیست پس وجه آن این است که موکل در اینصورت
مالک قبض تام نیست چه خیار شرط ساقط نمیشود
بسبب قبض موکل که مشتري است زیراچه مقصود از خیار
شرط امتحان و آزمایش است و این حاصل میشود بعد
از قبض مبیع و هرگاه موکل مالک قبض تمام نیست پس
وکیل او نیز مالک نخواهد شد و بخلاف بنا میرچه او مالک
هیچ چیز نیست و باو سپرده نشده است مگر رسانیدن پیام
فقط لهذا او مالک قبض نیست اصلا اگر پیامبر بیع باشد
* مسئله ۸ * خریدن و فروختن نابینا روا است خواه
براي خود باشد یا براي غیر و ویرا خیار است وقتیکه خرید کند
چه او خریده است چیزیرا که ندیده است آن را و بعد از آن
خیار او ساقط میشود وقتیکه جس کند مبیع را در صورتیکه
مبیع چنان باشد که بسبب جس معلوم میشود و اگر مبیع

چنیان باشد که بشهدی معلوم شود پس خیار او ساقط میشود
بسبب شنیدن آن و همچنین ساقط میشود خیار او بسبب
چشیدن میوه وقتیکه مبیع بچشیدن معلوم شود چنانچه
در حق بینا نیز ده بصورت تها هر بی معتبر است * مسئله ۹ *
ساقط نمیشود خیار نابینا در رمی تا آن زمانیکه بیان
نموده شود صفت آن نزد او مر او را چه بیان صفت آن قایم مقام
دیدن است چنانچه در بیع سلم وار ابی یوسف رح مرویست
که او را که استاده شود نابینا در جایکه اگر بینا میبوده
میدید رمی مذکور را آنگاه بگوید که بعد از این بگوید
که راضی شدم باین رمی که خریده ام آن را پس ساقط
میشود خیار او بر این استاده شدن در حق مثل مشابه
دیدن رمی مذکور است و مشابه قایم مقام حقیقت میشود
وقتیکه حقیقت متعذر باشد چنانچه جنبانیدن لب قایم مقام
قرات نماز میشود در حق گنگ و جاری کردن استره
قایم مقام تراشیدن موی سر است در حق کسیکه موی سر
ندارد در حج وحسن بن زیاد رح گفته است که نابینا را باید که شخص
بیمار او کیل کند بجهت قبض مبیع تا او بیند آن را قبض آن کند

واین مناسب قول ابی حنیفه رح است زیرا چه دیدن وکیل مذکور
نزد وی بمنزله دیدن موکل است چنانچه گذشت * مسئله ۱۰ *
اگر شخصی دید یکی از دو جامه را و بعد ازان خرید هر دو
را و بعد ازین دید جامه دیگر را پس ویرا میرسد که رد کند
هر دو را زیرا چه دیدن یکی ازان دو جامه دیدن دیگر نیست
چه میان جامها تفاوت میشود پس خیار او باقی است در جامه
دیگر که آن را ندیده است ولیکن نمیرسد او را که رد کند همان
یکی را فقط زیرا چه درینصورت تفریق صفقه پیش از تمام
آن لازم می آید بجهت آنکه صفقه تمام نمیشود با وجود
خیار رویت پیش از قبض و بعد ازان لهذا میتواند که رد نماید
بغیر حکم قاضی و بغیر رضای بایع واین رد فسخ بیع است
از اصل * مسئله ۱۱ * اگر صاحب خیار رویت بمیرد خیار
او باطل میشود چه در ان وراثت جاری نیست نزد علمای مارح
چنانچه بسلامت گذشته در باب خیار شرط * مسئله ۱۲ *
اگر شخصی دید چیزی را و بعد از مدت خرید آن را
پس اگر آن چیز بر همان صفت بود که دیده بود پس
درینصورت خیار نیست او را زیرا چه علم باوصاف آن چیز

حاصل است زیرا بسبب دیدن سابق خیار نمیشود مگر بسبب
آنکه علم نباشد ولیکن اگر مشتري نشناسد آن را و
ندانده که آن همان چیز است که دیده بود پس درینصورت
ویرا خیار است بسبب آنکه رضا بوی یافته نشد و اگر آن
چیز بر حالت سابق نباشد بلکه متغیر شده است در هنگام
خریدن پس درینصورت مشتري را خیار است زیرا چه بسبب
دیدن سابق علم باوصاف او حاصل نگشته پس گویا ندیده
است آنرا *مسئله ۱۳* اگر اختلاف نمایند بایع و مشتري
در تغیر حادث شدن چیز که مشتري دعوي آن نماید و بایع انکار
آن کند پس قول بایع با قسم مقبول است زیرا چه تغیر حادث
است و سبب لزوم بیع ظاهر است چه مشتري بعد از دیدن
مبیع خریده است آن را پس قول بایع مقبول خواهد
شد مگر وقتیکه بعد از دیدن آن تا وقت عقد مدت
دراز گذشته باشد که درینصورت فقها گفته اند که قول
مشتري مقبول خواهد شد زیرا چه ظاهر حال شاهد مشتري
است چه ظاهر این است که شئ بعد از مدت دراز متغیر
میشود کذا في النهایه *مسئله ۱۴* اگر اختلاف

نیاید نه دیدن مبیع برینوجه که بایع دعوی نماید که مشتری
بعد از دیدن آن خرید است و مشتری انکار آن کند
پس درین صورت قول مشتری با قسم مقبول است زیرا چه دیدن
امر حادث است و مشتری انکار آن میکند و قول قول منکر
است * مسئله ۱۵ * اگر شخصی خرید عدل زطی
را در حالیکه آن را ندیده است و بعد ازان فروخت از انجمله
پارچه را یا هبه کرد آن را و تسلیم نمود آن را بموهوب له
پس نمیرسد او را که رد کند چیزی را از جمله باقی مگر
بسبب عیب و همچنین اگر خرید کند عدل زطی را بشرط خیار
و بعد ازان فروخته جامه را از انجمله یا هبه کند و تسلیم
نماید پس نمیرسد او را که رد نماید ازان چیزی را زیراچه
آنچه از ملک او خارج شده رد آن ممکن نیست پس اگر رد
کند باقی را تفریق صفقه پیش از تمام آن لازم می آید چه
خیار رویت و خیار شرط منع میکند تمامی صفقه را
بخلاف خیار عیب چه صفقه با وجود خیار عیب تمام میشود
بعد از قبض مبیع اگرچه پیش از قبض آن تمام نمیشود ولیکن
مفروض است درصورتیکه قبض آن نموده باشد و اگر پارچه

مذکور که فروخته بود یا هبه کرده بود از جمله عدل زطی
مذکور پس آرید بدست مشتری بسببی که فسخ عقد است
چون وا پس دادن مشتری بسبب خیار عیب بحکم قاضی
و وا پس دادن مشتری بسبب خیار شرط یا خیار رویت
یا رجوع کردن از هبه پس مشتری را خیار رویت ثابت
میشود چنین ذکر کرده است شمس الائمه سرخسی رح واز
ابی یوسف رح مرویست که خیار رویت که ساقط شده بود
عود نمیکند مانند خیار شرط و برین اعتماد کرده است قدوری رح
باید دانست که زط قومی از اهل هند یا از اهل سواد
عراق است که پارچه زطی بآنها منسوب است کذا فی
الهدایه والله اعلم

باب در بیان خیار عیب باید دانست
که عیب چیزیست که خالی باشد از آن اصل فطرت
سلیمه * مسئله ۱ * اگر خرید شخصی چیزی را و قبض
کرد آن را و بعد از آن مطلع شد که مبیع مذکور در وقت
خریدن معیوب بوده پس وی را خیار است اگر خواهد بگیرد
آن را بجمیع بهای آن و اگر خواهد رد کند آن را و مراجع

مقتضاي مطلق عقد اين است كه مبيع از عيب سالم باشد
پس وقتيكه از عيب سالم نماند مشتري مختار خواهد شد
چه اگر بيع لازم شود بغير رضاي او ضرر او ميشود و نميرسد
او را كه نگاه دارد مبيع معيوب را و بگيرد از بايع نقصان
آن را بجهت آنكه بمجرد عقد چيزي از بها مقابل وصف
مبيع نميشود و بجهت آنكه بايع راضي نشده است كه
مبيع زايل شود از ملك او بكمتر از بهاي مذكور پس اگر
نگاه دارد مشتري مبيع معيوب را و نقصان آن از
بايع بگيرد ضرر بايع ميشود و دفع ضرر مشتري بدون ضرر
بايع ممكن است باينطور كه اگر او راضي نشود بر مبيع
معيوب رد كند آن را و اگر مشتري در وقت خريدن مبيع
يا در وقت قبض آن مطلع باشد بر عيب آن و معهذا خريد كند يا
قبض نمايد پس ويرا خيار نميشود زيرا چه او هر گاه ديده
و دانسته خريد يا قبض نمود پس معلوم شد كه او راضي است
بر عيب آن * مسئله ۲ * هرچه موجب نقصان بها است
در عادت تاجران پس آن عيب است زيرا چه سبب ضرر نقصان
ماليت است و نقصان ماليت بنقصان قيمت است و طريق

معرفت آن قول اهل تجارت است چه آنها را مهارت است
در معلوم نمودن قیمت اشیا * مسئله ۳ * کریختن
و بود در فراش کردن و دزدی نمودن عیب است در حق صغیر
تا آن زمان که بالغ نشده است و هرگاه بالغ شود پس این
چیزها که در حالت صغر ظهور آمده بود در حق او عیب
نیست و اگر بعد از بلوغ بار بظهور آید پس آن عیب دیگر
خواهد شد اعنی اگر این چیزها ظاهر شود از بنده صغیر نزد
بایع در حالت صغر آن و بعد از آن ظهور آید نزد مشتری
در حالت صغر آن میرسد مشتری را که رد کند آنرا بسبب
خیار عیب چه این همان عیب است که نزد بایع بود و اگر
آن چیزها باز بظهور آید از بنده مذکور بعد از آن که بالغ
شد نزد مشتری پس نمیرسد مشتری را که رد نماید آن را
بخیار عیب چه این عیب دیگر است سوای آنکه نزد بایع بود
زیرا چه سبب این چیزها مختلف میشود بسبب صغر و کبر پس
بول کردن بر فراش در حالت صغر بسبب ضعف مثانه است
و بعد از بالغ شدن بسبب مرض و آفت استاد باطنی وی و سبب
گریختن در حالت صغر محبت لعب و بازی است و دزدی

کردن در حالت صغر بسبب بی باکی است و این در حالت بعد از بلوغ از خبث باطن است ومراد از صغیر غیر عاقل است واما صغیر غیر عاقل پس قابل گریختن نیست اصلا اگر برود آنرا گم شده میگویند نه گریخته پس گریختن در حق او عیب نیست * مسئله ۴ * جنون در حالت صغر عیب است مدام و معنی آن این است که اگر مجنون شود بنده صغیر در دست بایع و پیدا شود جنون او نزد مشتری پس مشتری را میرسد که رد کند آنرا خواه در حالت صغر شود جنون او و یا بعد از بلوغ زیرا چه این جنون همان جنون است که در دست بایع نیز بود است چه سبب جنون در هر دو حالت یک سبب است وان فساد باطن است و نیست معنی آن اینکه عود کردن جنون در دست مشتری شرط نیست زیرا چه خدا یتعالی قادر است براینکه دور کند جنون و یرا اگر چه جنون کمتر زایل میشود پس ضرور است که عود کند جنون در دست مشتری تا او رد کند و اگر عود نکند پس نمیرسد او را که رد نماید * مسئله ۵ * گندهٔ دهنی و گندهٔ بغلی عیب است در حق کنیز زیرا چه

فطروا بی بار کاهی مقصود میشود وگنده دهنی
وگنده بغلی مخل این مقصود است واین هردو در حق غلام
عیب نیست زیرا که مقصود از غلام استخدام است وآن هردو
مخل خدمت نیستند چه ممکن است که غلام کار و خدمت
کرده باشد بی آنکه خواجه با او مجالست وصحبت بکند
ولیکن اگر گنده دهنی وگنده بغلی بسبب بیماری باشد
پس این در حق غلام نیز عیب است * مسئله ۶ * زنا وولد
الزنا بودن عیب است در حق کنیز نه در حق غلام زیرا که
آنچه مقصود است از کنیز مجامعت وفرزند است وآن خلل
پذیر میشود بسبب زنا وبودن او ولد زنا ومقصود از غلام
خدمت است وان بسبب زنا وبودن او ولد زنا خلل پذیر
نمیشود ولیکن اگر زنا عادت او باشد پس در حق او نیز
عیب است چنانچه فقها گفته اند زیرا که درینصورت مقصود
ازو که خدمت است خلل پذیر خواهد شد چه در پی زنان
خواهد رفت واز خدمت خواجه غیر حاضر خواهد شد
* مسئله ۷ * کفر عیب است در حق کنیز وغلام هردو
بجهت آنکه طبیعت مسلمان تنفر میکند از صحبت کافر

تو بجهت آنکه آزاد کردن بندهٔ کافر در کفارهٔ قتل روا نیست
پس مرغوب نخواهد شد چه بعض مقصود فوت میشود پس
اگر شخصی خرید بنده را باین شرط که کافر است
و بعد ازان معلوم شد که مسلمان است مشتری بر انمیرسد
که رد نماید آن را چه زوال کفر عیب نیست * مسئله ۸ *
اگر حیض نیاید کنیز بالغه را یا مستحاضه باشد
پس این عیب است زیرا چه نیامدن خون حیض و همیشه جاری شدن
خون استحاضه علامت بیماریست در باطن آن باید دانست که معتبر
در نیامدن حیض نهایت مدت بلوغ است و آن هفده سال
است در حق دختر نزد ابوحنیفه رح و این شناخته میشود از بیان
کنیز پس اگر خرید کنیز بالغه را و هفده سال از عمرا و گذشت
و حیض نیامد و یرا چنانچه از بیان او معلوم شد رد خواهد
کرد آن را مشتری پیش از قبض و بعد از قبض اگر چه بایع
انکار ازان نماید بشرطیکه از قسم ابا کند و اینکه
مذکور شد صحیح است و اگر قسم خورد بایع نمیرسد
مشتری برا که رد نماید * مسئله ۹ * اگر شخصی خرید
چیزیرا و در ان عیبی حادث شد نزد مشتری و بعد ازان مطلع

شد از عیب دیگر که نزد بایع بود پس درینصورت میرسد
مشتری را که واپس بگیرد از بایع انچه نقصان عیب است ونمیرسد
مشتری را که رد نماید مبیع مذکور را زیرا که در رد آن ضرر
ببایع است چه مبیع از ملک او بر آمده است درحالیکه عیب
دوم نبود دران وبازمی آید در ملک او درحالیکه عیب دوم
بآن لاحق است پس رد آن درینصورت متصور نیست و دفع ضرر
مشتری نیز لابد است پس همین شق معین گشت که مشتری
واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را مگر آنکه راضی شود بایع
باینکه با عیب دوم بگیرد آن را چه او راضی شد بضرر خود
و باید دانست که معنی واپس گرفتن نقصان عیب
هرجا که واقع شود این است که قیمت نمایند مبیع را
بغیر عیب ونیز قیمت آن نمایند درحالیکه معیوب
است و بعد ازان ملاحظه نمایند تفاوت آن را پس
اگر تفاوت قیمت اول بمقدار عشر آن قیمت است
مثلا واپس بگیرد مشتری از بایع عشر بها را واگر
تفاوت بمقدار ربع آن است مثلا واپس بگیرد
از بایع ربع بها را وعلی هذا القیاس * مسئله ۱۰ *

اگر شخصي خريد پارچه را و قطع كرد آن را و هنوز ندوخته است وبعد از ان عيب آن ظاهر شد پس مشتري ميرسد كه واپس بگيرد از بايع نقصان عيب را زيرا چه بسبب قطع رد آن ممتنع شد چه قطع عيب ديگر است كه حادث شد است نزد مشتري وليكن اگر بايع باوجود قطع قبول كند آن را پس اين ميرسد زيرا چه امتناع رد بسبب حق وي بود واو راضي شد بآن پس اگر فروخت آن را مشتري بعد از قطع نميرسد او را كه واپس بگيرد از بايع نقصان عيب را چه رد آن بعد از قطع ممكن بود بايطور كه بايع برضاي خود ميگرفت آن را پس مشتري بسبب فروختن آن مانع رد آن شد است وهرگاه منع كرد نخواهد گرفت نقصان عيب را * مسئله ۱۱ * اگر خريد پارچه را وقطع كرد آنرا ونيز دوخت آن را يا رنگ سرخ كرد آنرا يا خريد سويق را و آميخت دران روغن وبعد ازان مطلع شد بر عيب آن پس درين صورتها مشتري از بايع نقصان عيب را واپس خواهد گرفت زيرا چه رد مبيع درين صورتها متصور نيست بسبب آنكه چيزي زايد بمبيع مخلوط شد است بطوريكه انفكاك آن متعذر است پس متصور نيست كه رد كرده شود مبيع فقط

وندبا آن زیاده ای که آن چیز زاید مبیع نیست را طلا نموده
بایع برای بگیرد آن را با آن چیز زاید زیرا که امتناع رد
در صورتهای مذکوره بجهت حق بایع نیست بلکه بجهت
حق شرع است پس اگر بفروشد مشتری در صورتهای مذکوره
مبیع را بعد از اطلاع بر عیب آن میرسد ویرا که واپس بگیرد از
از بایع نقصان عیب را زیرا که پیشتر از فروختن رد مبیع
ممتنع شده است پس او بسبب فروختن حبس مبیع نشده است
* مسئله ۱۲ * اگر شخصی خرید پارچه را وقطع کرد
آن را بجهت لباس فرزند صغیر خود ودوخت آنرا وبعد از آن
مطلع شد بر عیب آن پس نمیرسد اورا که واپس بگیرد از بایع
نقصان عیب را واگر در صورت مذکوره فرزند کبیر باشد
میرسد مشتری را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را
زیرا که در صورت اول تملیک پارچه مذکوره متحقق میشود
پیش از دوختن آن وقتیکه قطع کرد لباس صاحب مبیع شد
پیش از دوختن آن لهذا نمیرسد اورا که واپس بگیرد
از بایع نقصان عیب را ودر صورت دوم تملیک آن متحقق
میشود بعد از دوختن آن وقتیکه قابض آن کرد آنرا فرزند کبیر را

پس رد آن متعذر گشت بسبب دوختن آن پارچه از تمایک آن پس بسبب تمایک حابس آن نشد لهذا میرسد وی را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را

* مسئله ۱۳ * اگر شخصي خریده کرد بنده را پس آزاد کرد ویرا یا مرد نزد او و بعد از ان مطلع شد آن شخص بر عیب آن بنده واپس خواهد گرفت از بایع نقصان عیب را اما در صورت مردن پس بجهت آنکه ملک مشتري ثابت و تمام میشود بسبب مردن مبیع و امتناع رد آن در ین صورت بسبب فعل مشتري نیست بلکه اضطراریست و اما در صورت آزاد کردن پس از روي قیاس این است که مشتري واپس نگیرد از بایع نقصان عیب را زیرا چه امتناع رد درینصورت بسبب فعل مشتري است پس مانند قتل شد و در صورت قتل واپس نمیگیرد پس باید که درینجا نیز واپس نگیرد و از روي استحسان میرسد مشتري را که واپس گیرد از بایع نقصان عیب را زیرا چه بسبب آزاد کردن تمام میشود و بنهایت میرسد ملک چه آدمي در اصل خلقت محل ملک نیست بلکه اصل در آدمي آزادي است و ملک ثابت نمیشود در ان مگر

مقيد و موقت تا بزمان آزاد كردن پس اعتاق مانند
موت موجب تمامي ملك است پس كويا ملك باقي است
در مبيع و بعد از آن متعذر كشت زيرا چه شي منقرر
رثابت ميشود بسبب انتها و تمامي آن وبدآنكه
مدبر كردن وام ولد ساختن بمنزله آزاد كردن است
آنرا زيرا چه درينصورت هم با وجود بقاي محل ملك رد
متعذر است بسبب امر حكمي * مسئله ۱۴ * اكر خريد
بنده را و آزاد كرد بعوض مال و بعد از آن مطلع شد برعيب
آن پس درينصورت نميرسد مشتري راكه واپس بكيرد از بايع
نقصان عيب را زيرا چه مشتري هر كاه آزاد كرد آنرا
بعوض مال پس كويا حبس كرد آنرا چه حبس بدل بمنزله
حبس مبدل است و مرويست از ابي حنيفه رح كه درينصورت
نيز ميرسد مشتري را كه واپس بكيرد نقصان عيب را از
بايع زيرا چه اعتاق اتمام ملك است اكرچه بعوض
باشد * مسئله ۱۵ * اكر شخصي خريد بنده را و كشت
آنرا و بعد از آن مطلع شد برعيب آن پس نزد ابيحنيفه رح مشتري
واپس نتواند كرفت از بايع نقصان عيب را واين بنا بر ظاهر

روایت است مروی است از ابیوسف رح که واپس خواهد گرفت
زیراچه هیچ حکم دنیاوی متعلق نیست بقتل خواجه بنده
خود را پس قتل وی بنده خود را بمنزله مرگ او است بآفت
آسمانی پس قتل مذکور مانند اتمام ملک خواهد بود ووجه ظاهر
روایت این است که قتل یافته نمیشود مگر اینکه ضمان
آن لازم می آید ودرصورت قتل خواجه بنده خود را ضمان
ساقط نمیشود مگر بسبب ملک پس خواجه گویا آن ضمان
را بعوض ملک خود گرفت پس مانند بیع شد بخلاف اعتاق
بغیر عوض ملک چه آن موجب ضمان نیست البته چنانچه
درصورتیکه آزاد کند مفلس بنده مشترک را * مسئله ۱۴ *
اگر شخصی خرید طعامی را وخورد آن را وبعد ازان
مطلع شد بر عیب آن پس درینصورت نزد ابیحنیفه رح مشتري
واپس نخواهد گرفت نقصان عیب را از بایع ونزد صاحبین
رح واپس میگیرد وبرهمین اختلاف است درصورتیکه خرید
جامه را وپوشید آن را تا آن زمان که پاره شد وبعد ازان
مطلع شد بر عیب آن ودلیل صاحبین رح این است که مشتري
هیچ تصرفي نکرده است در مبیع مگر تصرفیکه مقصود است

از خریدن آن و معتاد است در آن پس مانند اعتاق شد و
دلیل ابی حنیفه رح این است که متعذر شد رد مبیع بسبب
آنکه مشتری تصرف کرده است در آن که آن موجب ضمان
است پس مانند فروختن و قتل کشتن و تصرف مذکور اگرچه
مقصود است از خریدن آن ولیکن این معتبر نیست اما
اگر بفروشد مشتری مبیع را و بعد از آن بر عیب آن مطلع شود
نمیرسد او را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را اگرچه
فروختن از جمله مقاصد خریدن است * مسئله ۱۷ *
اگر شخصی خرید طعامی را و خورد چیزی از آن و بعد از آن
مطلع شد بر عیب آن پس نزد ابی حنیفه رح نمیرسد مشتری را
که رد کند باقی را و واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را
زیرا که طعام بمنزله یک چیز است پس مانند آن شد که
بفروشد بعض مبیع را و بعد از آن مطلع شود بر عیب آن
و درینصورت نمیرسد مشتری را که رد کند باقی را
و واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را پس همچنین
درینجا نیز و از صاحبین رح دو روایت است یکی اینکه
مشتری نگاه دارد باقی طعام را و واپس گیرد از بایع

نقصان عیب جمیع را در روایت دیگر این است که رد آنچه
مابقی را و وا پس گیرد از بایع نقصان عیب را بحساب چیزیکه خورده
است آن را زیراچه در ینصورت بسبب واپس دادن بعض مبیع ضرر بایع
نیست * مسئله ۱۸ * اگر شخصی خرید بیضه را یا خربزه
را یا خیار و مانند آن را یا چار مغز را وشکست آن را و فاسد برآمد
چنانچه تلخ یابد او پس اگر اصلا قابل انتفاع نباشد میرسد
مشتری را که واپس بگیرد از بایع جمیع بهای آن را زیراچه
مبیع در ینصورت مال نیست اصلا پس بیع مذکور باطل
خواهد شد و باید دانست که صلاح پوست چار مغز معتبر نیست
چنانچه بعض فقها گفته اند و اگر با وجود آنکه فاسد
برآمده است قابل انتفاع باشد پس نمیرسد مشتری را که
رد کند آن را زیراچه شکستن عیب دیگر است وحادث شده
است از دست مشتری ولیکن میرسد وی را که واپس گیرد از بایع
نقصان عیب را چه در ین دفع ضرر وی است بقدر امکان و
شافعی رح گفته است که میرسد وی را که رد کند آن را بعد از
شکستن زیراچه شکستن اگر چه عیب است ولیکن بنا یع
مسلط کرده است او را بر شکستن آن و علمای ما رح جواب

میگویند که بایع مسلط کرداست او را بر شکستن آنها
یا ینطور که او مالک آن شود و بشکند ملک خود را پس مانند
آن شد که اگر خرید جامه را و قطع کرد آن را و بعد از آن
مطلع شد بر عیب آن و درینصورت نمیرسد مشتری را
که رد کند آن را اگرچه بایع مسلط کرد است او را
بر قطع جامه مذکور همچنین درینجا نیز و اگر در صورت
مذکوره قدر قلیل از آن فاسد بر آمد پس بیع مذکور جایز
است از روی استحسان زیرا چه چار مغز مثلا خالی نمیشود
از یکه قدر قلیل از آن فاسد باشد و بد انکه قلیل آن نسبت
که خالی نباشد چار مغز از آن در عادت چنانچه یک یا دو
در صد و اگر کثیر فاسد بر آید بیع جایز نیست و مشتری
واپس خواهد گرفت از بایع جمیع بهای آنرا چه درینصورت
بایع جمع کرد است میان مال و غیر مال پس چنان شد که جمع
کند میان بنده و آزاد و درینصورت بیع جایز نیست
پس همچنین درینجا نیز * مسئله ۱۹ * اگر شخصی
فروخت بنده را بدست کسی پس فروخت آنرا مشتری بدست
دیگری و بعد از آن بسبب عیب رد کرد آنرا مشتری دویم به

مشتري اول كه بايع دويم است پس اگر قبول كرد آن را
مشتري اول بسبب آنكه قاضي حكم كرد است از ... بينه
يا از روي اقرار او كه به بينه ثابت است يا بجهت انكار او از
قسم پس در ينصورت ميرسد مشتري اول را كه رد كند
آنرا بر بايع خود زيرا چه بسبب رد مبيع بحكم قاضي بطور
مذكور بيع دوم از اصل فسخ ميشود پس چنان شمرده ميشود
كه اصلا بيع دوم نبوده سوال هرگاه انكار كرد مشتري اول
عيب را حتي كه به بينه ثابت كرد آنرا مشتري دوم پس
چگونه ميرسد ويرا كه رد نمايد آنرا بر بايع خود زيرا چه
اگر بسبب عيب رد بكند بر بايع خود در كلام او تناقض
ميشود چه اول انكار آن كرده بود و بعد از آن دعوى
آن ميكند جواب هرگاه باطل شد انكار او بحكم قاضي
از روي بينه و شرعا معتبر نشد پس مشتري اول مكذب شرعي
شد و بسبب تكذيب شرع تناقض مرتفع شد و بيع اول ميان
بايع اول و مشتري اول باقي است و عيب ثابت شد در مبيع
پس ويرا ميرسد كه رد كند آن را بر بايع پس اگر رد كند
رد خواهد شد و گرنه بيع ثابت است بخلاف آنكه اگر

وكيل بايع بفروشد چيزيرا وبسبب عيب رد كنند آن را مشتري بر وكيل مذكور چه اين عين رد است بر موكل وحاجت نيست كه بار ديگر رد كند آن را وكيل بر موكل خود زيراچه در اينجا يك بيع است ودرين مسئله كه كلام دران است دو بيع است پس بسبب فسخ بيع دوم بيع اول فسخ نميشود وحاصل كلام اين است كه اگر بسبب عيب رد كرده آن را مشتري دوم وقبول كرده آن را مشتري اول بحكم قاضي بطور مذكور پس وي را ميرسد كه رد كند آن را بر بايع خود واما اگر قبول كرد آن را بغير حكم قاضي پس نميرسد وي را كه رد كند آن را بر بايع خود چه رد مذكور اگرچه فسخ بيع است در حق مشتري اول ومشتري دوم وليكن بمنزله بيع جديد است در حق غير آنها وبايع اول غير آنها است ودر جامع صغير مذكور است كه هر گاه رد كرده شود مبيع بر مشتري اول بغير حكم قاضي بسبب عيبيكه مثل آن حادث نميشود چون انگشت زائد پس نميرسد مشتري اول را كه رد كند آن را بر بايع خود قال رض اين صريح دلالت ميكند بر اينكه حكم در هر دو صورت برابر است اعني در صورتيكه رد كرده باشد

بسبب عيبي... حادث ميشود مثل آن و در صورتيكه مثل آن
حادث نميشود و در بعض روايت كتاب الينبوع آمده است
كه در صورت دوم ميرسد مشتري اول را كه رد كند
آن را بر بايع خود چه در ينصورت يقيني است كه
عيب مذكور نزد بايع اول بوده است * مسئله ۲۰ *
اگر شخصي خريد بنده را و قبض كرد آن را و بعد از ان
دعوي كرد كه در آن بنده عيب است پس قاضي را بايد كه
جبر نكند بر مشتري كه ادا نمايد بهاي آنرا بلكه بايدكه
انتظار كشد تا آن زمان كه قسم خورد بايع كه در ان
بنده عيب نبود نزد وي يا بينه قايم كند مشتري بر دعوي خود
بجهت آنكه اگر حكم كند قاضي بر مشتري كه ادا
نمايد بهاي آن را پس اين حكم قاضي باطل خواهد شد
اگر ظاهر شود عيب آن پس بايد كه حكم نكند تا حكم
او از باطل شدن محفوظ ماند و بجهت آنكه حكم كرده
ميشود بر مشتري باداي ثمن اولا تا حق بايع متعين كرده
بمقابل آن چنانچه حق مشتري متعين است و آن مبيع است
و هر گاه دعوي كرد مشتري كه در مبيع عيب است از متعين

شدن حق خود انکار نموده پس انکار این کرد که ادای
ثمن بر او واجب باشد پس باید که قاضی انتظار کند
تا آن زمانی که ظاهر شود و بعد از آن اگر بگوید مشتری
که گواهان من در شام اند قسم طلب کند از بایع پس اگر
قسم خورد بد شد مشتری ثمن را ادا کند زیرا که در انتظار گواهان
ضرر بایع است و در ادا نمودن ثمن آن نقد ضرر مشتری نیست
چرا که اگر گواهان هستند در شام و هر گاه گواهان خواهند رسید
و گواهی خواهند داد رد خواهد کرد مشتری مبیع را و ثمن
را واپس خواهد گرفت و اما اگر قسم نخورد بایع پس
دعوی مشتری بر او ثابت خواهد شد که ابا نمودن از قسم
حجت است بجهت اثبات عیب * مسئله ۲۱ * اگر شخصی
خرید بنده را و بعد از آن دعوی کرد که بنده مذکور
گریخته نزد او و نزد بایع و خواست که سوگند دهد
بایع را بر اینکه بنده مذکور نزد بایع نگریخته
پس قسم نه دهد بایع را تا آن زمان که مشتری بینه قایم کند
بر اینکه بنده مذکور گریخته نزد وی زیرا که در صورت
اگرچه قول بایع با قسم معتبر است ولیکن انکار او معتبر

نیست مگر بعد از انکه ثابت شود که بنده مذکور نزد مشتري
گریخته است واین ثابت میشود به بینه پس هرگاه مشتري بینه
قایم کند بران پس درین هنگام قسم دهند بایع را بر ینوجه
که بگوید بالله فروختم بنده مذکور را وتسلیم نمودم آنرا
بمشتري وگاهي نزد من نگریخته است همچنین گفته است محمد رح
در کتاب جامع واگر خواهد قاضي قسم دهد بایع را
باینطور که بالله نیست مر مشتري را حق اینکه رد کند بنده
مذکور را بر من بسبب عیبیکه دعوي آن میکند یا باینطور
که بالله بنده مذکور گاهي نزد من نگریخته است
ونباید که باینطور قسم دهد اورا که بالله فروختم بنده
مذکور را در حالیکه در ان نبود عیب مذکور ونه باینطور
که بالله فروختم وتسلیم کردم بنده مذکور را در حالیکه درو
این عیب نبود زیرا چه درین شفقت در حق مشتري و رعایت
آن فوت مي شود چه عیب گاهي حادث میشود در مبیع
بعد از بیع وپیش از تسلیم آن واین عیب موجب رد است پس
درینصورت اگر قسم خورد بایع باین دو طور مذکور واراده
کند در طور اول که عیب مذکور نبود در وقت فروختن فقط واراده

کند در طور دوم که عیب مذکور نبود دران نزد وقت اعطای
وقت بیع و وقت تسلیم مبیع پس صادق خواهد شد و حق مشتری
که رد مبیع است تالف خواهد شد زانکه مشتری را بینه نباشد
برای نکه بند مذکور نزد وی گریخته است و خواهد مشتری
که بایع قسم خورد برا بنکه او نمیداند که بنده مذکور
نزد مشتری گریخته است پس اه رنصیرت قسم دهند بایع را بنابر
قول صاحبین رح و بر قول ابی حنیفه رح اختلاف نموده اند
مشایخ رح و بعضی گفته اند که قسم ندهند بایع را و دلیل صاحبین رح
این است که دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر بینه
قایم کند مشتری بر دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر
بینه قایم کند مشتری بر دعوی مذکور مسموع میشود پس اگر
بینه او نباشد قسم دهند بائع را پس اگر قسم دهند و اما اگر
بایع قسم دهند بایع را بار دیگر بطوریکه سابق مذکور
شد است و دلیل ابی حنیفه رح بنا بر انچه گفته اند آن را بعضی
این است که حلف مترتب میشود بر دعوی صحیح و صحیح نیست
حلف مگر از خصم و بایع خصم نمیشود مگر بعد قایم و ثابت
شدن عیب در کف وی وجه این حنیفه مذکور است که قسم

خوردن مدعا علیه مشروع است برای دفع خصومتیکه منتفی است نه برای برپا کردن خصومت ودرینجا اگر قسم طلب کرده شود از بایع خصومت میان بایع ومشتری منقطع نمیشود بلکه منتفی میشود میان آنها خصومت دیگر وقتیکه از قسم ابا کند بایع چه هرگاه ابا کرده بایع عیب مذکور ثابت خواهد شد فی الحال وبنابران برپا خواهد شد میان آنها خصومت دیگر درینکه عیب مذکور نزد مشتری حادث شده است یا از سابق است از وقتیکه مبیع مذکور نزد بایع بود وبار دیگر حاجت خواهد شد باینکه قسم دهند بایع را تا خصومتیکه برپا شده است منقطع کرده قال رض اگر دعوی گریختن بنده بالغ نماید مشتری سوگند دهند بایع را باینطور که بالله بنده مذکور گاهی نگریختست از وقتیکه بالغ شده است زیرا چه گریختن بنده صغیر موجب رد آن نیست بعد از بلوغ او

* مسئله ۲۲ * اگر شخصی خرید کنیزیرا وقبض کرده آن را وبهای آن را قبض کرد بایع وبعد ازان مطلع شد مشتری بر عیب آن وخواست که رد کند آن را بر بایع پس گفت بایع که فروختم بدست تو دو کنیز را که یکی ازان این است وگفت

مشتري كه فروختي تو بدست من شش يك كنيز را لنتا من
درينصورت قول مشتري با قسم معتبر است زيراچه اين اختلاف
است در مقدار معيوض پس قول قابض معتبر خواهد شد چراو
واقعمر است بچيزيكه قبض آن كرده است چنانچه
درغصب يعني اگر مغصوب منه دعوي كند بر غاصب
مقدار زايدرا وغاصب انكار آن كند قول غاصب با قسم
معتبر است چه او قابض است همچنين درينجا نيز
واگر بايع ومشتري هردو متفق شوند بر مقدار مبيع واختلاف
نمايند در مقدار معيوض مثلا هردو متفق شوند بر آنكه
مبيع دو كنيز است و اختلاف نمايند برا ينوجه كه بايع
بگويد بمشتري كه آن هردو را قبض كرده و مشتري
انكار آن كند و بگويد كه يكي را ازان دو تاقبض كرده ام
پس درينصورت نيز قول مشتري با قسم معتبر است بسبب وجهيكه
مذكور شد * مسئله ۲۳ * اگر شخصي خريد دو بنده
را معا بصفقه واحد و قبض كرد يكي ازان دو بنده را و بعد ازان
مطلع شد بر عيب آن ديگر كه آن را قبض نكرده است پس
نميرسد ويرا كه بگيرد همان يكي را كه قبض كرده است

آنرا ترک کند دیگری را بلکه لازم است که هردورا بگیرد
یا هردورا ترک کند زیراچه هنوز صفقه بیع تمام نشده است
چه صفقه تمام نمیشود مگر وقتیکه هردو را قبض نماید بسبب
آنکه قبض تمام مبیع از تتمه عقد است و مشابهت با عقد
دارد پس اگر یکی را بگیرد و دیگری را ترک کند تفریق صفقه
پیش از تمام آن لازم می‌آید واین درست نیست چنانچه
سابقاً مذکور شده است واگر در صورت مذکوره مشتری
مطلع شود بر عیب آن بنده که مقبوض پس درینصورت اختلاف
است و از ابی یوسف رح مرویست که درینصورت میرسد مشتری را که رد
کند همان معیوب را فقط واصح این است که این نمیرسد
پرا بلکه اگر خواهد هردورا بگیرد واگر خواهد هردورا
د نماید زیراچه تمام صفقه موقوف است بر قبض کردن
بیع و مبیع درینصورت هرد و بنده مذکور است معا واین مانند
حبس مبیع است بجهت استیفای ثمن یعنی اگر بایع حبس
د مبیع را بجهت استیفای ثمن پس زایل نمیشود حبس آن تا
ن زمانیکه قبض کند جمیع ثمن را پس همچنین درینجا کین
ـ بیع تمام نمیشود تا آنکه قبض کند جمیع مبیع را چنانچه

حبس مبیع زایل نمیشود تا آنکه قبض کند جمیع ثمن را چه
زوال حبس مبیع متعلق است بقبض نمودن ثمن و در ینجا نیز
تمام شدن عقد بیع متعلق است بقبض نمودن مبیع را کر
درصورت مذکوره قبض کرد مشتری هردو بنده مذکور را
و بعد ازان مطلع شد بر عیب یکی ازان دو بنده پس در ینصورت
میرسد و برا که رد کند همان معیوب را فقط بر خلاف قول
زفر رح وا و میگوید که در ینصورت نیز رد یکی فقط درست
نیست چه درین تفریق صفقه لازم می آید و خالی از ضرر نیست
زیرا چه عادت جاری است باینکه ضم میکنند ردی را با جید
در بیع پس مانند آن شد که رد کند یکی را پیش از قبض مبیع
و مانند خیار رویت و خیار شرط شد و علمای ما رح میگویند که
درینصورت تفریق صفقه بعد از تمامی آن لازم می آید چه
بسبب قبض مبیع تمام میشود صفقه و خیار عیب منع نمیکند
تمام شدن صفقه را بعد از قبض مبیع و تفریق صفقه بعد
تمامی آن جایز است لهذا اگر حق دیگر برآید یکی ازان
نمیرسد مشتری را که رد کند دیگر را بلکه نگاه دارد آنرا
و واپس دگیرد از بایع حصه بنده را که حق دیگر برامد از

برای هرد و با وجود یکه این تفریق صفقه است بخلاف خیار
رویت وخیار شرط زیراچه با وجود آن صفقه تمام نمی شود
اگرچه قبض کند مبیع راچنانچه گذشت * مسئله ۲۴ *
اگر شخصی خرید چیزی را از جنس مکیل و موزون
چون گندم ونقره مثلا و بعد از آن مطلع شد برانیکه بعضی
از آن معیوب است پس اگر خواهد همه را بگیرد و اگر خواهد
همه را رد کند ونمیرسد ویرا که رد کند معیوب را فقط زیراچه
مکیل وقتیکه از یک جنس باشد پس آن بمنزلهٔ شیی
واحد است چنانچه میگویند یک کر گندم یا یک مثقال طلا
مثلا وبعضی گفته اند که این وقتی است که در ظرف
واحد باشد واگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو بنده است
حتی که میرسد مشتری را که رد کند انچه در یکی از آن
دو ظرف است وقتیکه در آن عیب باشد نه انچه در ظرف دیگر
است * مسئله ۲۵ * اگر خرید مکیل یا موزون را و قبض
کرد آنرا و بعد از آن بعضی از آن مستحق شد یعنی
حق غیر برآمد پس درینصورت مشتری را نمیرسد که باقی
را رد کند زیراچه درنگاه داشتن باقی هیچ ضرر مشتری نیست

چه این چیزها بسبب تقسیم و تجزیه معیوب نمیشود و استحقاق
مبیع منع نمیکند تمامی عقد را یعنی تمامی عقد را زیرا که
تمامی آن برضای بایع و مشتری است نه برضای مالک
و حق او برآمده است بعض مبیع را این وقتی است که بعد
از قبض بعضی از آن مستحق شده باشد و اگر پیش از قبض
مستحق شود پس در یصورت میرسد مشتری را که باقی را رد نماید
زیرا چه در یصورت تفریق صفقه پیش از تمامی آن لازم می‌آید
و اگر در صورت مذکوره مبیع مکیل و موزون نباشد
بلکه پارچه باشد پس مشتری را میرسد که باقی را رد نماید
زیرا چه پارچه بسبب تقسیم و تجزی معیوب میشود در
معلوم است که این عیب در وقت بیع موجود بوده است چه حق
مستحق در آن از پیشتر است نه نزد مشتری حادث شده است
تا مانع رد شود بخلاف مکیل و موزون که تقسیم و تجزی
در آن عیب نیست * مسئله ۲۶ * اگر خرید شخصی
کنیزی را و بعد از آن دریافت کند در کنیز مذکوره
جراحتی و ریشی یا مانند آن هست پس تداوی آن نمود
یا خرید ستوری را و بعد از آن دریافت که در آن عیب

است پس سوار شده بران براي حاجت وكار خود يكبار پس اينقدر تداوي و سوار شدن دلالت ميكند بر اينكه مشتري راضي شده بعيب مذكور و مقبول كرد مبيع معيوب را پس ردآن نخواهد كرد بعد از ان بسبب خيار عيب بخلاف آنكه اگر بخيار شرط خريده كند ستوري را و سوار شود بران يكبار چه درين صورت بسبب سواري مذكور خيار شرط ساقط نميشود زيراچه خيار شرط براي امتحان و آزمايش است وآن باستعمال حاصل ميشود و اگر براي حاجت و كار خود سوار نشود بلكه سوار شود بران تا رد كند آن را وبايع پس اين دلالت نميكند بر اينكه بعيب آن راضي شد چه سوار شدن براي رد سبب رد است نه دليل رضا و همچنين است حكم در صورتيكه سوار شود بر آن براي آب خورانيدن آن يا بجهت خريدن علف براي آن بشرطيكه از سوار شدن براي اين كارها گزير نباشد بسبب اينكه ستور مذكور سركش است بغير سواري نميرود يا بسبب آنكه مشتري پياده رفتن نمي تواند يا بسبب آنكه علف مذكور در يك تنگ است چه اگر در دو تنگ باشد حاجت سوار شدن

نیست پس اگر راضی بوار شدن بر ستور مذکور برای کرایه‌ رضای
مذکوره کزید باشد پس درینصورت سوار شدن برای
کارهای مذکوره دلیل رضا است * مسئله ۲۷ *
اگر خرید شخصی بنده را که نزد بایع دزدی کرده بود
وقبض کرد آن را مشتری درحالیکه مطلع بر آن نبود و بعد
ازان ثابت شد دزدی مذکور وبسبب آن دست او بریده
شد نزد مشتری پس درینصورت نزد امام ابی حنیفه رح
مشتری را میرسد که رد کند آن را و واپس بگیرد از بایع
بهای آن را وصاحبین رح گفته اند که رد نکند آن را بلکه
ملاحظه کند میان قیمت بنده مذکور درحالیکه قطع
دست آن واجب است ومیان قیمت آن درحالیکه قطع دست
آن واجب نیست پس واپس بگیرد از بایع بر سند
زیادتی قیمت دوم بر قیمت اول از بهای آن اعنی
اگر زیادتی بمقدار ربع قیمت دوم باشد ربع بها را
واپس گیرد واگر زیادتی بمقدار نصف باشد نصف
بها را واپس بگیرد وعلی هذا القیاس و همچنین اختلاف
است وقتیکه کشته شود بنده مبیع در دست مشتری بسبب

سا بنیکه کرده بود آن را نزد بایع و مشتری نا دانسته

خریده و قبض کرده بود آن را یعنی نزد ابی حنیفه رح میرسد

مشتری را که واپس گیرد از بایع جمیع بهای آن را و نزد

صاحبین رح ملاحظه نمایند میان قیمت آن در حالیکه

خون او مباح است و میان قیمت آن در حالیکه خون او

مباح نیست پس واپس بگیرد از بایع بر سد زیادتی

قیمت دوم بر قیمت اول از بهای آن چنانچه مذکور شد

وحاصل این استکه سبب قطع و قتل بمنزله استحقاق است

نزد ابی حنیفه رح و بمنزله عیب است نزد صاحبین رح و دلیل

صاحبین رح این است که نزد بایع سبب قطع یا قتل موجود

بود نه عین قطع و قتل وسبب قطع و قتل منافی مالیت نیست

پس بنده مذکور باوجودیکه سبب قطع یا قتل یافته شده است

دران مال است پس ثابت خواهد شد دران عقد بیع ولیکن

بنده که سبب قطع یا قتل یافته شده است دران معیوب است

پس مشتری نقصان آن از بایع واپس خواهد گرفت وقتیکه

رد آن متعذر گردد و درین هردو صورت رد آن متعذر است

اما در صورت قتل آن پس ظاهر است و اما در صورت

خوائیدن است وموجب هلاک نیست غالبا پس فرق
شد میان مرد و مسئله وقیاس یکی بر دیگر صحیح نیست
* مسئله ۲۸ * اگر دزدی کرد بنده نزد بایع وباز دزدی
نمود نزد مشتری و بعد از آن برید شد دست او بسبب هر دو
دزدی پس درینصورت نزد صاحبین رح واپس خواهد گرفت مشتری
از بهای آن بریده زیادتی قیمت بنده مذکور بر قیمت آن در حالیکه
دزدی نمود است نزد بایع بطوریکه مذکور شد و نزد ابیحنیفه
رح رد نخواهد کرد آن را مشتری بغیر رضای بایع و واپس
نخواهد گرفت از بایع ربع بهای آن را واگر راضی شود
بایع باینکه واپس بگیرد بنده مذکور را پس مشتری رد
خواهد کرد آن را و واپس خواهد گرفت از بایع سه ربع
بهای آن را زیرا چه دست آدمی بمنزله نصف آدمی است
و آن درصورت مذکوره تلف شده است بسبب دو جنایت پس
بسبب یک جنایت ربع آن تلف شده است لهذا واپس خواهد
گرفت مشتری ربع بهای آن را واگر رد کند بنده مذکور را واپس
خواهد گرفت سه ربع را چه یک ربع در دست او هلاک
شده است * مسئله ۲۹ * اگر فروخت کسی بنده را

مشتری باشد و اما هرگاه آخر به کنه دلالت خواهد کرد بر رضای او
پس جایز نخواهد شد او را که واپس بگیرد از بایع نقصان
آن را و بنا بر مذهب ابی حنیفه رح فایده ندارد زیرا که نزد وی
میرسد مشتری را که رد کند آن را بر بایع و واپس گیرد از وی
بهای آن را دانسته خریده باشد آن را یا ندانسته زیرا که
سبب مذکور نزد وی رح بمنزله استحقاق است و در صورت
استحقاق دانستن مشتری آن را و ندانستن او هر دو برابر است
پس قید مذکور بنا بر مذهب ابی حنیفه رح فایده ندارد
* مسئله ۳۰ * اگر شخصی فروخت بنده را و شرط برائت
کرد از هر عیب یعنی گفت که این را فروختم با هر عیب
که در آن است و بسبب عیب واپس نخواهم گرفت و مشتری
این را قبول کرد و برابری ساخت پس در این صورت مشتری را نمیرسد
که بسبب عیب رد کند آن را اگرچه بایع ذکر هر عیبی نام
بنام نکرده باشد و شافعی رح گفته است که شرط برائت از هر عیب
صحیح نیست تا که ذکر هر عیب نام بنام نکند بنا بر آنکه
مذهب وی رح این است که ابراء از حقوق مجهوله صحیح نیست
زیرا که در ابراء [illegible] میشود بسبب رد نمودن

مشروع باشد باعتبار اصل نه باعتبار وصف و باطل آن ایست که مبیع و ران مال متقوم نباشد و اکثر اطلاق فاسد بر باطل میکنند وگاهی اطلاق باطل بر فاسد نیز می نمایند و بیع مکروه آن است که مشروع باشد باعتبار اصل و وصف هر دو ولیکن امری مکروه مقارن آن باشد * مسئله ۱ * فروختن بعوض مردار وخون باطل است و همچنین فروختن بعوض آزاد زیراچه درین صورتها معنی بیع که مبادله مال بمال است یافته نمیشود چه این چیزها مال نیست نزد هیچکس و فروختن بعوض خمر و خوک فاسد است زیراچه معنی بیع یافته میشود چه این چیزها مال است نزد بعض مردمان چون جهود و نصرانی اگرچه نزد مسلمانان مال نیست بنا بران عقد مذکور فاسد است و بسبب بیع باطل مشتری مالک تصرف نمیشود و مبیع و آن در دست مشتری امانت است نزد بعضی از مشایخ زیراچه عقد بیع در صورت مذکوره معتبر نیست اصلا پس باقی نماند مگر قبض مشتری باذن مالک لهذا اگر هلاک شود در دست مشتری بخیانت مشتری نه ... هلاک شد مشتری ونزد

فاسد است لهذا فروشنده خمر وخوک بعوض پارچه مالک آن پارچه میشود اگرچه عین خمر وخوک مملوک دیگر نمیشود و فرق میان این دو مسئله این است که خمر و خوک نزد ذمیان مال است ولیکن نزد مسلمانان مال متقوم یعنی منتفع به نیست بجهت آنکه شارع امر کرده است مسلمانان را که اهانت آن نمایند و اعزاز آن نکنند در صورتیکه خرید کند آن را مسلمانان بعوض درم و دینار اعزاز آن لازم می‌آید زیرا چه درم و دینار که بهای آن است مقصود نیست بلکه وسیله آن است و جز این نیست که در این صورت خمر و خوک مقصود است پس آن مال متقوم نخواهد شد در حق آنها و بیع باطل خواهد شد در حق آنها بخلاف آنکه اگر خرید کند پارچه را بعوض خمر و یا خوک زیرا چه جز این نیست که مقصود خریدار پارچه است و خمر و خوک وسیله است در این صورت اعزاز پارچه است نه اعزاز خمر و خوک پس ذکر خمر و خوک در این صورت معتبر است بجهت آنکه مالک پارچه شود مشتری نه بجهت اینکه مالک عین خمر و خوک شود و بیع لهذا فاسد خواهد شد ذکر آن و را جب خواهد شد

بیع در صورتیکه بفروشد ماهی را که صید کرده است آن را
ولیکن انداخته است آن را در حوض بزرگ که گرفتن
آن ماهی متصور نیست از آن مگر باین طریقه که صید
کند آن را زیرا چه او بر تسلیم آن بمشتری قیادر نیست و اگر
انداخته باشد در حوض کوچک که گرفته میشود از آن بی
آنکه صید کرده شود پس درینصورت بیع آن جایز است ولیکن
وقتیکه ماهیان از خود در آمده باشند در آن حوض کوچک
و صاحب سدی نگذاشت بر راهی که از آن راه در آمده
میشوند ماهی پس بیع آن درینصورت جایز نیست بسبب
آنکه این ماهی مملوک او نیست * مسئله ۸ * جایز
نیست فروختن پرنده که در هوا است اعنی صید نکرده است
آن را بایع چه آن مملوک او نیست و همچنین جایز نیست
فروختن آن اگر بعد از گرفتن سر داده باشد آن را چه تسلیم
آن بمشتری ممکن نیست * مسئله ۹ * اگر بفروشد کسی
بچه را که در شکم مادر است یا بچه را باینطور که بگوید
بایع که بعد درم فروختم بچه را که بزاید آن را بچه که در
شکم این ناقه است پس این بیع جایز نیست زیرا چه پیغمبر صلعم

منع فرموده است از فروختن حمل حمل و نیز در این فریب است

زیرا چه معلوم نیست که در شکم چه چیز است

* مسئله ۱۰ * فروختن شیر در پستان روا نیست بسبب

آنکه در وی فریب است زیرا که احتمال است که در پستان

شیر نباشد بلکه باد در آن پرشده باشد و بسبب آنکه از

کیفیت دوشیدن آن نزاع خواهد شد و بسبب آنکه بسیار وقت

بعد از فروختن زیاده میشود شیر در پستان بر مقدار شیریکه

آن را فروخته است پس مخلوط خواهد شد مبیع بغیر مبیع

* مسئله ۱۱ * روا نیست فروختن پشمیکه بر پشت گوسفند

است بسبب آنکه پشم حیوان مادامیکه متصل است

با آن از اوصاف آن است و بجهت آنکه پشم میروید از

جانب پائین که متصل است به بدن حیوان پس مخلوط

خواهد شد مبیع بغیر مبیع بخلاف شاخهای درخت که آن

نمو میکند و زیاده میشود از جانب بالا که منفصل است پس روا

و بخلاف خود زیرا که ممکن است قلع آن و در پشم قطع

در بریدن متعین است که در قلع آن ایذای حیوان است پس در

موضع بریدن نزاع خواهد شد و بنقل صحیح از پیغمبر صلعم آمده است که

او منع فرموده است از فروختن پشمینکه بر پشت گوسفند است و از فروختن شیر در پستان و از فروختن روغن در شیر و از ابي یوسف رح مرویست کدا و تجویز کرده است فروختن پشم مذکور را و خدیث مذکور جواب آن است * مسئله ۱۲ * روا نیست فروختن چوبیکه بر ان سقف است چون تیر و ستون و مراد از چوب مذکور چوب معین است و همچنین روا نیست فروختن یک گز معین از پارچه خواه بایع و مشتري ذکر قطع کنند یا نکنند زیرا چه ضرورت تسلیم مبیع بمشتري بغیر ضرر ممکن نیست بخلاف آنکه اگر بفروشد مثلا مقدار ده درم را از نقره زیرا چه در تجزي و بریدن مقدار مذکور از ان نقره ضرر نیست و اگر چوب مذکور یا یک گز از پارچه معین نباشد پس فروختن آن روا نیست بدو وجه یکي آنکه مذکور شد دوم جهالت مبیع و اگر بایع جدا کند مقدار یک گز از پارچه یا برکند چوب مذکور را پیش از انکه فسخ کند مشتري عقد بیع را پس درین هنگام صحیح میگردد بیع مذکور زیرا چه سبب فساد آن زایل گشت بخلاف آنکه اگر بفروشد خستهٔ خرما که اندرون خرما است یا تخم خربزه

زانکه اندرون آن است چه این بیع صحیح نمیشود اگرچه پاره کند آن را بایع و برارد مبیع را زبراچه در وجوه این چیز هرساک است و اما چوب مذکور پس موجود و معلوم است * مسئله ۱۳ * اگر صیادی بگوید که بدیه درم فروختم انچه در دام من درآید بانداختن آن بکبار پس این بیع روانیست بجهت آنکه مبیع مجهول است و بسبب آنکه در ان فریب است و شاید که هیچ صیدی در دام نه درآید * مسئله ۱۴ * روانیست بیع مزابنه و آن این است که بفروشد خرما را که بر درخت است بعوض خرمائیکه از درخت جدا شده است و مثل خرمای اوله است در کیل از روی تخمین بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرموده است از بیع مزابنه و از بیع محاقله و بیع مزابنه آن است که مذکور شد و بیع محاقله فروختن گندم است در خوشه آن بعوض گندمیکه مثل او است در کیل از روی تخمین و بجهت آنکه فروخته است بعوض مکیل مکیلی را که از جنس آن است پس جایز نخواهد شد بطریق تخمین حتا نچه در صورتیکه هر دو گندم نهاده باشد برزمین و هیچ یکی در خوشه نباشد

و این قیاس است فروختن انگور که بر درخت است بعوض
مشمش و گفتست شافعی رح که بیع مذکور جایز است
در کمتر از پنج وسق وآن شصت صاع است وصاع
هشت رطل زیراچه پیغمبر صلعم نهی فرمود است از بیع
مزابنه ورخصت واجازت داده است درعرایا وآن این است که
بفروشد خرمارا که کمتر است او پنج وسق وبر درخت است
بعوض خرمای یکه از درخت چیده شده است ومثل او است در کیل
ازروی تخمین وعلمای ما رح میگویند که معنی عریه
در لغت عطیه است اعنی بخشش وصورت عریه این است که هبه کند
کسی خرمای درختی را از بوستان خود مرشخصی را
بنا بر آنکه شخص که درد بوستان او آمده ورفت نماید
واین شاق شود بر صاحب بوستان بجهت آنکه اهل وعیال او
دران بوستان سکونت دارند ومعهذا راضی نیست صاحب بوستان
که خلاف وعده نماید وآنشخص را مزاحمت کند
از درامدن در بوستان خود واز خرما مذکور پس دهد آنشخص را
خرمای خشک بعوض خرمای یکه بر درخت مذکور است وهمین
تاویل حدیث مذکور است واین صحیح است نزد علمای ما رح

واین رامجـارا بیع مینامند ودر حقیقت بیع نیست چه
خرما ئیکه بر درخت مذکوراست ملک موهوب له نگردیده است
چه در قبض او نیامده است تا بیع آن مقصود باشد بلکه دادن
خرماي خشک احسان دیگراست ازسر نو * مسئله ١٥ *
جایز نیست بیع ملامسه و بیع منابذه وبیع بالقاي حجر
وآن این است که شخصي رخت خود را براي فروختن بر مشتري
عرض نماید وبا یکدیگر ذکر کنند بهاي آن را وبفروشد بایع
آن را باین شرط که هرگاه مشتري لمس کند آن را یا
اندازد آنرا بایع بسوي مشتري یا بنهد مشتري بران سنگریزه را
مثلا پس لازم شود بیع اول بیع ملامسه است ودوم بیع منابذه
وسیوم بیع بالقاي حجراست والقا بمعني انداختن است
وحجر بمعني سنگ واین سه نوع بیع در جاهلیت بود وپیغمبر
صلعم ازان نهي فرموده است وبجهت آنکه دران تعلیق
بیع است بخطر * مسئله ١٦ * جایز نیست فروختن
گیاهیکه در چراگاه است زیرا چه آن مملوک بایع نیست
بجهت آنکه در حدیث آمده است که در گیاه مذکور همه انسان
شریک اند یعني مباح است در حق همه وهمچنین اجاره آن

نیز صحیح نیست زیرا چه اجارهٔ مذکور منعقد میشود بر استهلاک
چیزیکه موجود و مباح است و اجاره بر استهلاک چیزیکه
موجود باشد و مملوک اجاره دهنده باینطور که اجاره
بگیرد کسی گوسفند برا مثلا تا بخورد شیر آن را صحیح
نیست پس درینصورت مذکوره بطریق اولی صحیح
نخواهد شد * مسئله ۱۷ * فروختن نحل اعنی مگس شهد
جایز نیست نزد شیخین رح و محمد رح گفته است که جایز است
وقتیکه در مکان محرز باشد نه در هوا و همین قول شافعی
رح است زیرا چه آن حیوانیست که ازان نفع حاصل
میشود و در شرع نیز جایز است نفع گرفتن ازان پس بیع آن جایز
خواهد شد اگرچه خوردن آن جایز نیست مانند خر واستر
و دلیل شیخین رح این است که آن از جمله جانوران
گزنده است پس بیع آن جایز نخواهد شد مانند
بیع زنبور و نفع حاصل است از چیزیکه پیدا میشود از ان
نه از عین آن پس قابل انتفاع نیست پیش ازانکه شهد
پیدا شود پس اگر بفروشد خانهٔ مگس را که دران شهد است
یا مگسها بیکه دران است پس درینصورت فروختن مگس مذکور

جایزاست بر تبعیت هرچنین ذکر کرداست کرخی رح

* مسئله ۱۸ * فروختن کرمهای ابریشم که آن را

بپارسی پیله میگویند روانیست نزد ابیحنیفه رح چه آن

از جمله جانوران گزندهاست ونزد ابی یوسف رح فروختن

آن روا است وقتیکه ابریشم ظاهر شده باشد بر تبعیت

ابریشم ونزد محمد رح بهرحال روااست زیرا چه آن قابل

انتفاع است وفروختن بیضهٔ آن روا دست نزد ابیحنیفه رح

ونزد صاحبین رح روااست بجهت ضرورت وبعضی گفته‌اند

که قول ابی یوسف رح موافق قول ابیحنیفه رح است در پیله

ودر بیضهٔ آن * مسئله ۱۹ * فروختن کبوتران وقتیکه

عدد آن معلوم باشد ودر تسلیم آن قادر جایزاست

* مسئله ۲۰ * فروختن بندهٔ گریخته روانیست بجهت

آنکه پیغمبر صلعم ازان نهی فرموده است وبجهت آنکه بایع

در تسلیم آن قادر نیست ولیکن اگر بفروشد آن را بدست

کسیکه او اقرار میکند که بندهٔ مذکور در دست اواست

صحیح است زیرا چه منع از فروختن بندهٔ گریخته ازان

ضرورت است که به نسبت بایع ومشتری هردو گریخته

رسا شد اعني نزد هيچيکي از آنها نباشد و بنده
مذکور در صورت مذکوره بنسبت مشتري گريخته
نيست و نيز در صورتيکه بنده مذکور نزد مشتري باشد پس
مانع جواز بيع که عجز بايع است از تسليم آن منتفي است
پس بيع درينصورت جايزاست وليکن مشتري بمجرد عقد
قابض آن نميشود در صورتيکه گواه گرفته باشد برابنکه
بنده مذکور را براي اين گرفته بودکه بمالکش خواهد
رسانيد زيرا چه بنده مذکور درينصورت نزد او امانت
است و قبض امانت قايم مقام قبض بيع نميشود و اگر گواه
نگرفته باشد براينکه براي رسانيدن بمالکش گرفته بود
بنده مذکور را پس درينصورت مشتري بمجرد عقد بيع قابض
آن خواهد شد چه قبض آن درينصورت بطريق غصب است نه
بطريق امانت و قبض آن بطريق غصب بعد از بيع
قايم مقام قبض بيع ميشود چه هردو قبض لسبب مالک
آن موجب ضمان است و اگر بگويد مشتري بمالک
بنده گريخته که آن بنده نزد فلان است پس بفروش آن را
بدست من و فروخت آن را مالکش بدست او پس اين بيع جايز

نیست زیراچه بنده مذکور گریخته است به نسبت بایع
و مشتری هر دو و نیز درینصورت بایع قادر نیست بر تسلیم
آن بمشتری * مسئله ۲۱ * اگر فروخت کسی بنده
گریخته را صحیح نیست و بعد ازان اگر باز آید بنده
مذکور و بایع تسلیم نماید آن را بمشتری عقد بیع صحیح نمیگردد
زیراچه آن بیع در ابتدا باطل شده است بسبب آنکه مبیع
در وقت بیع قابل فروختن نبود مانند طایریکه در هوا است
و مرویست از ابی حنیفه رح که بیع مذکور بعد از مراجعت بنده
و تسلیم آن بمشتری صحیح میگردد اگر فسخ نکرده باشند
آن را زیراچه بیع مذکور منعقد شده بود بسبب آنکه مبیع
مال است و مانع آن نبود مگر عجز بایع از تسلیم آن
بمشتری و آن زایل گشت و همچنین مرویست از محمد رح
چنانچه اگر بگریزد بنده بعد از بیع پیش از آنکه قبض
کند آن را مشتری پس عقد بیع درینصورت منعقد است
حتی اگر باز آید بنده مذکور و بایع تسلیم کند آن را
بمشتری تمام میشود بیع مذکور وقتیکه فسخ نکرده باشند
پس همچنین درینجا نیز * مسئله ۲۲ * فروختن شیر

نیز روا نیست اگرچه در قدح باشد و شما فعي رح
گفته است که فروختن آن رواست رقتیکه در قدح باشد
زیراچه آن مشروب طاهراست ودلیل علماي ما رح این است که
آن جزء آدمي است و آدمي بجميع اجزاي خود مکرم است
ومحفوظ است ازینکه مبتذل شود وفروختن موجب ابتذال
است ودر ظاهر روایت فرق نیست میان شیر حره وشیر کنیز
ومرویست از ابي یوسف رح که فروختن شیر کنیز جایز
است زیراچه فروختن کنیز جایزاست پس همچنین فروختن
شیر آن نیز جایز خواهد شد وجواب آن این است که رقیت
صفت ذات کنیز است بنا بر آن فروختن آن جایز است ورقیت
در شیر آن یافته نمیشود زیراچه موصوف برقیت آن ذات است
که موصوف بحریت تواند شد وآن ذات زنده است ودر شیر
زندگي نیست پس بیع آن جایز نخواهد شد* مسئله ۳۲*
فروختن موي خوک جایز نیست زیراچه نجس عین است پس
بیع آن جایز نخواهد شد بجهت اهانت آنچه در خریدن
وفروختن عزت مبیع است ولیکن جایز است انتفاع بآن
واستعمال آن براي دوختن موزه باینطور که آن را بجاي

موزن مقرر نمایند وبآن بدوزند بجهت ضرورت زیراچه
دوختن موزه بغیر آن حاصل نمیشود باعتبار عادت سوال
باید که بسبب حاجت وضرورت مذکوره فروختن آن
نیز جایز شود جواب بفروختن آن حاجت وضرورت
نیست زیراچه بغیر خریدن بطریق اباحت بسیار یافته میشود
و باید دانست که موی خوک اگر در آب قلیل بیفتد تا پاک
میکند آن را نزد ابی یوسف رح ونزد محمد رح ناپاک
نمیکند زیراچه انتفاع بآن واستعمال آن جایز است واین
دلالت میکند برانکه پاک است وابویوسف رح میگوید
که جواز انتفاع بآن بجهت ضرورت است پس ظاهر نخواهد
شد آن مگر در حالت استعمال ودر افتادن آن در آب ضرورت
نیست پس اثر آن در بس ظاهر نخواهد شد * مسئله ۴۲ *
فروختن موی انسان جایز نیست ونه انتفاع بآن زیراچه آدمی
مکرم است پس جایز نیست که چیزی از اجزای آن مهان
ومبتذل گردد ودر حدیث شریف آمده است که الله تعالی
لعنت کرده است واصله ومستوصله را وباید دانست که واصله
زنیی استکه پیوند میکند موی زنی را بموی سر زن .

دیگر تساذ راز کرده موی سر او ومستوصلهٔ زنی است
که میخواهد این عمل برای خود و تجویز نموده شد است
در حق زنان که زیاده کنند در گیش و گیسوی خود ها
چیزیرا که میسازند آن را از پشم شتر وغیره پس معلوم شد که
استعمال موی آدمی وانتفاع بآن روا نیست * مسئلهٔ ۲۵ *
فروختن پوست مردار پیش از دباغت آن جایز نیست زیرا چه
انتفاع بآن روا نیست چه در حدیث شریف آمده است که
الانتفاع مگیرید از پوست مردار که بی دباغت است و باید
دانست که فروختن پوست مردار و انتفاع بآن بعد از دباغت
آن روا است زیرا چه آن بعد از دباغت پاک میگردد
* مسئلهٔ ۲۶ * پاک نیست در فروختن استخوان مردار
و پی آن و پشم آن و شاخ آن و موی آن اعنی سوای آدمی
و خوک و نیز در انتفاع باین چیزها باک نیست زیرا چه
این چیزها پاک است و مردار نیست بسبب آنکه موت عارض نمیشود
این چیزها را چه این چیزها را جان و حیات نیست و باید دانست
که فیل مانند خوک نجس عین است نزد محمد رح پس بیع
آن جایز نخواهد شد نزد وی و بمنزلهٔ درندهٔ است نزد طرفین رح

بهذا خـايراست فروختن استخوان آن و انتفـاع بآن
* مسئله ٢٧ * اگر باشد کسی را خانه که بالاخانه
آن براي ديگر است پس هردو افتاد يا بالا خانه فقط افتاد
پس داران فروخت صاحب بالا خانه حق خود را که بالا خانه
ساختن است پس اين بيع جايز نيست زيراکه قابل فروختن مال
است وحق مذکور مال نيست سوال پس بايد که فروختن
شرب اعني حصه آب که بکشد آن سيراب ميکند
زمين خود را روا نبود چه آن مال نيست بلکه حق وي است
وحال آنکه فروختن آن بازمين مذکور روا است در صحيح
روايات ودر يک روايت فروختن آن تنها نيز جايز است وهمين
مختار مشايخ بلخ است جواب فروختن شرب بجهت آن
جايز است که شرب عبارت از حصه آب است وآب شي
موجود و داخل مال است لهذا اگر تلف کند آن را کسي
در روز نوبت او ضامن ميشود قيمت آن را ووقتيکه بفروشد
آن را با زمين مذکور پس حصه از بها مقابل شرب نيز ميشود
چنانچه در کتاب الشرب مذکور خواهد شد
* مسئله ٢٨ * اگر بفروشد راه را يا هبه کند آن را

جایز است واگر بفروشد یا هبه کند مسیل آب را جایز نیست
واین مسئله دو احتمال دارد یکی اینکه بفروشد
رقبهٔ راه ورقبهٔ مسیل آب را بی آنکه طول وعرض حد وآن
بیان نماید ودوم اینکه بفروشد حق مرور وحق روان کردن
آب را پس اگر احتمال اول مراد باشد پس درینصورت فرق
میان دو مسئلهٔ مذکوره این است که راه امر معلوم است
چه طول وعرض آن معین ومعلوم است وآن مقدار عرض
دروازه است کذافی النهایه ومسیل آب امر مجهول است
اعنی غیر معلوم زیرا چه معلوم نیست مقدار زمینیکه آب
دران جاری میشود واگر احتمال دوم مراد باشد پس در فروختن
حق مرور دو روایت است یکی آنکه فروختن آن جایز است
دوم آنکه فروختن آن جایز نیست وفرق میان
فروختن حق مرور وفروختن حق روان کردن آب بنا بر
روایت اول این است که حق مرور امر معلوم است بجهت آنکه
تعلق دارد بمحلیکه معلوم است وآن راه است واما حق روان کردن
آب پس اگر مسیل آب بالای بام باشد پس مانند حق بالاخانه
ساختن است واگر بر روی زمین باشد پس حق مذکور

درینصورت منهدم شده است بجهت آنکه محل آن معلوم نیست و فرق میان حق مرور و حق بالاخانه ساختن بنا بر روایت اول این است که حق بالاخانه ساختن متعلق است بچیزیکه باقی نمیماند و آن بنا است پس مشابه منافع گشت و فروختن منافع جایز نیست همچنین فروختن حق مذکور نیز و اما حق مرور پس متعلق است بچیزیکه باقی میماند و آن زمین است پس این حق بمنزله عین ساخته یعنی چیزیکه موجود است * مسئله ۲۹ * اگر فروخت شخصی کنیزی را و بعد از ان ظاهر گشت که آن غلام است پس درینصورت بیع اصلا منعقد نیست بخلاف آنکه اگر بفروشد گوسفندیرا بشرط آنکه آن نر است و بعد از ان معلوم شد که آن ماده است که درینصورت بیع منعقد میشود ولیکن مشتری را اختیار است اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند و فرق میان این دو مسئله بنا بر این قاعده است که هر گاه اشارت با تسمیه جمع شود باینطور که بفروشد چیزیرا و اشارت کند بسوی آن چیز و هم ذکر نماید اسمی را برای آن باینطور که بگوید مثلاً فروختم این گوسفند را پس اگر آن چیز مشار الیه از جنس

آن چیز نباشد که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک متفاوت
باشد پس درینصورت متعلق میشود بیع بچیزیکه اسم آن ذکر
کرده است واگر غیر جنس آن برآید مشار الیه پس بیع باطل
میشود واگر آن چیز مشار الیه از جنس آن چیز برآید که
اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر دو یک باشد پس
درینصورت عقد بیع متعلق میشود بچیزیکه مشار الیه است
وهرگاه یافته شود مشار الیه بیع منعقد میشود ولیکن مشتری مختار
میشود بسبب آنکه وصفیکه مذکور شده بود یافته نشد
مانند اینکه فروخت بنده را بشرط آنکه نانبز است
وآن کاتب برآمد وهرگاه این قاعده مقرر گشت
پس بدانکه کنیز وغلام یک جنس نیستند بلکه دو جنس اند
بجهت تفاوت اغراض چه غرض از کنیز جماع است ونیز
استخدام است اندرون سرای چون پختن طعام
وغیره ومقصود از غلام استخدام است بیرون سرای و
نر وماده در گوسفند جنس واحد است چه غرض از هر دو گوشت
است وبدانکه در اتحاد جنس واختلاف آن نزد فقها
اتحاد غرض وتفاوت آن معتبر است نه اتحاد ذات واصل

واختلاف آن بنا بر آنکه انگور و میوهٔ شیرینی آن را جنس مختلف می‌شمارند و همچنین پارچه زاری و پارچه زندنیجی را دو جنس میشمارند با وجودیکه اصل هردو هر دو صورت یک است زیرا که غرض از هر یک جدا است بدانکه پارچه زاری منسوب است بسوی زار که قریه ایست بسمرقند و پارچه زندنیجی منسوب است بسوی زندنه که قریه است بخارا * مسئله ۲۳۲ اگر شخصی کنیزی را مثلا بهزار درم موجل یا غیر موجل خرید و قبض کرده آنرا بعد از آن به پانصد درم فروخت آنرا بدست بایع پیش از ادای بهای آن که هزار درم مذکور است پس این بیع دوم جایز نیست و شافعی رح گفته است که جایز است زیرا که مشتری بسبب قبض مالک آن شده است پس فروختن وی بدست بایع و غیر آن برابر است پس فروختن آن بدست بایع جایز خواهد شد اجماعا چنانچه جایز است درصورتیکه بفروشد آنرا بدست بایع مذکور بمثل بهای اول یا بزیاده از آن یا بعوض رخت و متاع اگرچه قیمت آن کم از هزار درم باشد و دلیلهای ما رح

یعنی این است که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت

مرزنی را که بششصد درم فروخته بود کنیزیرا بدست

زید بن ارقم بعد ازانکه خریده بود آنرا ازوی بهشتصد درم که

بد است این خریدن وفروختن تو خبرده زید بن ارقم راکه

هرآینه الله تعالی باطل خواهد کرد حج وجهاد اوراکه با رسول خدا

صلعم بجا آورده بود اگر توبه نکند ودوم این است که

درصورت مذکوره هرگاه بایع قبض نکرد است بهای مبیع

راپس بهای مذکور در ضمان او داخل نگردید پس اگر

جایز شود بیع دوم ومبیع بوی برسد بنا بر بیع دوم پس پانصد درم

بهای آن دین مشتری بر برذمه او خواهد بود وهزار درم اونیز

برذمه مشتری دین او بود بنا بر بیع اول پس پانصد ازان بمقابل

پانصد مشتری ساقط خواهد شد بطریق مقاصه وباقی خواهد

ماند پانصد برذمه مشتری واین بلا عوض است واین جایز نیست

بخلاف آنکه اگر درصورت مذکوره بفروشد آنرا مشتری

بدست بایع بعوض رختی چه درین هنگام ثابت نخواهد شد

که بایع را چیزی زیاده رسید بلا عوض زیراچه زیادتی

ظاهر نمیشود مگر وقتیکه هرده وعوض از یک جنس باشد

ودرهم ورخت از یک جنس نیستند * مسئله ۲۱ * اگر
شخصی کنیزیرا مثلاً بپانصد درم خرید وقبض کرد آنرا
وبعد ازان فروخت پیش آزادی بها کنیز مذکوره را بپانصد
درم با کنیز دیگر بدست بایع مذکور پس درینصورت بیع
جایز است در کنیز دیگر که آن را نخریده بود از بایع
مذکور یعنی بیع آن جایز میشود بقدر حصه آن از بهای
جمیع وبیع در کنیزیکه خریده بود آنرا از بایع مذکور
باطل خواهد شد بسبب آنکه هرگاه بپانصد درم هر دو را
فروخت پس البته خواهد شد بعضی از بهای مذکور بمقابل کنیز
دیگر که آنرا نخریده بود از بایع مذکور پس لازم آمد
که بایع اول خرید کنیزی راکه فروخته بود آنرا بکمتر از
بهائی که بعوض آن فروخته بود آنرا واین جایز نیست نزد
علمای ما رحمهم الله چنانچه مذکور شد واین سبب سافته نمیشود
در کنیز دیگر پس بیع آن صحیح خواهد شد سوال
باید که بیع در کنیز دیگر نیز صحیح نشود زیرا چه
هر دو را در صفقهٔ واحد فروخت و هرگاه بیع
در یک کنیز فاسد شد پس باید که در کنیز دیگر نیز

فاسد شود نزد ابی حنیفه رح چنانچه اگر بفروشد
کسی بعقد واحده یک بنده و یک آزاد را بیع در
بنده نیز صحیح نمیشود جواب بیع در کنیز دیگر صحیح
شد و فساد بیع یکی در دیگر سرایت نکرد بنا بر اینکه
فساد مذکور ضعیف است زیراچه دران اختلاف علما است
و بنا بر آنکه فساد مذکور باعتبار شبهه ربوا است
پس اثر آن ظاهر نخواهد شد در غیر محل شبهه مذکور
و بنا بر آنکه فساد مذکور طاری است زیراچه بسبب
انقسام ثمن یا بسبب مقاصه ظاهر شده است پس سرایت
نخواهد کرد بسوی دیگر * مسئله ۳۲ * اگر شخصی
خرید روغن را باین شرط که آن را با ظرف آن وزن کرده
بدهد و وضع کند ازان بمقابل هر ظرف پنجاه رطل را
پس درینصورت بیع صحیح نیست و اگر خرید کند آن را باین شرط
که وضع کند ازان بمقدار وزن هر ظرف جایز است زیراچه
شرط اول مقتضای عقد نیست و شرط دوم مقتضای عقد است
* مسئله ۳۳ * اگر شخصی خرید روغن را که در مشک
است و با مشک برد آن را و بعد ازان واپس داد مشکی را

ببایع که وزن آن ده رطل است پس بایع گفت که این
مشک غیر آن مشک است که روغن دران بوده بودیکه وزن
آن پنج رطل است پس درینصورت قول مشتري مقبول است
زیراکه اگر اعتبار کرده شود که اختلاف مذکور
اختلاف است در تعیین مشک که قبض کرده بود آن را مشتري
پس قول او معتبر خواهد بود چه او قابض است وقول قابض
معتبر است خواه قابض ضامن آن باشد بنون غاصب خواه امین
باشد چون مودع واگر اعتبار کرده شود که اختلاف
مذکوره اختلاف است در مقدار روغن پس این اختلاف
است در حقیقت در مقدار بهاي آن زیراکه حاصل قول
بایع این است که مشک مذکور وزن آن پنج رطل
است و آنرا وضع نموده انچه باقي ماند بهاي آن خواهم
گرفت وهرگاه بعد از وضع نمودن مقدار پنج رطل
مقدار روغن زیاده میماند پس بهاي آن نیز زیاده
خواهد شد پس بایع دعوي میکند که بهاي آن زیاده
است وحاصل قول مشتري این است که مشک مذکور
وزن ده رطل است واین مقدار از روغن وضع نمودا

انچه باقی ماند بهای آن خواهم داد و چون بعد از وضع نمودن ده رطل مقدار روغن کم میماند پس مقدار بهای آن نیز کم خواهد شد پس مشتری میگوید که بهای آن کم است و هرگاه چنین شد پس قول مشتری معتبر خواهد شد چه او منکر زیادتی است * مسئله ۳۴ * اگر مسلمانی امر کرد نصرانی را باینکه بفروشد خمر یا خنزیر ویرا یا باینکه خرید کند آن را برای وی و نصرانی مذکور خرید یا فروخت بمطابق امر وی پس این خریدن و فروختن جایز است نزد ابیحنیفه رح ولیکن باشد مکروه است ویرا که امر کند و لهذا امر کرده میشود ویرا که تصدق نماید بهای آن را و صاحبین رح گفته اند که خریدن و فروختن نصرانی خمر و خنزیر را در حق مسلمان صحیح نیست و همین اختلاف است در صورتیکه وکیل کند محرم کسی را برای فروختن صید خود و دلیل صاحبین رح این است که موکل خود مالک خریدن و فروختن خمر و خنزیر نیست پس دیگری را نیز مالک آن نمیتواند کرد و نیز آنچه ثابت میشود وکیل را انتقال میکند بسوی موکل پس چنان شد که گویا موکل خود خریده و فروخته است

خمر وخنزیر ایں جایز نخواهد شد ودلیل ابو حنیفه رح
این است که عاقد یعنی خرید کننده وفروشنده نیست
ملکیر وکیل بسبب آنکه او خود اهلیت ولایت خریدن
وفروختن دارد وانتقال ملک خمر وخنزیر بسوی موکل امر حکمی
واضطراریست پس اسلام مانع آن نیست چنانچه مانع
آن نمیشود وقتیکه مسلمان مالک آن شود بطریقه وراثت
وصورت آن این است که مسلمان بکشت نصرانی که مالک
خمر وخنزیر است ومرد پیش ازانکه رها کند خنزیر را وسرکه
گرداند خمر را ووارث وی مسلمان است پس این وارث مالک
آن خمر وخنزیر میشود بطریق وراثت وبعد ازان بدانکه
هرگاه خریدن وفروختن نصرانی جایز شد درحق موکل
که مسلمان است نزد ابی حنیفه رح پس لازم است مسلمان مذکور را
که سرکه گرداند خمر را ورها کند خنزیر را ومزاحم آن نشود
* مسئله ٣٠ * اگر شخصی فروخت بنده را باین شرط
که آزاد کند آنرا مشتری یا مدبر کند یا مکاتب نماید آنرا
یا فروخت کنیزیرا باین شرط که ام ولد کند آنرا مشتری پس
این بیع صحیح نیست زیرا چه این بیع است بشرط وه رحد یث

آمده است که پیغمبر صلعم از بن نهی فرموده است و بدانکه قاعده
درین باب بنا بر مذهب علمای ما رحا بن است که هر شرط که مقتضای
عقد است مانند اینکه شرط نماید بایع که مشتری مالك
مبیع شود پس این شرط موجب فساد عقد نیست چه آن ثابت
است بدون شرط و هر شرط که مقتضای عقد نباشد و دران
منفعت باشد مر یکی از بایع و مشتری را یا مبیع را در حالیکه
مبیع اهلیت استحقاق داشته باشد یعنی آدمی باشد پس
این شرط موجب فساد عقد است مانند اینکه شرط نماید که
مشتری نفروشد بعده مبیع را بجهت آنکه درین شرط زیادتی
ثابت میشود بغیر عوض یعنی بمقابل آن امر زاید عوض
نیست پس ربوا خواهد شد و بجهت آنکه در شرط مذکور
هرگاه منفعت است و آنرا طالب است پس موجب نزاع خواهد شد
وعقد مذکور از مقصود تهی خواهد شد چه مقصود از
عقد قطع نزاع است پس شرط مذکور صحیح نخواهد شد
مگر وقتیکه متعارف و مروج باشد مانند اینکه خرید
کند نعلین با لشرط اینکه شراک آن ساخته دهد بایع
پس درین هنگام شرط مذکور صحیح خواهد شد زیرا چه

عرف ترجیح دارد بر قیاس اصلی بسبب عرف قیاس ترک
نموده میشود و هر شرط که مقتضای عقد نباشد ولیز دران
منفعت کسی نباشد پس این شرط موجب فساد عقد نیست و
همین ظاهر مذهب است و مثل آن این است که شرط نماید
بایع که مشتری نفروشد ستور مبیع را پس این جایز است
زیرا چه طالب آن نیست کسی چه ستور طالب نمیکند
پس درینصورت نه ربوا است و نه نزاع و هرگاه این قاعده
مقرر گشت پس باید دانست که شروط مذکوره درین مسئله
یعنی اگر فروخت بنده را باین شرط که آزاد کند آن را
مشتری تا آخر مقتضای عقد بیع نیست زیرا چه مقتضای
آن این است که مشتری را تصرف مطلق روا باشد دران
و مختار باشد یعنی هر تصرفیکه خواهد کند نه اینکه لازم
شود دران تصرف معین که آزاد کردن است و از
تصرفات دیگر محجور باشد و مقتضای شرط مذکورات
است که لازم شود بر آن تصرف معین و از تصرفات دیگر
محجور باشد و نیز دران منفعت است مبیع را و ثانیا بعض
مشائخ علمای ما رح است در جایز داشتن بیع بنده بشرط اعتاق

بنا بر آنکه او قیاس مینماید آن را بر فروختن بنده
در حالیکه نسیه باشد وجواب آن حدیث مذکور است وتفسیر
فروختن بنده در حالیکه نسیه باشد این است که بفروشد بنده را
بدست شخصیکه با بیع میداند که آن شخص آزاد خواهد کرد آنرا
نه اینکه شرط کند این را در بیع بنده مذکور * مسئله ۳۶ *
اگر آزاد کند مشتري بنده را که بشرط آزاد کردن
خریده بود آن را پس بیع مذکور که بسبب شرط مذکور
فاسد شده بود صحیح میگردد نزد ابیحنیفه رح لهذا اداي
ثمن آن برمشتري واجب میشود نزد او رح وصاحبین رح گفته اند
که بسبب آزاد کردن مشتري بیع مذکور صحیح نگردد
لهذا واجب میشود برمشتري قیمت آن بنده نه ثمن آن زیرا چه
بیع مذکور بسبب شرط مذکور درابتدا فاسد شده است پس
بعد ازان بسبب آزاد کردن آن جایز نخواهد شد
چنانچه اگر هلاک میشد بنده مذکور بسبب قتل وجز آن
یا میفروخت آن را مشتري ودلیل ابیحنیفه رح این است
که شرط آزاد کردن اگرچه باعتبار ذات خود موافق
مقتضاي عقد بیع نیست چنانچه مذکور شد ولیکن باعتبار حکم

که آزادی است مناسب آنست زیراچه بسبب آزاد کردن
ملک مشتری تمام و منتهی میشود و شی بسبب تمام و منتهی
شدن ثابت و متقرر میشود ولهذا آزاد کردن بنده منع نمیکند
مشتری را ازینکه واپس بگیرد ازبایع نقصان عیب را ووقتیکه
هلاک شود بسبب قتل یا جز آن بنده مذکور یا بفروشد آنرا
مشتری پس درینصورت شرط مذکورکه آزاد کردن است
هرگاه دانند نمیشود پس بهیچ وجه مناسبت مقتضای عقد بیع
نمیشود لهذا فساد بیع ثابت میماند و زایل نمیگردد و درصورتیکه
آزاد کند مشتری بنده مذکور را مناسبت آن بیک وجه
بمقتضای عقد بیع متحقق است وآن تمام و کامل گردانیدن
ملک است بحق بنا بر آن جواز بیع مذکور ترجیح دارد
پس بیع مذکور بمعنی آنکه آزاد کند مشتری بنده مذکور را
موقوف است وهرگاه آزاد کرد صحیح گشت واگر آزاد
نمیکرد فاسد میشد * مسئله ۳۷ * اگر شخصی فروخت
بنده را باین شرط که خدمت بایع کند یکماه یا فروخت سرای را
باین شرط که بایع سکونت خواهد کرد دران بقدر روز ماه مثلا
یا بهمین شرط که مشتری قرض دهد بر ایکدرم مثلا

یا باین شرط که هدیه دهد ویرا مشتري پس بیع باین شرط
فاسد است بجهت آنکه شروط مذکوره موافق مقتضاي
عقد بیع نیست ودران منفعت بایع است وبجهت آنکه
پیغمبر صلعم نهي فرموده است از بیع بشرط قرض گرفتن
وبجهت آنکه اگر چیزي از بها بمقابل خدمت وسکونت
باشد پس عقد اجاره خواهد شده رضمن عقد بیع واگر چیزي
از بها بمقابل خدمت وسکونت نباشد پس عقد عاریت
خواهد شد در ضمن بیع وپیغمبر صلعم ازین نهي فرموده است
* مسئله ۳۸ * اگر شخصي فروخت رختي را باین شرط
که مشتري نخواهد داد آنرا تا بیکماه پس این بیع فاسد است
زیرا چه میعاد نبودن در مبیعي که معین وموجود است چون
رخت مثلا باطل است پس شرط مذکور فاسد خواهد شد
ووجهش این است که میعاد مشروع است براي آساني پس
لایق نیست مگر بدین تا مدیون آن را اور مدت میعاد
حاصل نموده اداي دین کند وعین چون رخت مثلا
موجود است پس براي آن میعاد درکار نیست * مسئله ۳۹ *
اگر شخصي خرید کنیز را مگر حمل آنرا فاسد میشود

بیع زیراچه قیاس موده این است که هر چیزکه فروختن آن

علیحده صحیح نیست پس استثناي آن از عقد بیع صحیح

نیست وحمل از این قبیل است زیراچه حمل بمنزله عضوي از اعضاي

حیوان است چه حمل از روي خلقت متصل است مانند عضو وفروختن

اصل در هر دو صورت شامل میشود فرع را که حمل وعضو است

پس استثناي آن مخالف مقتضاي عقد است بنا بر آن استثنا

مذکور شرط فاسد خواهد بود وبیع بسبب شرط فاسد فاسد

میشود وباید دانست که عقد کتابت واجاره ورهن بمنزله

عقد بیع است چه این عقود بسبب شرط فاسد فاسد میشود ولیکن

عقد کتابت بسبب شرط فاسد وقتي فاسد میشود که شرط فاسد

در عین عقد کتابت مذکور باشد بطوریکه مکاتب کند

کسي بنده خود را بعوض خمر یا خنزیر مثلا وهبه وصدقه ونکاح

وخلع وصلح از خون عمد باطل نمیشود بسبب استثناي حمل بلکه

این استثنا خود باطل میشود چه این عقود بسبب شرط فاسد فاسد

نمیشود وهمچنین وصیت فاسد نمیشود بسبب استثناي حمل ولیکن

این استثنا نیز صحیح است حتی که بسبب این استثنا حمل میراث

میشود وکنیز وصیت زیراچه وصیت مانند میراث است ومیراث

جاریست درچیزیکه درشکم مادراست بخلاف آنکه اگر وصیت
کند بکنیز را استثنا نباید خدمت آن زیراچه این استثنا صحیح نیست
ووصیت مذکوره صحیح است وموصی له مستحق کنیز و خدمت
آن میشود زیراچه میراث جاری نیست در خدمت اعنی خدمت
کنیز میراث نمیشود بلکه کنیز میراث میشود * مسئله ۴۰ *
اگر شخصی خرید پارچه را باین شرط که قطع کند آن را بایع و
بدوزد برای او پیراهن یا قبا پس بیع درینصورت قیاسه
اینست زیراچه شرط مذکور مقتضای عقد بیع نیست و دران
منفعت مشتری است ونیز دران صفقه در صفقه لازم می آید
اعنی عقد اجاره یا عقد عاریت در عقد بیع لازم می آید
چنانچه گذشت بیان آن * مسئله ۴۱ * اگر شخصی
خرید نعلی را باین شرط که قطع کند بایع برای وی جفت
آن را که نعل دیگر است یا خرید هردو نعل را باین شرط
که شراک آن ساخته دهد بایع پس این بیع صحیح نیست قال رض
این موافق قیاس است زیراچه شرط مذکور مقتضای
عقد نیست ودران منفعت مشتری است چنانچه
سابق مذکور شد واما از روی استحسان پس بیع مذکور

جایز است بجهت تعامل اصل بیع مذکور بشرط مذکور
میان مردمان مروج و متعارف است اهذا بیع مذکور جایز
شد مشابه اجاره کردن رنگرز برای رنگ شدن جامه
چه آن نیز از روی قیاس صحیح نیست زیرا چه اجاره و بیع
مانع است نه بیع عین کرنگ است و بنابر تعامل مردمان
جایز است پس همچنین بیع مذکور نیز بنابر تعامل جایز
خواهد شد چنانچه بنابر تعامل مردمان استصناع هم جایز است

* مسئله ۲۴ * اگر شخصی خرید کند چیزرا و میعاد
ادای بهای آن نماید تا نوروز یا تا مهرجان یا تا روزه
نصرانی یا تا بعید فطر یهود پس بیع بمیعادهای مذکوره
صحیح نیست وقتیکه بایع و مشتری نشناسند آنرا زیرا چه
جهالت میعاد موجب نزاع است که بنای بیع بر مماکست
و مضایقه است و اما اگر بایع و مشتری میدانند میعادهای
مذکوره را پس بیع مذکور صحیح است و همچنین صحیح
است بیع مذکور در صورتیکه میعاد دران تا بعطر نصاری
مقرر نماید بعد ازانکه شروع نموده باشند آن را در روزه
خود ها زیرا چه مدت روزه آنها بشمار روزها معلوم

است و آن پنجاه روز است پس جهالت میعاد که موجب نزاع است در ینصورت نیست * مسئله ۳۴ * صحیح نیست بیع در صورتیکه میعاد ادای ثمن نهاید تا بغده و حاجیان یا تا برسیدن وقت درو یا وقت کوفتن خرمن یا وقت چیدن انگور یا وقت قرتر کردن پشم گوسفندان زیرا چه اینوقتها گاهی مقدم میشود وگاهی موخر و اگر کفیل شود کسی تا این اوقات جایز است زیرا چه اندک جهالت در عقد کفالت روا است ومانع جواز آن نیست بخلاف بیع بجهت آنکه بنای بیع بر مماکست است و بنای کفالت بر مسامحه وجهالت مذکوره اندک است بسبب آنکه دران اختلاف صحابه است رض و اگر جهالت فاحش می بود باتفاق همه صحابه فاسد میشد و بجهت آنکه اصل این چیزها معلوم است اعنی معلوم است که این چیزها دران سال بوقوع می آیند وجز این نیست که وصف آن مجهوله است اعنی وصف تقدم و تاخر اعنی کاهی مقدم میشود وگاهی موخر پس کفالت متحمل این جهالت خواهد بود زیرا چه کفالت متحمل میشود جهالت اصل دین را باینطور که بگوید من کفیل شدم بانچه واجب است بر ذمه زید

مثلا پس متصل حالت وصف آن که میعاد است بطریق اولی
خواهد شد بخلاف بیع چه آن متصل نیست جهالت اصل
نمی را پس همچنین متصل حالت وصف آن که میعاد آن
است نخواهد شد پس بیع بمیعاد مجهول صحیح نیست
بخلاف اگر بیع کند مطلقا و بعد ازان میعاد ادای ثمن
نماید تا باوقات مذکوره چه بیع درینصورت جایزاست زیراچه
این میعاد ادای دین است واندک جهالت درین رواست ومانع
جواز نیست مانند کفالت واگر شرط کند این در عقد بیع
صحیح نیست زیراچه بیع فاسد میشود بسبب شرط فاسد
* مسئله ۴۴ * اگر فروخت کسی بمیعادهای مذکوره
و بعد ازان بایع ومشتری متفق شدند براینکه ساقط کنند
میعاد مذکور را یا صاحب میعاد که مشتری است تنها دور
کردن آن را پیش ازانکه شروع کنند مردمان درودن
نمودن زراعت یا درکوفتن خرمن و پیش از قدوم حاجیان
پس بیع مذکور جایز میشود و زفر رح گفته است که جایز
نمیشود زیراچه بیع مذکور ابتداً فاسد شده است پس
بعد ازان صحیح نخواهد شد بسبب دور کردن میعاد

مذکور چنانچه اگر نکاح کند کسی بمیعاد مدت معلومه
صحیح نیست و بعد ازان اگر دور کند میعاد مذکور را صحیح
نمیشود و دلیل علمای ما رح این است که فساد بیع مذکور
نبود مگر آنکه جهالت بشرط مذکور موجب نزاع بوده وچون مرتفع
شد جهالت مذکوره پیش ازانکه متقرر شود فساد مذکور صحیح گشت
بیع وجهالت مذکوره نبود مگر [illegible] زایده که میعاد ادای ثمن
است نه در عین ثمن که رکن بیع است پس دور کردن
جهالت مذکوره ممکن است بخلاف آنکه اگر بیع کنند
یک درم را بعوض دو درم وبعد ازان دور کنند درم زاید راچه
این بیع بسبب دور کردن درم زاید صحیح نمیگردد زیراچه
فساد درینصورت در عین ثمن است وآن رکن بیع است وبخلاف
نکاح بمیعاد مدت معلوم چه آن صحیح نمیشود بسبب
دور کردن میعاد مذکور زیراچه نکاح مذکور متعه
است وآن غیر عقد نکاح است و یک عقد بعقد دیگر نمیگردد
* مسئله ٥٤ * اگر شخصی آزاد وبنده را یکجا نموده
بیک مرتبه فروخت یا گوسفند مذبوحه را با گوسپند مردار
یکجا نموده بیکمرتبه فروخت پس نزد ابی حنیفه رح بیع

مذکور اصلا صحیح نیست نه درحق آزاد ونه درحق بنده
درصورت اول ونه درحق گوسفند مردار ونه درحق گوسفند
مذبوحه در صورت دوم خواه بمقابل هر واحد بهای علیحده
ذکر نموده باشد یا ننموده باشد وصاحبین رح گفته اند
که اگر بمقابل هر واحد بهای علیحده ذکر نموده باشد جایز
است درحق بنده وگوسفند مذبوحه فقط واگر بنده ومذبوحه
را جمع نموده یا بنده خود وبنده غیر خود را جمع نموده بطور
مذکور بیع کند صحیح است بیع مذکور در هردو صورت و
درحق بنده او بعوض حصه آن از بها نزد جمیع علمای ما رح
یعنی ابی حنیفه رح وصاحبین رح و زفر رح گفته است
که بیع مذکور درحق هیچ یکی از آنها صحیح نیست
در هردو صورت وبدانکه متروک التسمیة عمدا بمنزلهٔ مردار
است ومکاتب وام ولد بمنزلهٔ مدبر است وزفر رح قیاس
میکند این را بر صورتیکه جمع کند میان آزاد وبنده یا
میان مذبوحه ومردار زیرا چه درینصورت ودرانصورت مجموع
محل بیع نیست وصاحبین رح میگویند که هرگاه بمقابل
هریک بهای علیحده ذکر کند پس بیع مذکور فاسد خواهد شد.

در حق چیزیکه سبب فساد یافته میشود در آن که آزاده و مرد ام است و فساد آن سرایت نخواهد کرد در دیگر که بنده است مانند آنکه اگر جمع کند کسی زن اجنبیه و خواهر خود را در نکاح صحیح میشود نکاح اجنبیه و فاسد میشود نکاح در حق خواهرش و فساد این در آن سرایت نمیکند پس همچنین در اینجا نیز بخلاف آنکه بمقابل هر واحد بهای علیحده ذکر ننماید چه درینصورت بهای بنده مجهول است و ابوحنیفه رح میگوید که فرق است میان دو صورت مذکوره یعنی در صورتیکه جمع کند در آن میان آزاد و بنده و صورتیکه جمع کند در آن میان بنده و مدبر زیرا چه آزاد اصلا داخل نمیشود در عقد بیع چه او مال نیست و هر دو را بیک صفقه فروختست پس قبول نمودن بیع در آزاد شرط بیع شده در بنده و این شرط فاسد است و موجب فساد بیع بخلاف نکاح چه آن بسبب شرط فاسد فاسد نمیشود و اما بیع بنده غیر و مکاتب و مدبر و ام ولد موقوف است و اینها داخل اند در عقد بیع چه اینها مال اند لهذا نافذ میشود در بنده غیر باجازت او و در مکاتب

برضاي اربنا بر روايت صحيح رد ميشود بحكم قاضي و همچنين درام ولد نزد شيخين رح وليكن مالك بنده بسبب آنكه مبيع حق اوست ومكاتب وغيره بسبب آنكه استحقاق تنها بر ذات آنها ثابت است رد ميكنند بيع مذكور را پس باين سبب بيع مذكور نافذ ميشود در بنده فقط چنانچه اگر خريد كند كسي دو بنده را ويكي ازان هلاك كرد پيش از قبض آن پس بيع در بنده باقي صحيح ميشود ودر صورت مذكوره لازم نمي آيد كه قبول بيع در غير مبيع شرط بيع شود در مبيع و نه لازم مي آيد بيع بعوض يك حصه بها در ابتدا لهذا شرط نيست كه بمقابل هر يك بهاي عليحده ذكر نمايند وبدانكه صورت بيع بحصه در ابتدا اينست كه بگويد بايع فروختم اين بنده را بدست تو بعوض حصه از هزار درم كه مقوم است بر قيمت بنده مذكور و بر قيمت بنده ديگر پس اين بيع باطل است بسبب آنكه ثمن آن مجهول است در وقت بيع والله اعلم

فصل در بيان احكام بيع فاسد

* مسئله ١ * هرگاه باذن بایع قبض کند مشتري مبیع را در صورت بیع فاسد و مبیع وثمن هردو مال باشد پس مشتري مالک مبیع مذکور میشود ولازم میشود برو قیمت مبیع مذکور نه بهاي آن اگر هلاک شود در دست او وشافعي رح گفته است که مشتري مالک نمیشود اگرچه قبض کند آنرا زیرا که بیع فاسد منهي است پس بسبب آن نعمت ملک حاصل نخواهد شد ونیز آنچه منهي است مشروع نیست چه میان نهي ومشروعیت منافات است پس بیع فاسد اصلا مشروع نیست لهذا مشتري مالک مبیع نمیشود پیش از قبض آن و مانند آن شد که بفروشد چیزیرا بعوض مردار یا بفروشد خمررا بعوض درهم و علماي ما رح میگویند که درصورت مذکوره رکن بیع یعني مبادله مال بمال یافته شده است و مبیع قابل بیع است چه آن مال است وکلام درهمین است چه اگر هردو عوض یا یکي از ان مال نباشد بالاجماع بیع باطل میشود وهردو بایع ومشتري را اهلیت بیع وشرا است وهرگاه چنین شد پس بیع مذکور منعقد خواهد شد ونهي منافي این نیست

که اصل بیع مشروع باشد زیراکه منهی نیست مگر چیزیکه مقارن بیع مذکور است وآن شرط فاسد است مثل بیع وقت ندای نماز جمعه پس بسبب اصل بیع که مشروع است نعمت ملک مبیع حاصل خواهد شد مشتری را نه بسبب امریکه منهی و نامشروع است و پیش از قبض مشتری مالک آن نمیشود بجهت آنکه بیع فاسد اگرچه سبب ملک است ولیکن سبب ضعیف است بسبب آنکه شرط فاسد مقارن آنست و چون ضعیف شد پس محتاج گشت باین که مبیع با او ضم شود تا آن مفید ملک شود مانند هبه و بغیر آن مفید ملک نمیشود و بجهت آنکه اگر مالک آن شود مشتری پیش از قبض آن لازم می آید که فساد مذکور ثابت و متقرر شود و حال آنکه دفع آن واجب است پس لازم است که مالک آن نشود تا فساد مذکور ثابت و متقرر نکرده و در صورتیکه بفروشد چیزیرا بعوض مردار ملکیت ثابت نمیشود که مردار مال نیست پس این بیع باطل است و همچنین در صورتیکه بفروشد خمر را بعوض درهم بیع باطل است چنانچه بیان آن بالا گذشت و بعد آنکه در مسئله مذکوره شرط نموده شد که قبض کند آنرا مشتری باذن

بایع و همین ظاهر روایت است ولیکن اذن مذکور اگرچه
از روی دلالت باشد کفایت میکند بنا بر استحسان
چنانچه قبض کند آنرا بحضور بایع در مجلس بیع و همین
صحیح است و وجه استحسان این است که هرگاه فروخت بایع
آنرا بدست مشتری پس مسلط کرد ویرا بر قبض آن وچون
قبض کرد آن را مشتری بحضور بایع در مجلس عقد و منع
نکرد ویرا بایع از قبض آن پس این قبض واقع خواهد شد
بنابر آنکه سابق مسلط نموده است ویرا بایع بر این قبض و همچنین
قبض موهوب در عقد هبه در مجلس عقد صحیح است از روی
استحسان و نیز شرط نموده شد در مسئله مذکوره که مبیع
وثمن هر دو مال باشد بجهت آنکه متحقق شود رکن بیع
که آن مبادله مال بمال است حتی اگر رکن بیع متحقق نشود
پس بیع باطل است چون بیع بعوض مردار وخون وآزاد و هوا
وچون بیع با نفی ثمن پس درینصورتها اگر قبض کند آنرا
مشتری باذن بایع قیمت آن لازم نمیشود بروزا نچه مذکور
شد لیکن لازم میشود برمشتری قیمت مبیع نه بهای آن پس
مراد ازان آن مبیع است که از ذوات القیم باشد واما اگر

از ذرات الا مثقال باشد پس لازم میشود بر مشتري مثل آن

زيرا چه مبيع مذكور مضمون بقبضه است بسبب قبض آن پس

مانند مغصوب شد زيرا چه مثل از روي صورت و معني

اعدل ست از مثل از روي معني فقط يعني مماثلت زياده

يافته ميشود دران به نسبت مثل از روي معني فقط

* مسئله ۲ * هر واحد از بايع و مشتري را ميرسد كه فسخ نمايد

بيع فاسد را تا فساد آن برطرف كرده دراين حكم پيش از قبض مبيع

ظاهراست زيرا چه بسبب بيع فاسد پيش از قبض مبيع حكم آن

كه ملك است محقق نميشود پس بسبب فسخ آن درينصورت

باز ميماند از فساد آن و همچنين حكم است بعد از قبض

آن وقتيكه باشد فساد در عقد بيع چه فساد درينصورت قويست

و بنا بر آن عقد بيع ضعيف است پس ميرسد هر واحد را

كه فسخ نمايد آن را واگر باشد فساد بيع بسبب شرط زايد

پس درينصورت ميرسد صاحب شرط را كه فسخ نمايد زيرا چه

درينصورت عقد بيع قويست وليكن مرضي صاحب شرط

تمام نشده است لهذا ميرسد ويرا كه فسخ نمايد بيع را

* مسئله ۳ * هرگاه قبض كرد مشتري مبيع را در بيع

فاسد بشرط مذکور پس اگر بفروشد آن را بیع آن جایز و نافذ است زیرا چه مشتری بسبب قبض مذکور مالک آن است پس تصرف او دران چون بیع آن جایز خواهد شد و هرین هنگام حق استرداد آن مر بایع اول را ساقط خواهد شد بجهت آنکه حق بندهٔ خدا که مشتری دوم است در بیع دوم متعلق گشت و فسخ بیع اول بسبب فساد آن بنا بر حق الله بود است و حق بنده مقدم است بر حق الله چه بنده محتاج است و او تعالی بی نیاز است و بجهت آنکه بیع اول مشروع است باعتبار اصل آن نه باعتبار وصف آن که مشروط بشرط فاسد است و بیع دوم مشروع است باعتبار اصل و وصف هرد چه دران شرط فاسد نیست پس معارض و مزاحم آن نخواهد شد بیعیکه فاسد است باعتبار وصف فقط و بجهت آنکه بیع دوم متحقق شده است به تسلیط بایع اول چه او مسلط کرد است مشتری را بر فروختن مبیع بخلاف آنکه اگر بفروشد مشتری سرا کسی را که دران حق شفعه است چه شفیع میگیرد آن را بحق شفعه اگرچه فروخته باشد آن را مشتری زیرا چه حق مشتری دوم

وحق شفیع هردو از حق رد بعیب اداست و در مشروعیت نیز
هرد و برابر است و نیز شفیع متسلط نکرد است مشتری را بر
فروختن برای مذکور * ومسئله ۲ * اگر شخصی خرید
بنده را بعوض خمر یا خوک وقبض کرد آن را و بعد از آن آزاد
کرد آن را یا فروخت آن را یا هبه کرد آن را و تسلیم آن نموده
بموهوب له پس این تصرفات جائز است و بر مشتری قیمت آن
لازم می آید بجهت آنکه مشتری بسبب قبض مالک آن شده
پس نافذ خواهد شد در این تصرفات او که مذکور شد و بسبب
آزاد کردن مال نماند پس گویا هلاک گشت لهذا قیمت آن
بر او لازم شد و بسبب بیع و هبه حق استرداد نماند مر بایع را
چنانچه بیان آن گذشت پس قیمت آن بر و لازم خواهد شد
و باید دانست که مکاتب نمودن و گرو داشتن بمنزله بیع است
زیرا که هر دو عقد لازم است مانند بیع پس بعد از ان هر دو
عقد حق استرداد باقی نمیماند ولیکن بسبب عاجز شدن مکاتب
و خلاص نمودن گرو حق استرداد باز عود میکند چه
مانع آن زایل گشت و این بخلاف اجاره است بجهت
آنکه عقد اجاره بسبب عذر فسخ میشود و در گرو

فساد عذراست که بسبب آن عقد اجاره فسخ میتوانم کرد پس بسبب عقد اجاره حق استرداد باطل نمیشود و بجهت آنکه اجاره منعقد می شود شیئاً فشیئاً پس اگر رد کرده شود بیع مذکور لازم نمی آید منکر امتناع و باز ماندن از اجاره مذکوره و آن صحیح است * مسئله ۵ * نمیرسد بایع را در بیع فاسد که واپس بگیرد مبیع را تا آن زمان که واپس دهد بمشتری بهای آن را زیراچه مبیع مقابل بها است پس مقابل بها محبوس خواهد ماند مانند گرو واگر بمیرد بایع پس مشتری احق است بمبیع مذکور یعنی اول او استیفای بها خواهد کرد ازان و بعد ازان انچه باقی مانده دیگران خواهند گرفت زیراچه مشتری احق است بآن و مقدم است بر بایع در حین حیات او پس همچنین مقدم خواهد شد بر وارثان او و بر دایندان او بعد از مردن او مانند مرتهن و بعد ازان باید دانست که دراهمیکه بهای آن است اگر بعینه موجود باشد پس مشتری خواهد گرفت آن را زیراچه دراهم مذکوره در بیع فاسد متعین میشود و همین اصح است زیراچه بها یا مبیع در دست بایع در بیع فاسد بمنزله

مغصوب است واکرده راهم مذکوره بغینه موجود نباشد
پس درینصورت خواهد گرفت مشتري مثل آن را مالند
مغصوب * مسئله ٦ * اگر فروخت شخصي سراي
را بطریق بیع فاسد ومسجد ساخت آن را مثلا مشتري پس
درینصورت برمشتري قیمت سراي مذکور لازم مي آید
نزد ابیحنیفه رح وابن رااروایت کرداست یعقوب الخني
ابویوسف رح از ابي حنیفه رح درجامع صغیر و بعد ازان
شک کرد است دران وصاحبین رح گفته اند که بشکنی
بناي مذکوررا وسراي مذکوررا رد نماید بربایع واگر
درخت نشانده باشد مشتري درسراي مذکورپس دران
نیز همین اختلاف است و دلیل صاحبین رح این است که
حق شفیع ضعیف تراست از حق بایع مذکور لهذا حق
شفیع محتاج است بسوي حکم قاضي و باطل مي شود
بسبب تاخیر نمودن شفیع درطلب آن بخلاف حق بایع
مذکوره که آن چنین نیست وهرگاه حق شفیع که فوقا
است باطل نمي شود بسبب بنا کردن مشتري درسرا
تحت شفعه بان تعلق دارد پس حق بایع مذکور که قوي

بنا بر قول اولی باطل نخواهد شد بسبب بنا کردن مشتری و دلیل ابی حنیفه رح این است که بنا کردن و درخت نشاندن از انجمله است که دوام آن مقصود میشود و کرده است آن را مشتری بسا بنطور که بایع مسلط نموده است و برا بر آن پس حق واپس گرفتن باقی نخواهد ماند مر بایع را چنانچه در صورتیکه بفروشد آن را مشتری بخلاف حق شفیع چه او مسلط نکرده است مشتری را بر اینکه بنا کند در سرائیکه حق شفعه بآن تعلق دارد لهذا حق او باطل نمیشود بسبب هبه کردن مشتری و بیع او پس همچنین بسبب بنای او نیز باطل نخواهد شد باید دانست که ابویوسف رح شک کرده است در حفظ روایت مذکوره از ابیحنیفه رح و محمد رح در کتاب الشفعه تصریح نموده است بر اختلاف مذکور چه او گفته است که مشتری بشرای فاسد پس در ان حق شفعه نیست شفیع را نزد صاحبین رح چنانچه پیش از بنا حق شفعه نبود و اما نزد ابیحنیفه رح شفیع بعوض قیمت میگیرد آن را بحق شفعه و این صریح دلالت میکند بر اینکه حق بایع بسبب بنای مشتری منقطع میگردد نزد ابیحنیفه رح که ثبوت حق

شفعه بنا بر آن است و نزد صاحبین رح حق بایع بسبب بنای مشتری منقطع نمیگردد لهذا شفیع نمیگیرد آنرا بحق شفعه لیکن داوشان

* مسئله ٧ * اگر شخصی بشرای فاسد خرید کنیزی را مثلاً و قبض کرد آنرا و بایع قبض کرد بهای آنرا و بعد از آن مشتری فروخت آنرا و ربح حاصل کرد در آن پس لازم است مشتری را که آن ربح را تصدق نماید و اگر بایع ربح حاصل نماید از بهای مذکور پس آن ربح حلال است وی را و امر کرده نمیشود باینکه تصدق نماید آنرا و وجه فرق این است که کنیز مثلاً متعین است پس عقد بیع دوم بعین آن متعلق خواهد شد بنا بر آن در ربح آن خبث متحقق خواهد شد و درهم و دینار متعین نیست در عقود صحیح عقد بیع دوم صحیح است پس بعین آن درهم و دینار متعلق نخواهد شد و بنا بر آن در ربح آن خبث متحقق نخواهد شد پس واجب نیست بر آن که تصدق نماید آنرا و باید دانست که این فرق میان دو نوع مذکور وقتی است که خبث راه یافته باشد بسبب فساد ملک را اما خبثی که بسبب عدم ملک است چنانچه غاصب ربح حاصل نماید از مغصوب مثلاً پس درینصورت میان هر دو نوع

وهيچ فرقي نيست اعني از هر نوعيكه ربح حاصل نمايد
حرام است و واجب است كه تصدق نمايد آنرا زيرا چه اگر
بفروشد چيزيرا كه متعين است از مال غير چون رخت ومتاع پس
عقد بيع متعلق ميشود بآن چيز حقيقةً وبنابران ربح آن حلال
نيست ودر صورتيكه خريد كند چيزيرا بدرهم ودينار غير پس عقد
مذكور اگرچه بآن درهم ودينار متعلق نيست حقيقةً لهذا اگر بجاي
آن دراهم ودنانير ديگر بدهد روا است وليكن شبهه تعلق عقد
بآن درهم ودينار متحقق است بنا بر آنكه اگر بدهد
همان درهم ودينار را بنا بر بيع بس مبيع بعوض آن سلامت
خواهد ماند زيرا اگر اشاره كند بآن درهم ودينار وبدهد
بجاي آن درهم ودينار ديگر پس اندازه بها بآن درهم ودينار
ميشود وبسا ينجهت شبهه تعلق عقد بآن متحقق ميگردد
ومال غير وسيله حصول ربح ميشود وخبث بسبب فساد ملك
كمتر است از خبثيكه بسبب عدم ملك است پس خبث بسبب
فساد ملك موجب شبهه خواهد شد در چيزيكه عدم ملك موجب
ميشود دران حقيقت خبث را وآن چيزيست كه متعين است چون
كنيز در مسئله مذكوره وموجب شبهه شبهه خبث خواهد شد

در حقیکه عدم ملک موجب میشود دران شبهٔ خبث را شبهٔ
معتبر است نه شبهٔ شبهه و باید دانست که اگر دعوی هزار درهم
کرد شخصی بر کسی و ادا کرد آنکس آن را و ربح حاصل کرد
آن شخص ازان درهم و بعد ازان هر دو متفق شدند برینکه
بر ذمهٔ آنکس هیچ چیز نبوده پس آن ربح حلال است مر آن شخص را
زیرا که خبث درینصورت بسبب فساد ملک است بجهت آنکه
دین را حب شده بود بسبب دعوی مدعی و اقرار مدعا علیه
یا و بعد ازان بسبب اتفاق آنها معلوم شد که آن دین حق
مدعی نیست بلکه حق دیگر است یعنی مدعا علیه و لیکن
هزار درهم که بدل آن دین گرفته بود ملک او شده است چه
بدل مستحق مملوک میشود بملک فاسد و هرگاه خبث
درینصورت بسبب فساد ملک است نه بسبب عدم ملک پس
اثر و عمل نخواهد کرد در چیزیکه متعین نیست یعنی
درهم والله اعلم

فصل در بیان بیع و شرا که مکروه است

مسئله ا منهی فرموده است پیغمبر عم از نجش و آن
این است که زیاده نماید در بهای مبیع و حال آنکه

خریدنش مقصود او نیست ولیکن زیاده میخواید در بهای آن تا ترغیب آن نماید غیر را و نیز پیغمبر صلعم نهی فرموده است از خریداری چیزی بر خریداری غیر او و همچنین از خطبه کردن بر خطبه غیر او زیرا چه این در وحشت و ضرر انداختن است آن غیر را و این نهی وقتی است که هر دو بایع و مشتری راضی شده باشند بر مقدار بها در خریداریش و همچنین اگر راضی شده باشند خاطب و مخطوبه بر مهر معین و اما وقتیکه راضی نشده باشند بر مقدار بها یا مهر پس در ینصورت منع نیست که کسی خریداری آن نماید چه این را بیع من یزید میگویند و در آن باک نیست * مسئله ۲ * نیز پیغمبر صلعم نهی فرموده است از تلقی جلب ولیکن این وقتی است که در آن ضرر باشد مر اهل بلده را اما وقتی که در آن ضرر آنها نباشد پس در آن باک نیست مگر وقتیکه صاحب تلقی جلب تلبیس کند نرخ بلده را بر آنها که غله آورده اند پس درین هنگام نیز تلقی جلب مکروه است چه در این فریب دادن و ضرر رسانیدن است با آنها و بدانکه معنی تلقی جلب اینست که شخصی از اهل شهر از شهر بیرون رود

نزدکار وانیکه غله او ر واست برای فروختن وخود بگیرد ازانها غله را تابنرخ گران بفروشد بدست اهل شهر ونهی فرمود است پیغمبر صلعم ازاینکه بفروشد حاضر یعنی شهری برای بدوی یعنی بادیه نشین وصورتش این است که بادیه نشینی در شهر بیارد گندم مثلاً ومردی از اهل شهر نگاه دارد آنرا وکیل او شود برای فروختن آن بنرخهای گران وبفروشد آنرا بدست اهل شهر وبعضی گفته اند که صورتش این است که شهری بفروشد گندم را بدست غیر اهل شهر بطمع آنکه بجای گران بدست خواهد آمد ودر فتح القدیر از مجتبی منقول است که صورت اول اصح است واین نهی وقتی است که اهل شهر در حالت قحط وتنگی معاش باشند چه درین صورت بآنها ضرر میرسد واما وقتیکه اهل شهر در حالت قحط وتنگی نباشند پس در بیع مذکور باکی نیست چه درین هنگام در بیع مذکور ضرر نیست * مسئله ۳ * مکروه است فروختن بعد اذان جمعه زیرا چه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که

هرگاه ندا داده شود براي نماز جمعه پس بروید براي ذکر
خدا يتعالى وبگذاريد بيع را ونيز اگر مشغول شود بفروختن در وقت
مذکور پس فوت ميشود چيزيکه واجب است در آنوقت يعني
رفتن براي ذکر خداي تعالى که نماز است وبدانکه بيع
در صورتهاي مذکوره مکروه است وفاسد نيست زيراچه
فساد در ين صورتها در چيز نيست که خارج وزايد است
نه رکن بيع است و نه در چيزيکه شرط صحت بيع است
* مسئله ۴ * بيع من يزيد مکروه نيست يعني اگر
خريداري آن نمايد به بهاي زياده از بهاي مذکوره وبفروشد
متاع مذکور را مالکش بدست کسي که بهاي زياده ميدهد
مکروه نيست زيراچه پيغمبر صلعم فروختست قدحي وگليمي را
به بيع من يزيد ونيز بيع مذکور بيع محتاجان است وباين
نوع بيع حاجت است * مسئله ٥ * هرکه مالک شود
دو مملوک صغير را که يکي از آنها ذو رحم محرم ديگر
است پس جدائي نيندازد درميان آنها وهمين حکم است
وقتيکه يکي از آنها کبير باشد وديگر صغير واصل
درين مسئله قول پيغمبر صلعم است چه او فرموده است که هرکه

جدائی اندازد میان شما و فرزند آن جدائی مراده
انداخت خدا تعالی در روز قیامت میان او و میان معصومان
او و پدر فرزند نیست که پیغمبر صلعم محمد بن علی رضی الله
عنه را وسلام صغیر که باهم برادر بودند وبعد از آن پرسید
از علی رضی الله عنه که آن دو غلام صغیر چه شد و چه حال
آنها است گفت علی رضی الله عنه که یکی را فروختم
پس فرمود پیغمبر صلعم که دریابش فرداست و مر نیست که
مکرر فرمود وایس مکرر از صغیر ایس مکرر جدا صغیر و
کبیر و کبیر جدائی صغیر مکنید و در صورت فروختن
صغیر ایس گرفتن او صغیر و کبیر و جدائی کبیر در حق
او ثوبت میشود و در دین ترک رحم است در حق صغیر و منع
است چه در حدیث آمده است که هر که رحم نکند در حق
صغیر و توقیر کبیر نکند پس او از آن من نیست وحاصل کلام
این است که جدائی انداختن میان دو صغیر و میان
صغیر و کبیر منع است و به اشکال علتش قرابت است میان
آنها بشرطیکه آن قرابت موجب حرمت نکاح باشد
میان آنها نه قرابت مطلق لهذا داخل نیست در حکم مذکور

بسبب محرمیتکه قریب نیست چون زن پدر و چون محرم بسبب
رضاع ومصاهرت وهمچنین داخل نیست درحکم مذکور
اقربیکه غیر محرم است چون پسر عم و همچنین داخل
نیست دران زن وشوي اگرچه هردو صغیر باشند پس جایز است
جدائي انداختن میان آنها زیرا چه نصیکه دران نهي وارد است
از جدائي انداختن میان دو صغیر یا صغیر و کبیر مخالف
قیاس است پس مخصوص خواهد شد نهي درحق کسیکه
نهي مذکور وارد است درحق او و آن دو صغیر اند یا صغیر و
کبیر بشرطیکه میان آنها قرابت مذکوره باشد ونیز شرط
است که هردو در ملک یککس باشند بسبب نص مذکور پس اگر
یکي از دو صغیر مملوک زید باشد وصغیر دیگر مملوک
عمر پس هریکي از زید وعمر را روا است فروختن صغیریکه
در دست او است وهمچنین جدا نمودن یکي از دو صغیر روا است
بسبب حقیکه واجب است چنانچه اگر جنایت کند یکي
ازان دو صغیر داده میشود همان یکي فقط بولي جنایت
بسبب جنایت مذکوره اگرچه درینصورت جدائي میان
آنها لازم مي آید وهمچنین فروخته میشود یکي ازان

بجهت دینیکه در شکردن اولازم آمده است باینطورکه
مدیون شد است بسبب خریدن و فروختن بنابرآنکه
ماذون بوده را ن یا بسبب آنکه تلف کرده باشد مال
کسی را پس بجهت دین مذکور فروخته میشود هان بمدیون
فقط باوجود یکه جدائی میان آنها لازم میآید وهمچنین
رد کرده میشود یکی فقط وقتیکه خرید کند کسی هردورا
ویکی ازان معیوب برآید پس مشتری بسبب عیب
رد میکند همان معیوب را فقط اگرچه دران جدائی
میان آنها لازم میآید واینهمه که گفته شد وجهش
این است که منظور شارع از نهی جدائی میان آنها دفع ضرر صغیر
است نرسانیدن ضرر بمالکش ودرصورتهای مذکوره اگرچه جدائی
منع باشد ضرر میرسد بمالکش و بدانکه اگر جدا کند کسی صغیری را
از صغیر دیگر یا از کبیر مذکور باینطور که بفروشد یکی را فقط پس
بیع مذکور جایز است ولیکن جدائی انداختن میان آنها فقط
مکروه است ومروی است از ابییوسف رح که بیع مذکور جایز نیست
درصورتیکه میان آنها قرابت ولادت باشد چون قرابت فرزند
ومادر مثلا ودر غیرصورت مذکوره جایز است وروایت دیگر از

ابي يوسف رح اين است كه بيع مذكور جايز نيست نزد
جميع صورتها بيكوجه الا في انداختن ميان آنها
مكروه است بسبب حديث علي رضي الله عنه كه مذكور شد
چه هرگاه پيغمبر صلعم بعلي رضي الله عنه امر كرد كه واپس بگيرد
آنرا كه فروخته بود از دو غلام ميان صغير كه با هم برادر بودند
معلوم شد كه بيع مذكور قايم است چه رد نيست مگر
در بيع فاسد و دليل ابي حنيفه رح و محمد رح اين است
كه در صورت مذكوره ركن بيع صادر شده است از اهل آن
در محل آن پس بيع جايز خواهد شد و كراهيت نيست مگر
در چيزيكه مقارن ومجاور بيع مذكور است نه در عين
آن و آنچيز وحشت انداختن است ميان دو صغير و اين
كراهيت مانند كراهيت است در خريداري كسي بر خريداري غير
و اين موجب فساد بيع نيست و امر كردن پيغمبر صلعم
مر علي رضي را بواپس گرفتن صغير مذكور محمول است
بر اقاله بيع مذكور يا محمول است برانكه خريد نمايد
آنرا از مشتري آن * مسئله ٦ * اگر هر دو مملوك
كبير باشند پس جدا نمودن يكي از ديگر جايز است

اگر چه باشد میان آنها قرابتیکه موجب حرمت نکاح است
زیرا چه جدا کی ایدا حی میان آنها هم معنی آن نیست
که نص شرعی بدران وارد است ونیز بنقل صحیح آمده است
که پیغمبر صلعم جدائی اندلختند اسیرانشان مادر و پسر
که مرد و کنیز باهم خواهر بودند والله اعلم

باب در بیان اقاله و آن در لغت

بمعنی رفع است و در شرح عبارت است از رفع عقد بیع
مسئله اقاله جایز است بهای اول بجهت آنکه
پیغمبر صلعم فرموده است که هرکه اقاله نماید کسیکه پشیمان
شده است از بیع خود دستگیری خواهد کرد خدای تعالی گناهان
او را در روز قیامت یعنی عفو خواهد کرد وجهت آنکه عقد
بیع حق هر دو عاقد است یعنی بایع و مشتری پس آنها مالک
فسخ آن خواهند بود برای دفع حاجت خود ها و اگر شرط نمایند
در اقاله که بایع وا پس دهد بمشتری مقدار زاید یا کم را از بهای
اول پس شرط مذکور باطل است و اقاله صحیح است و واپس خواهد داد
بمشتری مثل بهای اول را و بدانکه قاعده نزد ابو حنیفه رح
این است که اقاله فسخ است در حق هر دو عاقد و بیع جدید است

در حق غیر آنها پس اگر ممکن نباشد که فسخ گردانیده شود
پس درین هنگام باطل خواهد شد اقاله و قاعده
نزد ابی یوسف رح این است که اقاله بیع جدید است
ولیکن اگر متصور نباشد که بیع گردانیده شود پس
درین هنگام فسخ اعتبار کرده میشود واگر این نیز متصور نباشد
پس باطل میشود و قاعده نزد محمد رح این است که اقاله
فسخ است ولیکن اگر متصور نباشد که فسخ گردانیده شود
پس درین هنگام بیع اعتبار کرده میشود و اگر این نیز ممکن
نباشد پس باطل خواهد شد و محمد رح میگوید که اقاله
بمعنی فسخ است و احتمال معنی بیع نیز دارد لهذا بیع جدید
است در حق غیر بایع و مشتری پس فسخ اعتبار کرده خواهد شد
بنا بر مقتضای لفظ اقاله و اگر فسخ بودن آن متعذر باشد
پس محمول خواهد شد بر معنیی که احتمال آن دارد و آن
بیع است و ابو یوسف رح میگوید که اقاله مبادله مال بمال
است بتراضی هردو و همین معنی بیع است و لهذا باطل میشود
اقاله وقتیکه هلاک شود مبیع در دست مشتری بعد از اقاله
و رد کردن آن را بایع بر مشتری بسبب عیبیکه حادث شده ·

باشد در حق مشتری و حق شخص ثالث مجموع سبب اقاله
و اینچه احکام بیع است و امام ابو حنیفه رح میگوید که
لفظ اقاله بمعنی فسخ است و احتمال معنی بیع ندارد تا حمل
کرده شود بر آن وقتیکه فسخ بودن آن متعذر گردد
زیرا که بیع ضد اقاله است و هیچ لفظی احتمال ضد خود
ندارد پس هرگاه ممکن نشد که فسخ شود باطل [illegible]
و بودن آن فسخ در حق ثالث [illegible] مرد [illegible]
و حق احد ثابت میشود بلفظ اقاله مانند حکم بیع [illegible]
بسبب اقاله بایع یا زیادتی مالک [illegible] میشود و بنابر این [illegible]
بیع جدید است در حق غیر بایع و مشتری نه بنابر مقتضای لفظ
اقاله چه لفظ اقاله بمعنی فسخ است ولیکن آنها را [illegible]
بر غیر آنها که فسخ کرده [illegible] در حق غیر آنها پس
باین صورت اقاله بیع جدید است در حق غیر بایع و مشتری
و هرگاه ثابت و معین شد قاعده هر یک از سه علمای ما رح پس
اگر شرط نماید در اقاله که بایع واپس دهد بمشتری مقدار
زیاده از بهای اول پس بنابر قاعده ابو حنیفه رح اقاله مذکوره
صحیح خواهد شد به بهای اول زیرا چه بنابر قاعده او اقاله

فیخ است و آن بر زیادتی مذکوره متصور نیست بجهت آنکه
بیع بمقابل آن زیادتی ثابت نیست ودور کردن چیز یکه
ثابت نیست محال است پس شرط مذکور باطل خواهد شد
نه اقاله چه اقاله باطل نمیشود بسبب شرط فاسد بخلاف
بیع اعنی بیع یکدرهم بعوض دودرهم مثلا چه این بیع
ربا است واعتبار کرده نمیشود که بیع مذکور بیع
یکدرهم است بعوض یکدرهم واعتبار درهم زاید باطل است
تا که صحیح شود بیع مذکور زیرا چه اثبات زیادتی
ممکن است در بیع بجهت آنکه آن اثبات چیزیست که
ثابت نیست واثبات غیر ثابت محال نیست وهرگاه درهم
زاید ثابت شد ربا لازم می آید لهذا بیع مذکور فاسد
میشود پس حاصل این است که اقاله مذکوره صحیح خواهد شد
وشرط مذکور باطل خواهد شد وهمین حکم است وقتیکه
اقاله نمایند باین شرط که واپس بدهد بایع چیزیرا که کم
است از بهای اول وشرط مذکور باطل میشود زیرا چه بیع
متحقق نیست مگر بمقابل بهای اول و بیع بمقدار
کمتر از آن اصلا متحقق نیست و دور کردن چیزیکه

متحقق نیست محال است پس اقاله مذکوره صحیح
خواهد شد در بهای اول مگر وقتیکه اقاله نمایند برکمتر
از بهای اول بعد از آنکه مبیع معیوب شود در دست مشتری
پس درین هنگام اقاله برکمتر از بهای اول جایز است بجهت
آنکه کمی مذکور گردانیده خواهد شد بمقابل جیزیکه
فوت شده است از مبیع بسبب عیب مذکور ونزد صاحبین رح
اقاله برزیاده از بهای اول بیع است اما نزد ابی یوسف
رح پس بنابر آنکه قاعده نزد او رح این استکه اقاله بیع است
واما نزد محمد رح باوجودیکه اقاله نزد او فسخ است
پس بنابر آنکه او میگوید که اگر فسخ گردانیدن
اقاله ممکن نباشد وبیع گردانیدن آن ممکن باشد
پس بیع گردانیده میشود وچون اقاله مذکوره چنین
بود بیع گردانیده شد واقاله برکمتر از بهای اول بیع است
نزد ابی یوسف رح چه اقاله نزد او بیع است ونزد محمد رح
اقاله مذکور فسخ است ببهای اول نیز چه اقاله بکمتر
از بهای اول سکوت است از بعض بهای اول واگر سکوت
میکرد از جمیع بهای اول واقاله میکرد فسخ میشد پس درصورتیکه

سکوت کرد از بعض بهای اول بطریق اولی فسخ خواهد شد
بخلاف آنکه اگر اقاله نمایند بر زیاده از بهای
اول چه فسخ گردانیدن آن ممکن نیست پس بیع
گردانیده خواهد شد و اقاله بر کمتر از بهای اول بعد
از انکه مبیع معیوب شود نزد مشتری فسخ است نزد صاحبین
رح بکمتر از بهای اول چه آن کمی کرده نیده میشود بمقابل
چیزیکه فوت شده است از مبیع بسبب عیب مذکور * مسئله ۲ *
اگر اقاله نمایند بر غیر جنس بهای اول پس آن فسخ است
به بهای اول نزد ابیحنیفه رح و کر غیر جنس لغو می شود و نزد
صاحبین رح بیع است و دلیل هریک از ایشان بنا برقاعده هریک
است چنانچه مذکور شد * مسئله ۳ * اگر اقاله نمایند
بعد از انکه زائیده کنیز مبیعه مثلا در دست مشتری فرزند یرا
پس این اقاله باطل است نزد ابیحنیفه رح زیرا چه اقاله فسخ است
نزد او و فرزند مذکور مانع فسخ است چه آن زیاده منفصل است
و زیاده منفصل بعد از قبض مانع فسخ است و اقاله مذکور
نزد صاحبین رح بیع است * مسئله ۴ * اقاله پیش از قبض
مبیع در منقول و غیر آن فسخ است نزد ابیحنیفه و محمد رح

ونزد امي يوسف رح قسم است در منقول نقدا بر اجماع منقول پس از قبض آن صحيح نيست پس اقاله در منقول پيش از قبض آن بيع نمي تواند شد پس فسخ خواهد شد و اقاله در عقار اعني زمين پيش از قبض آن بيع است نزد ابي يوسف رح پرا چه بيع عقار پيش از قبض آن جايز است نزد او رح * مسئله ۵ * هلاک شدن مبيع مانع صحت اقاله است نه هلاک شدن بهاي آن زيرا چه اقاله فسخ بيع است وفسخ بيع موقوف بر قيام بيع است وقيام آن بمبيع است نه ببهاي آن * مسئله ۶ * واگر هلاک شود حصه از مبيع اقاله جايز است درانچه باقي است زيرا چه بيع قايم است درانچه باقي است * مسئله ۷ * درصورت بيع مقايضه اعني بيع کالا بکالا اقاله صحيح است بعد از هلاک يکي ازان دو هرکدام که باشد و بسبب هلاک يکي ازان دو اقاله باطل نميشود زيرا چه هر واحد ازان مبيع است پس درصورت مذکوره بيع باقي است بسبب بقاء مبيع والله اعلم

باب ـــــــــــ دربيان مرابحت وتوليت بايد دانست که مرابحت فروختن رخت است ببهائي که بدان خريده است بآن بار يادتي ربح وتوليت فروختن رخت است ببهائي که

* مسئله ا *
خريده است بآن بي آنكه زياده نمايد بران ربح را *
اين هردو نوع بيع جايز است بجهت آنكه بنقل صحيح آمده
است كه پيغمبر صلعم هرگاه اراده هجرت كرد ابوبكر صديق
رض خريده دو شتر را پس فرمود پيغمبر صلعم مر صديق رض را
كه يكي از ان دو شتر را بفروش بدست من بطريق توليت
پس گفت صديق رض كه آن مر حضرت را است بغير عوض
پس فرمود پيغمبر صلعم كه بغير بها نميگيرم آنرا و بجهت آنكه شرايط
جواز بيع يافته ميشود دران و انسان باين هردو نوع بيع محتاج
است چه هركه شعور درست ندارد در خريدن اشيا محتاج است
باينكه اعتماد كند بر خريدن آنكه دانا است در خريدن
اشيا يعني خريد خواهد كرد از دانا ببهاي كه او خريده است
در صورت توليت وخوش خواهد گشت و همچنين خريد
خواهد كرد از دانا ببهاي كه او خريده است بآن مع زيادتي
ربح بر آن در صورت مرابحت و باين راضي و خوش خواهد شد چه
هركه شعور درست ندارد در باب تجارت درين دو صورت
مغبون نخواهد شد و در غير اين دو صورت اكثر مغبون
خواهند شد و هرگاه ثابت شد كه انسان محتاج است بسوي

هردو نوع مذکور بس آن هردو نوع جایز خواهد شد و چون
در این هرد و نوع مشتري محتاج است بآنکه اعتماد نماید
بر قول بایع که دانا است در امر تجارت بس واجب است که
بایع امین و صادق باشد در قول خود و از خیانت و شبهه
خیانت احتراز نماید وخیانت این است که بگوید خریده ام
آن را بده و ازده درم و حال آنکه خرید است
بده درم و شبهه خیانت این است که بفروشد آن
را بطریق مرابحت بثمن غیر موجل وحال آنکه خریده
بود آن را بثمن موجل * مسئلة ۲ * بیع مرابحة
و تولیت صحیح نیست مگر در صورتیکه بهای مبیع مثلي باشد
چون درهم و دینار مثلا زیرا که اگر بهاي مذکور غیر مثلي باشد
چون بنده مثلا بس مشتري مالك مبیع خواهد شد بعوض
قیمت بهاي مذکور و قیمت آن مجهول است و این موجب
عدم صحت بیع است ولیکن اگر مشتري در ینصورت مالك
آن بها باشد باینطور که بهاء مذکور بنده بود مثلا و فی الحال
آن مملوک مشتري است بس درینصورت بیع بطریق تولیت
و هم بطریق مرابحت جایز است بشرطیکه ربح درم باشد

یا جیزی از جنس مکیل که موصوف و معلوم است زیرا چه
مشتری در ینصورت قادر است بر تسلیم چیزیکه التزام آن
نموده است و اگر بفروشد ان را در ینصورت بربحه یازده
اعنی باین حساب که فی ده درم یکدرم ربح باشد
پس اگر قیمت بهای اول ده درم باشد ربح یکدرم
خواهد بود و اگر قیمت آن بیست درم باشد ربح دو درم
خواهد بود و علی هذا القیاس پس این جایز نیست
چه در ینصورت فروخته است آن را بمقابل راس مال
اعنی اصل بها و بعض قیمت آن بجهت آنکه بها
مذکور غیر مثلی است و آن مجهول است * مسئله ۳ *
جایز است مر بایع را در صورت مرابحت و تولیت که ضم کند
با راس المال اجرت کازر و اجرت رنگریز و اجرت طراز اعنی
سازنده علم بر پارچه و اجرت تاب دهنده و اجرت حمال کند مثلا
بجهت آنکه عرف همین است که این اجرتها را ضم
میکنند تاجران براس مال و بجهت آنکه هرچیزیکه موجب
زیادتی میشود در عین مبیع یا در قیمت مبیع ملحق است
براس مال و همین قاعده است و چیزهای مذکوره ازین قبیل

است زیرا که رنگ آن و علم بر آن و تافتن و شستن آن موجب زیادتی است در عین مبیع و حمل گندم زیاده میکند در قیمت چه قیمت گندم مختلف میشود بسبب اختلاف مکان و باید که بایع در صورت ضم کردن اجرتهای مذکوره چنین گوید که مبیع افتاده است برمن باین قدر و نباید که بگوید خریده ام آن را باین قدر چه اگر چنین بگوید دروغ خواهد شد و بباید دانست که راندن گوسفند از شهری بشهری بمنزله حمل گندم است بخلاف اجرت شبان و کرایه خانه که برای محافظت مبیع است چه آن موجب زیادتی نیست در عین مبیع و نه در قیمت آن و بخلاف اجرت تعلیم قرآن و جز آن زیرا چه ثبوت زیادتی بسبب تعلیم بجهت آن است که صفت زیرکی ثابت میشود در متعلم و این سبب قریب است برای زیادتی قیمت پس آن منسوب خواهد شد بسوی زیرکی که سبب قریب است نه بسوی اجرت تعلیم چه آن سبب بعید است و در نهایه و فتح القدیر آورده است از مبسوط که اجرت تعلیم ضم کرده نمیشود برا س مال بجهت آنکه در ان عرف چنین نیست و اگر عرف چنین باشد ضم کرده میشود آن براس المال

مسئله ۴ * اگر در صورت مرابحت مطلع شود مشتري براينكه بايع خيانت نموده است در بيان بهاي مبيع پس نزد ابيحنيفه رح مشتري مختار است اگر خواهد بگيرد آن را بجميع بهاء مذكور و اگر خواهد ترك كند و اگر مطلع شود بر خيانت او در صورت توليت ساقط كند بمقدار خيانت از بهائيكه بيان آن نموده بود و ابو يوسف رح گفتست كه در هر دو صورت كم كند آن را اما در صورت توليت كم كند آن را از بهاء مذكور و در صورت مرابحت كم كند آن را از بهاء مذكور و از ربح نيز و محمد رح گفتست كه مشتري در هر دو صورت مختار است اگر خواهد بگيرد آن را بجميع بهاي مذكور و اگر خواهد ترك كند و دليل محمد رح اين است كه ذكر بهاي مذكور معتبر است زيرا چه آن معلوم است و ذكر توليت و مرابحت براي ترويج و ترغيب است پس آن وصف مرغوب است مانند وصف سلامتي از عيب پس اگر آن وصف مرغوب فوت شود مشتري مختار خواهد شد و دليل ابي يوسف رح اين است كه اصل در صورتيكه ذكر توليت يا مرابحت نمايد اين است كه توليت يا مرابحت متحقق شود لهذا منعقد

میشود بیع مذکور اگر بگوید بایع بمشتری که تولیت
نمودم با تو ببهای اول یا بگوید که فروختم آنرا بدست تو بطریق
مرابحت بر بهای اول و سکه بهای اول در هر دو صورت معلوم
باشد و هرگاه اصل در صورت تولیت تو امت است و در صورت
مرابحت مرابحت است پس ضرور استکه بمقدار خیانت
بایع کم کرده شود تا تولیت و مرابحت متحقق کرده و لیکن
در صورت تولیت کم کرده میشود بمقدار خیانت از بهای مذکور
و در صورت مرابحت کم نموده میشود از بهای مذکور و
از ربح و دلیل ابیحنیفه رح این استکه اگر کم کرده
نشود در صورت تولیت تولیت باقی نمی ماند چه بهای
مذکور زاید میشود بر بهای اول پس تصرف مذکور که
تولیت است متغیر میگردد لهذا کم نمودن در ینصورت متعین
کنند و در صورت مرابحت اگر کم کرده نشود مرابحت
باقی میماند اگرچه مقدار ربح زاید میشود پس عقد مرابحت
متغیر نمیگردد لهذا در ینصورت محض اختیار گردانیدن
مشتری ممکن است بنابر این مختار خواهد شد پس اگر در
صورت مرابحت بعد اطلاع مشتری بر خیانت بایع هلاک

شود مبیع نزد مشتري پیش ازانکه رد کند آنرا یا حادث شود
دران حیز یکه مانع فسخ بیع است لازم میشود بر مشتري
جمیع بهاي مذکور بنا بر جمیع روایات ظاهره زیرا چه هیچ
مقدار از بهاي مذکور بمقابل خیار مشتري نیست تا آن
مقدار را کم کند مشتري بسبب ساقط شدن خیار وي چنانچه
همین حکم است در صورت خیار رویت و خیار شرط بخلاف
خیار عیب زیرا چه مشتري مطالبه میکند از بایع که بدهد ویرا
چیزیکه فوت شده است از مبیع بسبب عیب پس ساقط خواهد شد
از بهاي آن انچه بمقابل آن چیزاست وقتیکه عاجز باشد
بایع از دادن آن چیز که فوت شده است بسبب عیب * مسئله ۵ *
اگر شخصي خرید پارچه را مثلا و فروخت آنرا بدست
کسي بطریق مرابحت و بعد ازان خرید آن را ازان کس
بمثل بهائیکه بآن خریده بود اولا مثلا پس اگر خواهد
که بفروشد آنرا بطریق مرابحت پس باید که طرح کند از بهاي
اخیر که مثل بهاي اول است هر قدر ربح را که سابق ازین
گرفتست پس اگر آن ربح سابق بمقدار بهاي اول رسیده
جایز نیست ویرا که باز بفروشد آنرا بطریق مرابحت

واین حکم نزد ابی حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند
که جایز است وهرگاه که بفروشد آنرا بطریق مرابحت بر بهای
اخیر و صورت آن این است که خرید جامه بده درم مثلا
وفروخت آنرا بپانزده درم و بعد از آن خرید آنرا بده درم
پس او اگر خواهد که بفروشد آنرا بطریق مرابحت باید که
بفروشد آنرا بمرابحت به پنج درم و بگوید که ایستاده است
بر من به پنج درم و اگر خرید آنرا بده درم و فروخت به بیست
درم بطریق مرابحت و بعد از آن خرید آنرا بده درم پس
نفروشد آنرا بطریق مرابحت اصلا و صاحبین رح گفته اند
که در هردو صورت بفروشد آنرا بطریق مرابحت بر بهای اخیر
که ده درم است و دلیل صاحبین رح این است که خرید آن
بار دیگر عقد جدید است و از احکام بیع اول قطع دارد
پس مرابحت بنا بر عقد دوم جایز خواهد شد چنانچه اگر
بفروشد آنرا مشتری دوم بدست شخصی و بعد از آن خرید کند
آنرا بایع اول از آن شخص [illegible] بصورت جایز است
بایع اول را که بفروشد آنرا بطریق مرابحت بر بهای اخیر
همچنین در اینجا نیز و دلیل ابی حنیفه رح این است که در صورت

مذکوره شبهه این است که حصول ربح اول بسبب عقد دوم
ثابت و برقرار شد چه مادامیکه نخریده بود آنرا احتمال این بود
که واپس دهد مشتری مبیع را بسبب عیبیکه ظاهر شود
پس ربح مذکور از دست او رود و چون خرید آنرا از مشتری
احتمال مذکور ساقط شد و ربح مذکور ثابت و برقرار گشت
و شبهه مذکوره ثابت شد و شبهه بمنزلهٔ حقیقت است در بیع
مرابحت بجهت احتیاط و لهذا جایز نیست مرا بحت در
چیزیکه بگیرد آنرا کسی بطریق صلح یعنی اگر باشد
مر کسی را دین ده درم مثلا بر ذمهٔ شخصی و صلح کند
با شخص مذکور از دین مذکوره بر پارچه مثلا پس
آن کس را جایز نیست که بفروشد پارچهٔ مذکور را بطریق
مرابحت بر ده درم زیرا چه در صلح شبهه است که صلح واقع
شده باشد بر پارچهٔ که قیمت آن کم از ده درم است چه بنای
صلح بر مساهله است پس در صورت مذکوره بنا بر شبهه
مذکوره بایع [illegible] بسبب عقد دوم چنان شد که گویا
خرید پنج درم و پارچه مذکور را بعوض ده درم پس باید که
طرح کند از آن پنج درم را و بگوید که پارچه مذکور افتاده

است بر من نه پنج درم دبران رنج گیرد و بخلاف
آن صورت که بفروشد پارچه مذکور را مشتری دوم بدست
شخصی و بعد ازان خرید کند آن را بایع اول از شخص
مذکور چه درینصورت حصول ربح اول بسبب فروختن مشتري
بدست شخص مذکور ثابت و برقرار شد است نه بسبب
خریدن بایع اول از شخص مذکور تا شبه مذکوره دراینجا
نیز راه یابد پس فرق شد میان این صورت و میان
صورتیکه کلام دران است و ظاهر کشت که قیاس آن
برین صحیح نیست چنانچه صاحبین رح نموده اند
مسئله ۹ * اکر بندهٔ ماذون در تجارت که دین
محیط است در کردن او بده درم خرید پارچه پانزده
درم فروخت آن را بدست خواجهٔ خود پس اکر خواهد خواجهٔ
وکه بفروشد آن را بطریق مرابحت باید که مرابحت کند
بده درم و همچنین اکر خواجهٔ او خرید پارچهٔ را بده درم
پانزده درم فروخت آنرا بدست بندهٔ مذکور پس باید که
بندهٔ مذکور بفروشد آن را بطریق مرابحت بر ده درم زیرا که
درین صورت شبه عدم جواز بیع است زیرا که مال بنده

آنرا بر بیع صد درم بی آنکه بیان نماید که آنرا بهزار درم نسیه
خریده بود و بعد از ان مطلع شد بران مشتری پس ویرا خیار است
اگر خواهد رد کند آنرا و اگر خواهد بر بیع صد درم قبول کند آنرا
زیرا چه میعاد ادای ثمن مشابه مبیع است لهذا عادت تاجرانست
است که اگر بایع میعادی کند و مهلتی دهد مشتری را
در ادای بها مشتری بهای زیاده میدهد و مشابهت در باب
مرابحت بمنزلهٔ حقیقت است پس چنانچه که ذکر یافت شخص
مذکور دو چیز را خرید بهزار درم یکی غلام و دیگر میعاد ادای
ثمن آن بعد از ان یکی از این دو چیز را که غلام است فروخت بطریقه
مرابحت بر ثمن هر دو و این خیانت است که در بیع مرابحت
احتراز از آن لازم است و هرگاه ظاهر شد خیانت مذکوره
پس مشتری مختار خواهد شد چنانچه مختار میشود بسبب عیبی
اگر هلاک کرد مشتری غلام مذکور را و بعد از ان مطلع
شد که بایع خریده بود آنرا بهزار درم نسیه پس در اینصورت
لازم است براو که [illegible] آنرا بر بیع صد درم و نمیرسد ویرا
که چیزی کم کند از بهای آن بمقابل میعاد زیرا چه چیزی
از بها بمقابل میعاد نمیشود در حقیقت * مسئله * اگر

خرید غلامي را بهزار درم نسیه و بعد ازان فروخت آنرا بطریق
تولیت و بعد ازان مطلع شد بران مشتري پس او مختار است
اگر خواهد بهزار درم نقد بگیرد آنرا و اگر خواهد ترک
کند زیرا چه احتراز از خیانت مذکوره چنانچه در مرابحت
لازم است همچنین در تولیت نیز لازم است بجهت آنکه بنای
تولیت نیز بر بهای اول است و درینصورت اگر هلاک کرد
آنرا مشتري و بعد ازان مطلع گشت در اینکه خریده بود
آنرا بائع بهزار درم نسیه لازم است بر او که بگیرد آنرا بهزار
درم نقد و نمیرسد زیرا که کم کند چیزي از بهاي مذکور
بمقابل میعاد چنانچه مذکور شد و از ابي یوسف رح مرویست
که درینصورت رد کند مشتري قیمت آنرا بر بائع و واپس
بگیرد از وي جمیع بهاي آنرا چنانچه حکم همین است نزد وي
رح وقتیکه قبض کند دائن درهم ناسره را بجاي درهم جید
و مطلع شود بران بعد از خرج کردن آن چه میرسد زیرا که
واپس دهد بدل آن قیمت درا هم ناسره را و بگیرد از و
درا هم جید را و بعضي گفته اند که قیمت آن کنند بدینسان
نقد و بازدید آن تسایند بدینسان مؤجل و واپس بگیرد

مشتري از بايع برسد بزيادتي ثمن دوم برثمن اول وبدانكه اين
شرط كه مذكور شد وقتي است كه شرط نموده باشند
ميعادي را در عقد بيع واگر شرط آن ننموده باشند در عقد
بيع بلكه خريده باشد آنرا بي آنكه ميعادي نمايد براي
اداي بهاي آن وليكن بعد ربع ادا نموده است آنرا بنا بر
آنكه همين معتاد ومعروف است ميان تاجران پس
درينصورت اختلاف است در اينكه اگر تولية يا مرابحه
نمايد پس بيان آن برا ولازم است يا ني پس بعضي
گفته اند كه لازم است بيان آن زيرا چه چيزيكه معروف
است مانند مشروط است وبعضي گفته كه لازم نيست زيرا چه
هرگاه ميعاد مقرر ومشروط ننموده پس بها درينصورت
نقد است * مسئله ۱۲ * اگر فروخت شخصي چيزي را
بطريقه توليت يا بطور كه گفت فروختم اين چيزرا بمقدار
ماليكه آن چيزبر من افتاده است بآن مقدار ومشتري نميداند
كه بچه مقدار افتاده است آن چيزبروي پس بيع درينصورت
فاسد است بجهت آنكه ثمن مجهول است پس اگر بايع
مطلع كرده اند مشتري را بر مقدار مذكور در مجلس عقد

پس بیع مذکور صحیح میگردد ولیکن مشتري مختار میشود
اگر خواهد بگیرد آن را واگر خواهد ترک کند آنرا
زیرا که پیشتر از این رضای او بتمام وکمال متحقق نشده بود
بسبب عدم اطلاع او بر مقدار مذکور پس مختار خواهد شد
چنانچه در خیار رویت است و وجه صحت بیع مذکور این است
که هنوز فساد آن ما دامیکه بایع ومشتري باهم جدا نشده اند
از مجلس عقد بیع متقرر نشده است پس هرگاه مطلع
شد مشتري بر مقدار ثمن در مجلس عقد پس چنان شد که
گویا از سر نو عقد بیع نمودند بعد از اطلاع مشتري بر مقدار
مذکور چنانچه جایز است مشتري را که تاخیر کند قبول
بیع را تا آخر مجلس واگر بایع ومشتري جدا شوند پیش از
اطلاع مشتري بر مقدار مذکور پس فساد بیع متقرر و ثابت
میشود وبعد از ان اگر مطلع شود مشتري بر مقدار مذکور
پس صحیح نمیگردد بیع و نظیر آن این است که اگر
بفروشد کسی رخت خود را بمقابل رقمیکه بر ان رخت
است ومشتري نمیداند آنرا پس این بیع فاسد است ولیکن
اگر بایع مطلع گرداند مشتري را بر رقم مذکور در مجلس

عقد صحیح میکرد و الله اعلم بالصواب

فصـــــــــل * مسئله ١ * اگر

شخصي خريد منقول را يعني چيزيرا كه قابل

نقل و تحويل است پس جايز نيست ويرا كه بفروشد آن را

مگر بعد از قبض آن بجهت آنكه پيغمبر صلعم نهي فرموداست

از فروختن چيزيكه قبض آن نكرده است و بجهت آنكه

دران فريب است بسبب آنكه اگر هلاک شود آن چيز پيش

از قبض پس عقد بيع اول فسخ خواهد شد و مبيع در ملك مالك

قديم عايد خواهد شد و درين هنگام ظاهر خواهد شد

كه مشتري مال غير را بغير اذن او فروختست و بنا بر اين احتمال

فريب لازم مي آيد * مسئله ٢ * فروختن زمين

پيش از قبض آن جايزاست نزد ابي حنيفه رح و ابي يوسف رح

و محمد رح ميگويد كه جايز نيست بجهت حديث مذكور

كه مطلق است و مخصوص بمنقول نيست پس زمين را نيز

شامل است و بجهت قياس آن بر منقول و نيز ميگويد كه بيع

زمين مانند اجارهٔ آن است يعني اجارهٔ زمين پيش

از قبض آن جايز نيست پس همچنين بيع آن نيز

و دلیل شیخین رح این است که رکن بیع از اهل آن صادر شد است در محل آن و در ان هیچ فرایب نیست چه تلف شدن در زمین نادر است بخلاف منقول چه هلاک آن غالب است و از یبکه منهی است آن فریب است که سبب فسخ بیع است چنانچه مذکور شد و حدیث مذکور مخصوص است بصورتیکه فریب مذکوره آن یا فته شود و آن یافته نمیشود در بیع زمین پیش از قبض آن چه تلف آن نادر است و بعضی گفته اند که اجاره مذکور نیز جایز است نزد شیخین رح و اکثر مسلم نداشته که اجاره مذکوره نزد همه علما بی اشارح جایز نیست پس بنا بر آن است که عقد اجاره منعقد میشود بر منافع و تلف آن نادر نیست پس اگر جایز شود اجاره مذکوره فریب لازم می آید چنانچه مذکور شد در بیع منقول پیش از قبض آن بخلاف بیع زمین که مبیع دران زمین است و تلف شدن آن نادر است چنانچه مذکور شد پس قیاس این بران صحیح نیست * مسئله ۳ * اگر شخصی خرید مکیل را چون گندم مثلا بشرط کیل باین طور که گفت مشتری خرید کردم این گندم ترا باین شرط

کرده پیمانه است مثلا وکیل کرده که فرقت آن را بساخرید
موزون را چون روغن مثلا بشرط وزن با منظور که گفته
مشتری خریدم این روغن را باین شرط که وزنه من
است مثلا و وزن نموده قبض کرد آن را و بعد از آن فروخت
مکیل مذکور را بشرط کیل یا موزون مذکور را بشرط
وزن پس مشتری دوم را جایز نیست که بفروشد یا بخورد
آن را مگر بعد از آنکه کیل کند و وزن نماید بار دیگر
برای خود بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرموده است از فروختن
گندم مگر بعد از آنکه جاری شود در آن صاع بایع و صاع مشتری
و بجهت آنکه احتمال است که آن کیلی و وزنی زیاده باشد
بر مقدار مشروط آن مقدار زاید از آن بایع است و مشتری را
در آن تصرف جایز نیست چه تصرف در مال غیر حرام است
پس احتراز از آن واجب است بخلاف آنکه اگر بفروشد آن را
بطریق تخمین نه بشرط کیل و وزن چه درینصورت اگر چیزی
زاید باشد پس زاید از آن مشتری است و بخلاف آنکه
اگر خرید کند پارچه را باین شرط که ده ذراع است
مثلا چه زیاده درینصورت نیز از آن مشتریست زیرا چه ذرع

وصف بائع چه لست چنانچه بالا گذشت مذکور آن
خلاف مقدار اعني كيل ووزن وباید دانست که کیل
نمودن بائع پیش از بیع آن معتبر نیست اگر چه در حضور
مشتري باشد زیرا چه کیل نمودن پیش از بیع بصاع بائع
ومشتري نیست چه پیش از بیع کسي ازانها بائع نیست ونه مشتري
وشرط همین است وهمچنین کیل نمودن بائع بعد از بیع
بي حضور مشتري معتبر نیست زیرا چه کیل نمودن براي
تسلیم مبیع است چه بسبب آن مبیع معلوم میشود و تسلیم
آن بي حضور مشتري متصور نیست * مسئله ۴ * اگر
کیل کند بائع فقط بعد از بیع بحضور مشتري آیا کفایت میکند
یا ضرور است که مشتري بار دیگر کیل کند آن را بصاع خود
پس دران اختلاف است بعضي گفته اند که کیل بائع فقط
کفایت نمیکند چه همین فهمیده میشود از ظاهر حدیث
مذکور وصحیح این است که کفایت میکند زیرا چه بسبب
کیل مذکور مبیع معلوم میگردد ومعني تسلیم متحقق
میشود وحدیث مذکور محمول است بر اجتماع دو صفقه یعني
وقتیکه مشتري کیل کرده قبض کند وباز بفروشد آن را

بد ست دیگر پس باید که مشتري دوم باز کیل کرده
بگیرد و کیل کردن بایع او که مشتري اول است
کفایت نمیکند چنانچه بیان آن در باب سلم خواهد آمد
انشاء الله تعالی * مسئلهٔ ٥ * مرویست که معدود مانند
مذروع است نزد صاحبین رح اعني اگر خرید کند کسي
معدود را بشرط عدد وشمار کرده بگیرد از بایع و باز بفروشد
آنرا بشرط شمار پس مشتري دوم را لازم نیست که بار دیگر
شمار کرده بگیرد براي خود زیرا چه معدود مال ربوا نیست
واز ابیحنیفه رح مرویست که معدود مانند موزون است
زیرا چه در معدود اگر زیاده برآید از انچه معین ومقرر
نموده شد است در بیع پس آن زیاده حلال نیست مشتري را پس
مانند موزون شد * مسئله ٦ * تصرف بایع در بهاي مبیع
پیش از قبض آن چون هبه و بیع و اجاره و وصیت جایز است
خواه بهاء مذکور درهم و دینار باشد خواه غیر آن زیرا چه
سبب جواز تصرف که ملك است حاصل است و براو در تصرف
مذکور فریب نیست اعني فریبکه مذکور شد در فروختن
مبیع منقول پیش از قبض آن زیرا چه ثمن اگر درهم ودینار

باشد پس آن متعین نیست تا هلاک گردد و اگر غیر درهم و دینار باشد پس بسبب هلاک شدن آن مبیع فاسد نمیگردد بلکه قیمت آن لازم می آید بر مشتری بخلاف مبیع چه در فروختن آن پیش از قبض آن غرر مذکور لازم است چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ۷ * مشتری را جائز است که برای بایع زیاده کند در ثمن و همچنین جائز است بایع را که برای مشتری زیاده کند در مبیع و نیز جائز است وضع کار ذمه مشتری حط کند ثمن را یعنی کم کند چیزیرا از ثمنیکه بر ذمه مشتری است و این کمی و زیادتی باصل عقد بیع ملحق میشود یعنی در صورت زیادتی مجموع اصل و زیاده ثمن و مبیع میشود در صورت حط مقدار باقی بهای مبیع میشود لهذا مستحق اصل ثمن مبیع و زیادتی مذکوره میشود بایع در صورت اول و مستحق اصل مبیع و زیادتی مذکوره میشود مشتری در صورت دوم و نزد زفر و شافعی رح زیادتی مذکوره بطریق احسان است و صحیح نیست که باصل عقد ملحق شود چه اگر باصل عقد ملحق شود لازم می آید که ملک انسان عوض ملک او شود زیرا چه پیشتر از زیادتی

در ثمن مبیع ملک مشتري میگردد بعوض اصل ثمن
پس اگر آن زیادتي داخل در ثمن جمیع شود لازم
مي آید که ملک مشتري عوض ملک او گردد زیرا چه آن
زیادتي و مبیع هردو ملک او است و همچنین پیش از زیادتي
در مبیع ثمن ملک بایع میگردد بعوض اصل مبیع پس
اگر آن زیادتي در مبیع داخل شود ملک او عوض
ملک او گردد و همچنین حط نمودن بایع از ثمن صحیح
نیست که باصل عقد ملحق شود بلکه بطریق احسان است
زیرا چه پیش از حط جمیع ثمن عوض جمیع مبیع واقع شده است
ممکن نیست که بعض ثمن را بیرون نماید چه اگر بعض
ثمن بیرون کرده شود لازم مي آید که بعض مبیع بلا عوض
باشد و آن جایز نیست سوال این لازم نمي آید
زیرا چه ثمن باقي بعد از حط عوض جمیع مبیع خواهد
شد جواب ممکن نیست که ثمن باقي عوض جمیع مبیع
میشود زیرا چه بعوض ثمن باقي عقد جدید نشد اینست
و عقد قدیم نیست مگر بعوض جمیع ثمن نه بمقابل ثمن
باقي دلیل علماي ما رح این است که بایع و مشتري بسبب

حطا و زیادتی تغییر میدهند عقد بیع را از یک وصف مشروع
بسوی وصف مشروع دیگر و آن وصف بودن آن رابح یا
خاسر یا عادل است یعنی دران نه سود است و نه زیان
و هرگاه بایع و مشتری را ولایت این است که فسخ نمایند
عقد بیع را پس ولایت تغییر آن مر آنها را بطریق اولی خواهد بود
پس چنان گشت که بایع و مشتری ساقط کنند خیار را
یا شرط نمایند آن را بعد از عقد بیع و هرگاه صحیح شد
تغییر عقد بطریق حط و زیادتی پس آن باصل عقد ملحق
خواهد شد زیراچه وصف شیٔ قایم میشود بآن شیٔ نه بذات
خود بخلاف آنکه اگر حط نماید بایع جمیع ثمن را چه آن
باصل عقد ملحق نمیشود زیراچه آن تبدیل اصل عقد است
نه تغییر وصف آن و بعد ازین باید دانست که هرگاه حط
و زیادتی باصل عقد ملحق شد پس لازم نمی آید که ملک
انسان عوض ملک او شود زیراچه گویا عقد مر آنهان کمی
و زیادتی است و باید دانست که فایده ملحق شدن
آن باصل عقد ظاهر میشود در صورت تولیت و مرابحت اعنی
اگر بطریق مرابحت بفروشد مشتری مبیعی را که در ثمن

آن زیاده کرده است برای بایع پس جایز است زیرا که مرابحه
نماید بر مجموع اصل ثمن و زیادتی و در صورت حط مرابحه
نماید بر مقدار باقی نه باصل ثمن و نیز فایده آن
ظاهر است در شفعه اعنی شفیع بحق شفعه خواهد گرفت
مبیع را بثمن باقی در صورت حط سوال هرگاه کمی و زیادتی
هر دو ملحق است باصل عقد پس در صورت زیادتی
باید که شفیع بحق شفعه بگیرد مبیع را بمجموع اصل
ثمن و زیادتی و حال آنکه میگیرد آن را باصل ثمن
فقط جواب در صورت زیادتی شفیع میگیرد آن را باصل
ثمن فقط بسبب آنکه حق او متعلق شده است با ینکه بگیرد
آن را باصل ثمن و بعد از ان بایع و مشتری را نمیرسد
که حق وی را باطل نمایند بسبب زیاده نمودن در ثمن آن
* مسئله ۸ * زیاده نمودن در ثمن بعد از هلاک مبیع
در دست مشتری صحیح نیست بنا بر ظاهر روایت زیرا چه مبیع
باقی نماند بر حالتیکه صحیح شود گرفتن عوض آن
سوال باید که زیاده نمودن در ثمن بعد از هلاک
مبیع در دست مشتری صحیح شود زیرا چه مبیع اگرچه

في الحال قابل گرفتن عوض نيست وليكن زيادتي
مذكوره ملحق ميشود بادبال عقد سابق ودر ان زمان مبيع
قابل گرفتن عوض بود زيرا كه موجود بود پس بايد
كه صحيح شود زيادتي مذكوره بطريق استناد جواب
اگر مبيع برحالتي ميماند كه گرفتن عوض آن صحيح
ميشد في الحال پس گرفتن عوض آن في الحال ثابت ميشد
وبعد ازان مستند وملحق ميشد باصل عقد چه شي ثابت ميشود
في الحال وبعد ازان مستند وملحق ميشود باصل عقد سابق
وهرگاه در صورت مذكوره گرفتن عوض آن ثابت
نشد في الحال بنابر آنكه مبيع موجود نيست پس
استناد آن متصور نيست لهذا زياده نمودن در ثمن
بعد از هلاك مبيع بهيچ وجه صحيح نخواهد شد بخلاف
حط چه آن صحيح است بعد از هلاك مبيع زيرا كه مبيع بعد
از هلاك برحالتي است كه بيرون كردن چيزي از بهاي
آن ممكن است پس حط بعد از هلاك مبيع ملحق و مستند
خواهد شد باصل عقد بيع * مسئله ۹ * اگر شخصي
فروخت چيزي را بثمن غير موجل و بعد ازان موجل كرد آن

را بمیعاد معلوم پس این صحیح است و آن موجل میگردد زیرا چه
ثمن حق بایع است و جایز است زیرا که ابرا نماید از و و ساقط
کند آن را پس اگر موخر و موجل گرداند آنرا تمام ساقط
شود بر مشتري اداي آن بطريق اولي جايز خواهد شد و اگر
موجل کرد آن را بمیعاد مجهول پس اگر جهالت فاحش
باشد باینطور که میعاد نماید تا آن زمان که
باد وزد مثلا جایز نیست و اگر آن جهالت فاحش
کثیر نباشد بلکه متقارب و قلیل باینطور که میعاد نماید
تا آن زمان که زراعت درود شود یا کوفته شود خرمن
جایز است زیرا چه جهالت قلیل دران مضایقه نیست
مانند کفالت چنانچه گذشت بیان آن * مسئله ۱۰ *
هر دین غیر موجل وقتیکه موجل کرداند آن را صاحب دین
موجل میگردد بسبب وجهی که مذکور شد در مسئله
سابق مگر قرض چه موجل کردانیدن آن صحیح نیست
زیرا چه قرض دادن در ابتدا عاریت دادن و احسان
نمودن است لهذا اگر قرض دهد کسي بلفظ عاریت
باینطور که بگوید این ده درم عاریت دادم ترا صحیح

است وبنا برآن مالک آن نمیشود کسیکه مالک تبرع نیست چون وصی وصبی و در انتها معاوضه است که عوض آن میگیرد بر هر تقدیر موجل گردانیدن آن صحیح ولازم نیست پس موجل گردانیدن آن صحیح ولازم نخواهد شد چنانچه در عاریت دادن زیراکه بنا بر ابتدا تبرع است مانند عاریت دادن ودر تبرع جبر نیست و بنا بر انتها معاوضه است پس اگر موجل گردانیدن آن صحیح ولازم شود بیع درهم بعوض درهم بطریق نسیه لازم آید وآن ربوا است وجایز نیست پس موجل گردانیدن قرض صحیح نیست یعنی اگر موجل گرداند آن را بمیعادی لازم نمیشود بر قرض دهنده بلکه میرسد ویراکه از قرض گیرنده طلب نماید آن را پیش از گذشتن میعاد مذکور بخلاف آنکه اگر وصیت کند کسی که هزار درهم از مال وی قرض دهد بفلان بمعاد یکسال که درینصورت لازم است وصی راکه از ثلث مال وی هزار درهم قرض دهد بفلان ومطالبه ننماید آن را پیش از گذشتن مدت مذکوره زیراکه وصیت مذکوره وصیت تبرع است

بمنزلهٔ وصیت بخدمت بندهٔ و بسکرنت دیگر سرای وی پس
لازم میشود مروصی را بسبب حق موصی والله اعلم
باب ______ در بیان ربوا باید دانست که ربوا
در شرع عبارت است از زیادتی یکی از دو عوض
که یک جنس اند بر دیگری در عقد معاوضه بمعیار شرعی
چون کیل و وزن درحالیکه آن زیادتی مشروط باشد
مریکی از دو عاقد را و خالی از عوض بود اعنی بمقابل
آن عوض نباشد پس فروختن دو قفیز جو بعوض یک
قفیز گندم از باب ربوا نیست زیراچه هردو از یک
جنس نیستند و نیز فروختن ده گز از پارچه هروی بعوض
پنج گز از پارچه هروی از باب ربوا نیست بنابر آنکه این
بیع اگرچه بیع جنس بعوض جنس است ولیکن کیلی و وزنی
نیست و باید دانست که ربوا حرام است و علت حرمت آن قدر
مع جنس است نزد فقهای ما رحم و مراد از قدر کیل است
در مکیلات و وزن است در موزونات و اصل درین باب حدیث
مشهور است و آن این است که پیغمبر صلعم فرموده است که بفروشید
گندم را بگندم مثل بمثل و دست بدست و زیادتی ربوا است

وبنصه یث بش چیز مذکور است گندم وجو وخرما ونمک
وطلا ونقره وحکم ربوا ساجماع اصحاب قیاس معلول است
بخلاف اصحاب ظاهر که آنها قیاس را حجت نمیدانند
وحکم ربوا را بر شش چیز مذکور مقتصر میدانند ومیگویند
که این حدیث معلول نیست لیکن علت نزد علمای ما ربح
قدر مع الجنس است چنانچه مذکور شد وعلت حرمت آن
نزد ما ده ربح طعم است در مطعومات وثمنیت است در چیز دیگر
این است وجنسیت شرط تاثیر علت است ومساوات موجب
حلال است ار ربوا اصل حرمت است نزد او ربح زیرا که پیغمبر
صلعم نص کرده است بر دو شرط یکی تقابض ودوم تماثل زیرا چه
معنی یدا بید تقابض ومعنی بدست است ومعنی
مثل بمثل مقابله یک مثل بمماثل دیگر است وحریکی از این
نیز طبعا میسر است بزرگی وعظمت اعنی بثبوت وصفی
در محل بیع حقیقا که بسبب آن را جب شده است شرط زیادت
مانند اشتراط کواهی در نکاح که دلالت میکند
از بزرگی وعظمت محل نکاح که بضع است پس معلل
نخواهد شد حرمت ربوا بعلتی که مناسب این اشیا ر عظمت

وبر رکني باشد وآن طعم است وثمنیت چه بقاي انسان بطعم است
وبقاي اموال که مناط جميع مصالح است بثمنیت است
وجنسيت را دران هيچ اثر نيست لهذا جنسيت را شرط تاثير علت
گردانيده شد اگرچه حکم ربوا با جنسيت هم دائر است
وحکم شي گاهي دائر ميشود بسا شرط مانند رجم در زنا
مع الاحصان ليکن علت همان است که موثر باشد
ودليل علماي ما رح اين است که پيغمبر صلعم در بيع اشياي مذکوره
بمها ثلث را شرط واجب گردانيده است وسياق حديث مذکور است
که مما ثلت مذکوره مقصود است بجهت آنکه معني بيع متحقق
شود چه بيع مني است از تقابل مال بمال واين معني حاصل
نميشود مگر بتما ثل يا بجهت آنکه اموال مردمان از
تلف وهلاک محفوظ ماند چه شرط زيادتي در بيع مهلک
مال است زيرا چه بمقابل آن زيادتي هيچ
عوض نيست پس مالک آن خواهد شد بيک عاقد
بلا عوض وبيع مشروع است براي تحصيل مال نه
براي اتلاف آن يا بجهت آنکه فايده بيع بيتحصل
گردانيدن تسليم آن تمام وکامل گردد زيرا چه

فایده بیع حصول ملک است در مبیع و بعد عقد تام
میشود ملک رقبه و تمام آن میشود بملک تصرف
وملک تصرف حاصل نمیشود مگر باتصال تسلیم بعقد
واتصال تسلیم بعقد بیع درصورتیست که مماثلت واجب
شود زیراچه وجوب مماثلت مقتضی آن است که هراوحد
از بدلین مقبوض شود وبقبض فایده بیع تمام وکامل
میگردد وبعد ازان هرگاه فوت شد شرط مذکور که مماثلة
است حرمت ربوا لازم می آید چنانچه در حدیث است
که انچه زیاده است ربوا است وهرگاه از حکم نص وجوب
مماثلت ثابت شد وحرمت زیادتی مبتنی شد بر آن پس
علت حرمت مذکور چیزی خواهد بود که در واجب گردانیدن
مماثلت موثر باشد وآن قدر وجنس است نه طعم وثمنیت چه
وجوب مماثلة نمیشود مگر در محلیکه قابل آن باشد
ومماثلة درمیان دوچیز باعتبار صورت ومعنی است زیراچه
هر محدث موجود بصورت ومعنی خود است وقدر عبارت
است از تساوی درمعیار پس ازمعیار مساوات در صورت حاصل
میشود وجنسیت عبارت است از تشاکل در معنی پس بای

مساوات در معني حاصل ميشود چه يک کيل ازکندم مساوي
يک قفيز از شعير ميشود از روي صورت نه از روي معني پس
در صورت فوت مماثلت زيادتي ظاهر ميشود وبسبب آن
ربوا متحقق ميگردد چه ربوا عبارت است از زيادتي
مشروط که مستحق آن شود يکي از متعاقدين در عقد
معاوضه که خالي باشد از عوض ووصف جودت ورداءت را
درکيلي وزني هيچ اعتبار نيست لهذا بيع جيد آن
بردي آن جايز نيست مگر آنکه هردو مساوي
باشد چنانچه پيغمبر صلعم فرموده است که جيد وردي
آن برابرست وبجهت آنکه در عرف جيد وردي
را متفاوت نميشمارند وبجهت آنکه در اعتبار کردن
وصف جودت ورداءت سد باب بيع لازم مي آيد وطعم وثمنيت
از اعظم وجوه منافع است ودر امثال آن اطلاق واباحت
بايد نه تضييق بنابر شدت احتياج بآن مانند هوا وآب
وآتش چه حاجت اثر دارد در مباح گردانيدن محظور
چنانکه مرده حلال ميشود وقت مخمصه پس معتبر نيست آنچه
ذکر کرده آنرا شافعي رح * مسئله ۱ * فروختن کيلي

و وزني بعوض وكمي ان ا . . . سيب و وزني غير
مطعوم باشد چون گچ و آهن بطريق تفاضل روانيست نزد
علماي ما رح بنا برآنكه نزد ايشان علت حرمت ربوا
يافته ميشود در كيلي و وزني اگرچه غير مطعوم باشد و نزد
شافعي رح بيع مذكور روا است زيراچه نزد او رح علت
حرمت ربوا كه طعم و ثمنيت است در صورت مذكوره يافته
نميشود و بشرط مساوات نزد همه علما روا است و بايد
دانست كه گچ كيلي است و آهن وزني * مسئله ۲ *
فروختن چيزيكه در معيار شرعي كه كيل است نه درآيد
بطريق تفاضل روا است چون فروختن يك مشت بدو مشت گندم
و فروختن دو مشت بچهار مشت و همچنين فروختن يك سيب بدو
سيب حه درينصورت ربوا يافته نميشود زيراچه هرگاه در
كيل نه درآمد پس زيادتي از روي كيل ثابت نشد و ربوا
همين است و يكي از وجوه در نيامدن بكيل مشت و دو مشت
گندم پس يك سيب و دو سيب بمعيار اين است كه
اگر تلف كند كسي مشتي از گندم را يا سيبي را
قيمت آن تاوان ميشود بر تلف كننده و اگر از مكيلات

مي بود هر اينه مثل آن لازم مي آمد ونزد شافعي رح
بيع مذكور روا نيست زيرا چه علت حرمت ربوا که طعم است
نزد او رح در صورت مذكوره يافته ميشود و موجب خلاصي
ازان مساوات است وآن يافته نشد پس حرام خواهد شد
وبايد دانست که انچه کمتر است از مقدار نصف صاع در حکم
مشت است زيرا چه کمتر از نصف صاع در شرع اندازه
کرده نشود به پيمانه شرعي * مسئله ۳ * اگر قدر
وجنس که علت حرمت ربوا است هردو يافته شود پس درين صورت
تفاضل ونسيه هردو حرام است چون فروختن يک پيمانه
گندم بعوض دو پيمانه ازان و چون فروختن يک پيمانه گندم
بعوض يک پيمانه ازان بطريق نسيه بميعاد يکماه
مثلا واگر هيچيکي ازان دو وصف يافته نشود پس درينصورت تفاضل
ونسيه هردو حلال است چون فروختن گندم بعوض درهم نقد يا شد
يا نسيه واگر يافته شود يکي ازان دو وصف فقط چون فروختن
گندم بعوض جو و چون فروختن بنده بعوض بنده پس درينصورت
تفاضل حلال است فقط چون فروختن يک پيمانه گندم
بدو پيمانه جو وچون فروختن يک بنده بعوض دو بنده

ودرینصورت نسیه حرام است چون فروختن یک پیمانه جَو
یک پیمانه گندم بپیمانه دیگر مثلا وهمچنین فروختن
یک بنده بعوض یک بنده به بنده دوم مثلا سامانند
اینکه راس مال سلم کند کسی پارچه هروی را بپارچه
مسلم فیه که آن نیز پارچه هروی است یا گندم را راس مال
کند بمقابل جو پس علت حرمت ربا مجموع دو وصف مذکور است
وموجب حرمت نسیه یکی از آن دو وصف است وشافعی رح
گفته است که جنسیت تنها موجب حرمت نسیه نیست چه
درصورتیکه یکی از دوعوض نقد باشد ودیگر نسیه ثابت
نیست مگر شبهه زیادتی چه نقد بهتر است از نسیه
وهرگاه زیادتی حقیقی درینصورت مانع جواز بیع نیست
لهذا جایز است فروختن یک بنده بعوض دو بنده پس شبهه آن
بطریق اولی مانع جواز بیع نخواهد شد ودلیل علمای ما رح
این است که هرگاه جنس ساقدر یافته شود پس آنها
من وجه از جنس آن مال است که ربوا دران متحقق میشود
وبنا بر آن شبهه ربوا متحقق میشود دران وآن مانع جواز بیع است
مانند حقیقت ربوا وسر آن این است که در حدیث شریف

آنجا است که هرگاه مختلف شود وجنس آن پس بفروشید
آن را بهر طور که خواهید بشرط آنکه دست بدست باشد
سوال هرگاه جنس یا قدر تنها موجب حرمت نسا است
پس باید که جایز نشود عقد سلم در صورتیکه عقد سلم
کند کسی در زعفران و مانند آن بعوض درهم و دینار
زیراچه هردو وزنی اند وحال آنکه جایز است جواب
عنه مذکوم جایز است اگرچه زعفران ودرهم هر دو
وزني اند زیراچه آن هر دو متفق نیستند در صفت وزن چه
زعفران وزن نموده میشود بحساب من ومبیع است فقط
لهذا متعین میشود بسبب تعین نمودن ودرهم ودینار وزن نموده
میشود بسنگ وثمن است فقط لهذا متعین نمي شود بسبب تعیین
وهمچنین اگر بفروشد کسي یکمن زعفران را بعوض دراهمیکه
موجود وهشا رالیه است باینطور که گفت مشتري خریدم این
زعفران را بعوض این دراهم موجود باین شرط که صد درهم است
وقبول کرد آن را بایع وقبض نمود آنرا پس جایز است بایع را
که تصرف کند دران دراهم مذکوره باینطور که خرید کند
بعوض آن چیزیرا یا بطور دیگر بي آنکه بازدیگر

وزن کند آن را اگر بفروشد کسی زعفران را بشرط وزن
بایطور که بگوید فروختم این زعفران را باین شرط که
دومن است ومشتري آن را قبول کرد پس جایز نیست مشتریرا
که تصرف کند دران زعفران باین طور که بفروشد آن را
بابطور دیگر بي آنکه بار دیگر وزن کند آن راجدا نچه
همین حکم است در فروختن جمع کیلي و وزني پس
هرگاه ثابت شد که میان وزن زعفران ومانند آن
ومیان وزن دراهم ودینار تفاوت است از روي صورت
ومعني واز روي حکم پس ظاهر شد که هردو بجمیع وجه
شریک نیستند در صفت وزن پس شبهه ربوا در ینصورت بمنزله
شبهه شبهه آن است وآن معتبر نیست * مسئله ۴ *
هرچیز که حرمت زیادتي دران از روي کیل بنص پیغمبر
صلعم ثابت شده است پس آن چیز کیلي است مدام اگرچه
ترک کنند مردمان استعمال کیل را دران چون گندم
وجو وخرما ونمک وهر چیز که حرمت زیادتي دران از روي
وزن بنص پیغمبر صلعم ثابت است پس آن وزني است مدام
چون طلا ونقره زیراچه نص قویتراست از عرف در قوي ترک

شمرده نمي شود بسبب ضعيف وآنچه نص نيست برآن پس آن محمول است برعادات مردمان چه عرف وعادت نيز دليل است وابو يوسف رح ميگويد كه در همه اشيا عرف معتبر است اگرچه برخلاف نص باشد زيراچه نص درين باب بنا بر عرف زمانه پيغمبر صلعم بوده است پس منظور در نص نيز عادت وعرف است وآن متبدل گشت پس عادت معتبر است نه نص پس اگر بفروشد كسي گندم رابعوض گندم برابر كرده هردو را از روي وزن يا بفروشد طلا را بعوض طلا درحاليكه هردو برابر باشند از روي كيل پس اين بيع نزد ابي حنيفه ومحمد رح جايز نيست اگرچه عرف وعادت مردمان چنين باشد كه گندم را وزن نمايند وطلا را بكيل پيمايند بجهت آنكه احتمال است كه گندم در يك جانب از روي كيل زياده شود وطلا در يك جانب از روي وزن زياده گردد وشرط جواز بيع درصورت اول اين است كه هردو گندم از روي كيل برابر باشد چه گندم كيلي است از روي نص وهمچنين شرط جواز بيع درصورت دوم اين است كه هردو طلا از روي وزن برابر باشد چه طلا وزني است از روي

نض و آن دو صورت مذکوره بسا فته نشد پس بیع جایز نخواهد شد چنانچه جایز نیست اگر بفروشد کسی گندم را بعوض گندم و طلا را بعوض طلا و برابر کند آن را از روي تخمین ولیکن از روي وزن اگر بیع سلم کند کسی در گندم و مانند آن جایزاست بسبب آنکه درینصورت مسلم فیه معلوم میشود * مسئله ٥ * هر چیز که منسوب است بسوي رطل پس آن وزني است قال رض معني آن این است که انچه فروخته میشود باوقیه پس آن وزني است زیراچه اوقیه اندازه کرده شد است بطریق وزن لهذا انچه فروخته شود باوقیه حساب کرده میشود از روي وزن بخلاف پیمانه هاي دیگر چه آن اندازه کرده نشد است بطریق وزن و هرگاه انچه فروخته میشود باوقیه وزني شد پس اگر فروخته شود آن چیزه پیمانه که وزن آن معلوم نیست بمقابل پیمانه که مثل آن است جایز نیست بسبب آنکه احتمال است که دریکجانب زیاده باشد باعتبار وزن پس مانند آن شد که بفروشد کسي وزني را بعوض وزني و برابر کند آن را از روي تخمین و باید دانست که بیع صرف عبارت است از فروختن ثمن بعوض .

ثمن و ثمن عبارت است از درهم و دینار و شرط است دران تقابض اعني هر واحد از بایع و مشتري قبض نماید عوض را در مجلس عقد بیع زیرا چه پیغمبر صلعم فرمود است که بفروشید نقره را بعوض نقره دست بدست و بیان سر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب بیع صرف و انچه سواي ثمن است از جنس چیزیکه دران ربوا متحقق میشود چون فروختن گندم بعوض گندم مثلا پس دران هیچیک هم شرط است که هر دو عوض متعین باشد و تقابض شرط نیست و نزد شافعي رح در فروختن گندم بعوض گندم تقابض شرط است بجهت آنکه در حدیث آمده است که بفروشید آنرا دست بدست و معني دست بدست قبض بقبض است و بجهت آنکه اگر یکي قبض کند عوض را در مجلس عقد و دیگر قبض کند عوض را بعد از ان پس شبهه ربوا متحقق میشود زیرا چه نقد زیاد است از نسیه و بهتر است و علماي ما رح میگویند که گندم مبیع معین است پس قبض آن شرط نخواهد شد مانند پارچه و سر آن این است که فایده مطلوبه از عقد نیست مگر همین که قادر شود بر تصرف و این فایده مترتب میشود بر معین بودن مبیع بخلاف بیع صرف چه

قبض در آن بطریق آن شرط است که مبیع، ثمن معین شود بسبب
تعیین در مبیع و ثمن در آن معنی نمیشود مگر مقبوض و معنی
قول بعض پر صلحم که نمرو سیده آمراد مست بدست ایشان است که
مفروسین معین را مروح معین و همچنین روایت کرده است
که حدیث را مبادله بی اصامت رضی و بسبب تعاقب قبض آنچه
تقدم و تاخر آن تفاوت مالیت شمرده میشود و چون بخلاف
آنکه اگر یکی نقد باشد و دیگری موجل که این تفاوت سبب تفاوت
مالیت است در عرف * مسأله ۹ * فروختن یک بیضه
بعوض دو بیضه دست بدست جایز است و همچنین فروختن یک
خرما بعوض دو خرما و فروختن یک جار مغز بعوض دو جار
مغز برابر است این هامان مقدار نه کیلی است و نه وزنی و
ربوا ثابت نیست مگر در کیلی یا وزنی پس در این حیز شاید
ربوا متحقق نمیشود و شافعی رح در این مسأله مخالف
علمای ما است زیرا که علت ربوا نزد وی رح طعم است در
مطعومات و آن یافته میشود در صورتها * مسأله ۷ * فروختن
یک فلوس معین بعوض دو فلوس معین جایز است نزد امام ابو حنیفه
و ابو یوسف رح و محمد رح گفته است که جایز نیست زیرا که

ثمنیت فلوس ثابت است بسبب اتفاق جمیع مردمان
پس ثمنیت آن باطل نخواهد شد بسبب اتفاق بایع
و مشتری بر خلاف آن و هرگاه ثمنیت فلوس باقیماند
پس متعین نخواهد شد بسبب متعین نمودن در عقد بیع پس
مانند آن شد که بفروشد یک فلوس غیر معین را بعوض دو
فلوس غیر معین و نیز مانند آن شد که بفروشد یک درهم
را بعوض دو درهم و دلیل شیخین رح این است که ثمنیت فلوس
در حق بایع و مشتری ثابت نیست مگر باتفاق آنها
بر ثمنیت آن و هرگاه اتفاق نمودند بر خلاف آن پس
ثمنیت آن در حق آنها باطل شد و اتفاق غیر آنها بر ثمنیت
آن حجت نیست در حق آنها چه غیر را ولایت نیست بر آنها
و هرگاه ثمنیت آن در حق آنها باطل گشت پس معین خواهد
شد بسبب معین نمودن آنها سوال هرگاه باطل شد ثمنیت
آن باتفاق بایع و مشتری پس عود خواهد کرد بسوی
حالت اصلی خود که وزنی خواهد شد چه اصل فلوس
وزنی است پس باید که جایز نشود فروختن یک فلوس را
بعوض دو فلوس اگرچه ثمنیت آن باطل شد باتفاق

بائع و مشتري جواب هود نخواهد کرد بسوي حالت اصلي خود چه اتفاق همه براين است که فلوس عددي است واين اتفاق باقي است پس عددي شمرده خواهد شد مانند جارمغز لهذا صحيح خواهد شد فروختن يک فلوس بعوض ۲ فلوس جنانچه صحيح است فروختن يک جارمغز بعوض دو جارمغز بخلاف درهم و دينار زيرا جه ثمنيت درهم و دينار از روي خلقت است بخلاف آنکه اگر بفروشد يک فلوس غير معين را بعوض ۲ فلوس غير معين که اين بيع نسيه بعوض نسيه است و پيغمبر صلعم از بن نهي فرموده است وبخلاف آنکه اگر در يک جانب غير معين باشد زيرا که بسبب جنسيت فقط حرام مي شود نسيه * مسئله ۸ * فروختن گندم بعوض آرد و سويق آن جايز نيست اصلا زيرا چه گندم و آرد و سويق آن از يک جنس اند جه آرد و سويق از اجزاي گندم است و هر دو کيلي است و از روي کيل برابري ميان گندم و آرد و سويق متصور نيست بسبب اکتناز آرد و سويق اعني آکنده گي آن و تخلخل دانه هاي گندم پس بيع مذکور اصلا جايز نخواهد شد اگر چه يک پيمانه

بعوض یک پیمانه باشد * مسئله ۹ * فروختن آرد بعوض
آرد بشرط مساوات از روی کیل جایز است چه شرط جواز
آن که مساوات است متحقق است * مسئله ۱۰ * فروختن
آرد بعوض سویق نزد ابی حنیفه رح جایز نیست اصلا نه
در حالیکه کم و زیاده باشد و نه در حالیکه مساوی زیرا چه
جایز نیست فروختن آرد بعوض گندم بریان اصلا و نه
فروختن سویق بعوض گندم نا بریان پس همچنین جایز
نیست فروختن اجزای یک بعوض اجزای دیگر بسبب جنسیت
میان آنها و نزد صاحبین رح بیع مذکور جایز است زیرا چه
آرد و سویق دو جنس اند بسبب آنکه مقصود از هریک جدا
است چه مقصود از آرد نان است و آن از سویق حاصل
نیست بلکه مقصود از سویق این است که بآب
آمیخته یا بروغن لت کرده بخورند و جواب آن این است
که اصل مقصود از هر دو یک است و آن غذا است و تفاوت
در بعض مقاصد ضرر ندارد لهذا گندم بریان و گندم
نا بریان یک جنس است و همچنین گندم کرم نا خورده و
گندم کرم خورده از یک جنس است با وجودیکه در بعضی

متقصد تعارف است * مسئله ۱۱ * دررحم گوشت بعوض

حیوان زنده جایز است نزد ابی حنیفه وابی یوسف رح و

محمد رح گفته است که دررحم گوشت بعوض حیوان

زنده وقتیکه حیوان مذکور همجنس آن گوشت باشد

جایز نیست مگر وقتیکه آن گوشت زیاده باشد از گوشتیکه

دران حیوان است تا آن زیاده واقع شود مقابل آن چیزدیگر

دران حیوان است سوای گوشت وتا قی گوشت واقع شود

مقابل گوشت آن حیوان زیرا که اگر چنین نباشد ربوا

متحقق میشود بجهت آنکه گر فرد وگوشت برابر باشد

پس آن چیزها که سوای گوشت است زیاده خواهد شد را گر

چیزی از گوشت مقابل آن چیزها نباشد پس آنقدار

گوشت زیاده خواهد شد در جانب حیوان مذکور و بیع

مذکور مانند فروختن روغن کنجد است بعوض کنجد وابی

صحیح نیست و دلیل شیخین رح این است که در صورت

مذکوره فروختن موزون است بعوض غیر موزون چه حیوان را

وزن نمیکنند در عادت و نیز ممکن نیست که ثقل آن

معلوم شود بسبب وزن چه حیوانات سبک میشود وقتیکه ساکن

شود و ذکر ان میکرد و وقتیکه حرکت کند پس بطریق وزن
معلوم نمودن نقل آن منحذ راست بخلاف مسئله روغن
کنجد زیرا جه بسبب وزن کردن کنجد في الحال معلوم میشود
مقدار روغن که دران است وقتیکه روغن وسقل آن که آن را
ثجیر میگویند ممتاز کرده وزن کرده شود تجیر مذکور
* مسئله ۱۲ * فروختن رطب یعني خرمای تر بعوض
تمر یعني خرمای خشک وقتیکه هردو مساوي باشد جایز است
نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که جایز نیست
بسبب آنکه در حدیث آمده است که کسي پرسید از پیغمبر
صلعم که فروختن رطب بعوض تمر جایز است یا نه پس پیغمبر
صلعم فرمود که آیا کم میشود رطب وقتیکه خشک کرد د
پس گفتند کسي آري کم میشود پس فرمود پیغمبر صلعم
که هرگاه چنین است پس بیع مذکور جایز نیست
و دلیل ابیحنیفه رح بکي این است که رطب تمر است چه پیغمبر
صلعم آنرا تمر نام نهاده است چنانچه در حدیث آمده است
که شخصي از خیبر هدیه آورد پیش پیغمبر صلعم رطب را پس
پیغمبر صلعم فرمود که آیا جمیع تمر خیبر چنین است و هرگاه

ثابت شد که رطب تمر است پس بیع مذکور جایز خواهد بود
چه فروختن تمر بعوض تمر بشرط مساوات جایز است
بسبب آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که بفروشید تمر را
بعوض تمر از روی مساوات و دوم آنست که اگر رطب تمر است
پس بیع مذکور جایز خواهد شد بسبب حدیث مذکور شد
و اگر تمر نباشد پس بیع مذکور جایز خواهد شد نیز بسبب
حدیث دیگر و آن این است که پیغمبر صلعم فرموده است
که هرگاه دو جنس مختلف باشد پس بفروشید بهر طوریکه
خواهید و حدیث که روایت کرده اند آنرا صاحبین بر
مدار آن بر زید بن ابی عیاش عرض است و او ضعیف است نزد
اهل حدیث و باید دانست که همین اختلاف است در فروختن
عنب یعنی انگور تر بعوض زبیب یعنی انگور خشک و دلیل
هر یک همان است که مذکور شد و بعضی گفته اند که
فروختن انگور تر بعوض انگور خشک جایز نیست نزد
همه علما یعنی در آن اختلاف نیست و این و القیاس نیز در لند
بر فروختن گندم تر بعوض گندم خشک یا بریان و این چنین
نیست با تناقض هم ... مسئله ۱۳ ... فروختن رطب بعوض

رطب و رخا ليكه هر دو برابر باشند از روي كيل جايز است
باتفاق همه علماي ما يعني ابوحنيفه و ابويوسف و محمد
رح زيرا چه جزاين نيست كه آن فروختن تمر است بعوض
تمر و همچنين جايز است فروختن گندم تر يا تر كرده شده
بآب بعوض گندم ميكه مثل آن باشد و نيز بعوض گندم
خشك و همچنين فروختن تمر منقع اعني تر آب تر كرده شده
بجهت براوردن حلاوت آن بعوض تمر منقع وفروختن
زبيب منقع بعوض زبيب منقع جايز است نزد ابيحنيفه رح
و ابي يوسف رح و گفته است محمد رح كه بيع درين
صور تها جايز نيست زيرا چه او ميگويد كه مساوات ميان
هر دو عوض در ينصور تها معتبر نيست بلكه بعد از خشك
شدن آن معتبر است و آن معلوم نيست شايد كه بعد از خشك
شدن كم و زياده گردد و نزد ابيحنيفه رح مساوات ميان
هر دو عوض في الحال معتبر است و همچنين نزد ابيوسف رح
نيز بنا بر آنكه ايشان عمل ميكنند بر ظاهر حديث و حديثيكه
درين باب است مطلق است و مساوات ميان هر دو عوض
في الحال متحقق است در صورتهاي مذكور پس

بیع در صورتهای مذکوره جایز خواهد شد و لیکن
ابویوسف رح این قاعده را ترک کرده است و برین عمل
ننموده است در صورت فروختن رطب بعوض تمر و این
بیع را روا نداشته است بجهت قول پیغمبر صلعم که آیا کم
میشود وقتیکه خشک گردد تا آخر حدیث که ذکر آن
گذشت و فرق میان این صورتها و میان صورت فروختن
رطب بعوض رطب نزد محمد رح این است که رطب را بعد
از خشک شدن رطب نمیگویند بلکه تمر میگویند و بعد ازاین
اگر تفاوت شود میان آنها یعنی در بیشی پس این تفاوت
ظاهر خواهد شد بعد از آن که اسم آنها زایل گردید پس
این تفاوت واقع نخواهد شد در عین معقود علیه پس معتبر
نخواهد بود بخلاف صورتهای مذکوره که در آن
اختلاف است چه در اکثر صورتهای مذکوره تفاوت
میان هر دو عوض ظاهر میشود بعد از خشک شدن با وجود
بقای اسم هر دو که در وقت بیع بود و در یک صورت یعنی در صورت
فروختن رطب بعوض تمر اسم یکی از دو عوض باقی میماند
پس تفاوت در عین صورتها در عین معقود علیه است لهذا بیع

دربین چوروتهسا جایزنخواهد شد *مسئله ۱۴* فروختن
پیهر یعنی غورهٔ خرما بعوض تهر جایز نیست اگر یکی زیاده
از دیگری باشد و جایز است اگر هر دو برابر باشد زیراچه
پیهر تهر است بخلاف کفری یعنی غنچه خرما چه فروختن آن
بعوض تهر بهر صورت جایز است زیراچه غنچهٔ خرما از جنس
تهر نیست سوال پس اگر عقد سلم کند کسی در کفری
ورا پس مال آن گرداند تهر را باید که جایز شود وحال
آنکه جایز نیست جواب کفری عددی متفاوت است لهذا
عقد سلم مذکور جایز نیست زیراچه کفری هر گاه عددی
متفاوت است پس مجهول خواهد بود و جهالت آن موجب
نزاع خواهد شد چه بایع کوچک کوچک خواهد داد و مشتری
بخلاف آن طلب خواهد کرد *مسئله ۱۵* فروختن
زیتون بعوض روغن زیتون جایز نیست مگر وقتیکه روغن
زیتون زیاده باشد از روغنیکه در زیتون مذکور است
پس درینهنگام جایز خواهد شد چه مقدار زایداز روغن بمقابل
ثجیر واقع خواهد شد و باقی روغن بمقابل روغن برابر خواهد
شد پس ربوا لازم نخواهد شد ورنه ربوا لازم خواهد شد

حه از روغنیکه در زیتون است معلوم است پس آن اگر
زاید باشد از روغن موجود تا برابر آن باشد پس لیکن
قدری از روغن یا کمتر فقط زیاده نخواهد شد از روغن موجود
همچنین فروختن زیتون بعوض روغن آن در صورتیکه
معلوم نباشد مقدار از روغنیکه در زیتون است جایز نیست
بسبب احتمال ربوا و بدانکه در همین حواس است فروختن
کنجد بعوض روغن آن و فروختن خام مغز بعوض روغن آن
و فروختن شیر بعوض مسکه و فروختن انگور بعوض شیره آن
و فروختن خرما بعوض دوشاب آن و در فروختن پنبه بعوض
دانه آن اختلاف است و فروختن کرباس بعوض پنبه
بهر صورت جایز است باجماع * مسئله ۱۶ * فروختن یکنوع
جنس گوشت بعوض جنس دیگر از گوشت چون فروختن
گوشت گاو بعوض گوشت شتر یا بعوض گوشت گوسفند
روا است بهر طوریکه باشد و بدانکه گوشت گاو و گوشت
گاومیش یکجنس است و همچنین گوشت بز و گوشت میش و
و همچنین گوشت شتر عربی و گوشت شتر بختی * مسئله ۱۷ *
شیر گاو و شیر گوسفند دو جنس است پس فروختن یکی

بعوض دیگر یکی و بیشی روا است واز شافعی رح مرویست که آن هردو جنس واحد است زیرا چه مقصود از هر دو یک است و علمای ما رح میگویند که شکا و گوسفند جنس مختلف است لهذا نصاب زکوة یکی اگر ناقص باشد بضم دیگر تمام و کامل کرده نمی شود پس شیر آنها که از اجزای آنها است نیز مختلف خواهد بود مادامیکه متبدل نشود بصنعت و باید دانست که سرکه خرما و سرکه انگور دو جنس است زیرا چه خرما و انگور که اصل آنست دو جنس است لهذا شیره خرما و شیره انگور دو جنس است و پشم بز و پشم میش دو جنس است چه مقصود از هریک جدا است و همچنین چربی شکم دنبه والیه آن و گوشت آن اجناس مختلفه است بسبب آنکه صورت و معنی منفعت هریک علیحده است * مسئله ۱۸ * فروختن نان گندم بعوض گندم یا بعوض آرد گندم جایز است اگرچه کم و زیاده باشد زیرا چه نان عددیست یا موزون و مکیل نیست اصلا و گندم مکیل است و امام ابی حنیفه رح مرویست که خیر نیست در بیع مذکور یعنی اصلا جایز نیست و فتوی براول

است وایں وقتی است که نان وگندم هردو تلف نباشد
پس اگر گندم نسیه باشد نیزجایز است واگر آن نان
نسیه باشد جایز است نزد ابي یوسف رح وبرهمین فتوی است
وهمچنین عقد سلم در نان جایز است بنا بر روایت صحیح ونزد
امام ابي حنیفه رح قرض گرفتن نان اصلا صحیح نیست اعني
خواه از روي عدد باشد یا از روي وزن زیراکه میان نانها
تفاوت میشود باعتبار ذات آن وباعتبار صفت نان نیز
بسبب تفاوت تنور وبسبب تقدم وتاخر در رسانیدن آن
بتنور ونزد محمد رح جایز است مطلقا اعني از روي عدد واز
روي وزن هردو زیراکه مروج است میان مردمان بسبب
آنکه حاجت است بآن ونزد ابي یوسف رح از روي وزن
جایز است واز روي عدد جایز نیست زیراکه میان آحاد
آن تفاوت است * مسئله ۱۹ * میان خواجه وبنده او ربوا
نیست اصلا اعني اگر زیاده بگیرد روا است زیراکه آنچه در
دست بنده است ملک خواجه است پس بیع متحقق نخواهد شد
وهرگاه بیع متحقق نشد ربوا متحقق نخواهد شد واین وقتی
است که آن بنده ماذون غیرمدیون باشد واگر آن بنده مدیون باشد

بدین معنیٰ برتبۂ او پس در بین خنثیٰ کلام ربوا متحقق میشود
چه در ین خنثیٰ مانند درست او است ملک خواجه نیست
نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح اگرچه ملوک
خواجه است ولیکن شریکان متعلق است بآن چنانچه داین پس
آن بنده مانند اجنبی است پس ربوا میان او و میان خواجۂ او
متحقق خواهد شد چنانچه متحقق میشود میان مکاتب
و خواجۂ او * مسئله ۲ * میان مسلمان وحربی ربوا نیست
بشرطیکه هر دو در دار حرب باشند و این بر خلاف قول
ابی یوسف و شافعی رح است وایشان قیاس میکنند
آن را بر مستامن حربیان که در دار اسلام باشد و دلیل
علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است
که ربوا نیست میان مسلمان و کافر حربی در دار حرب
دوم این استکه مال حربی مباح است در دار حرب پس
بهر طریق که بگیرد آنرا مسلمان پس مال مباح راگرفته باشد
بشرطیکه دران غدر نباشد بخلاف مستامن حربی که
در دار اسلام است چه مال او مباح نیست بلکه حرام است بسبب آنکه
امان داده شده است وبرا والله اعلم

باب در بیان حقوق و مرافق بدانکه حقوق
مبیع آن است که مبیع را از آن گزیر نباشد و مقصود
نشود مگر برای مبیع چون شرب و راه و مرافق آن
عبارت است از چیزیکه منتفع به باشند و لیکن
مخصوص است آن بچیزیکه تابع است چون مطبخ
و مسیل آب * مسئله * اگر شخصی خرید منزلی را
که فوق آن منزل است پس آن منزل فوقانی نمیرسد ویرا
مگر وقتیکه خرید کند آنرا بجمیع حقوق یا بجمیع
مرافق آن یا بجمیع قلیل و کثیر که مر آنرا است در آن است
یا از آن است و اگر بیتی را که فوق آن بیت است خرید کرد
بجمیع حقوق آن پس نمیرسد مر او را بیت فوقانی و لکن
خرید کرد داری را یعنی سرائی را بحدود آن پس
میرسد ویرا بالاخانه و طبقات و تهخانه زیرا چه لفظ دار نام
چیزیست که احاطه کند آنرا حدود و آن اصل است
و بالاخانه تابع اصل است و از اجزای آن پس داخل خواهد شد
در آن و بیت نام چیزیست که بیتوتت کند در آن
انسان و بالاخانه مثل آن نسبت و شی تابع مثل خود نمیشود

پس بالاخانه داخل نخواهد شد در بیع منزل و قتیکه تصریح
آن نماید و منزل میانه است ادنی زاید از بیت و کمتر
از دار است زیرا چه انچه برای سکونت باید همه در آن
است مگر اینقدر قصور است که در آن مکان دوابی
نمی باشد پس منزل مشابه دار است از یکوجه و مشابه بیت است
از یکوجه پس بسبب مشابهت آن بدار بالاخانه داخل میشود
در آن به تبعیت و قتیکه ذکر حقوق نماید و بسبب مشابهت
آن به بیت بالاخانه آن داخل نمیشود در آن بدون ذکر حقوق
آن و بعضی گفته اند که بنابر عرف زمانه ما بالاخانه
داخل میشود در بیع در جمیع این صورتها زیرا چه بیت که
بفارسی آن را خانه میگویند از بالاخانه خالی نمیشود
و باید دانست که چنانچه لفظ دار شامل است بالاخانه را
همچنین شامل است طهارتخانه را نیز چه این تابع آن است
مسئله ظله داخل نمیشود در بیع دار نزد ابیحنیفه
رح مگر وقتیکه ذکر حقوق آن نماید زیرا چه بنای
ظله بر هوای راه است چه ظله عبارت است از سقفی که
یکطرف تیرهای آن بر دیوار دار مبیعه است و طرف

و یا بر آن هر دو از دیگر که مقابل آن است یا بر ستونها تکیه
ور کوچه منصوب است و زیر آن سقف راه است
پس در حکم راه است و صاحبین رح گفته اند که اگر
دروازه ظله دار باشد پس ظله داخل میشود در بیع آن دار
بدون ذکر حقوق آن زیرا چه آن ظله تابع دار است
مانند طهارتخانه * مسئله ۳ * اگر شخصی خرید
بیتي را از دار یا منزلي یا مسکني را از آن پس نمیرسد مر او را
راه آن مگر آنکه خرید کند آنرا بجمیع حقوق آن
یا بجمیع مرافق آن یا بجمیع قلیل وکثیر وهمچنین شرب و مسیل
آب داخل نمیشود در بیع زمین زیرا چه آن خارج است از
حد و در زمین مبیع ولیکن از توابع آن است پس داخل خواهد
شده در بیع آن وقتیکه ذکر حقوق و مرافق نمایند بخلاف
اجاره چه راه و شرب داخل میشود در آن بدون ذکر
حقوق زیرا چه عقد اجاره منعقد میشود بجهت انتفاع و آن
متحقق نمیشود مگر باینطور که راه و شرب داخل شود
در عقد مذکور چه رسم و عادت نیست که مستاجر خرید کند
راه را یا باجاره بگیرد آنرا پس داخل خواهد شد در عقد

لاجباره تقابض مطلوب بازان حاصل کرد و اما
انتفاع بمبیع پس بدون اینکه راه آن داخل شود در بیع
آن ممکن است زیرا چه بسا است که مشتری میخرد
مال را و نیز مشتری گاهی تجارت میکند در مبیع و میفروشد آنرا
بدست کسی پس فایده بیع حاصل میشود بی آنکه داخل شود
دران راه آن مبیع والله اعلم

باب بیان استحقاق اعنی مستحق شدن مبیع

* مسئله ۱ * اگر شخصی خرید
کنیزی را پس زائید آن کنیز نزد مشتری و بعد ازان کسی به بینه ثابت کرد
که کنیز مذکوره ملک او است نه مملوک بایع پس آنکس خواهد گرفت
کنیز مذکوره را و فرزند آنرا نیز و اگر در صورت مذکوره
با قرار مشتری ثابت شود که کنیز مذکوره مملوک
آنکس است پس خواهد گرفت آن کنیز مذکوره را فقط
نه فرزند آن را چه او دعوی کنیز کرده است فقط نه دعوی
فرزند حتی اگر دعوی فرزند نیز نماید خواهد گرفت آن را
و فرق میان صورت بینه و صورت اقرار این است که بینه حجت
مطلقه است و مانند اسم خود موضوع و مقرر است برای اظهار

لجیان پس بسبب آن ظاهر خواهد شد ملک آنکس از اهل
اصلی از ابتدای وقت خریدن آن وهرانوقت آن فرزند
متصل بود با آن کنیز اعنی در شکم او بود پس آن فرزند
درینصورت تابع آن کنیز خواهد شد بسبب تبعیت کنیز
خواهد رسید بآن کس که مالک کنیز است واما اقرار حجت
قاصره است زیرا چه ثابت میشود بسبب آن ملک مقرله در مقربه
بسبب ضرورت صحت اقرار چه اقرار اخبار راست پس اگر
ملک مقرله اصلا ثابت نشود پس اقرار دروغ
میشود واین ضرورت دفع میشود باینقدر که ملک او ثابت شود
در مقربه فقط که کنیز مذکوره است بعد از انفصال فرزند
از آن و درین هنگام فرزند مذکور تابع آن کنیز نیست
تا بسبب تبعیت بمقرله برسد پس بتبعیت مادر نخواهد رسید
آنکس را تا گر آنکه دعوی فرزند نیز نماید پس خواهد
گرفت آن را وبعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند
که درصورت بینه وقتیکه حکم کند قاضی بکنیز مذکوره
برای آنکس پس فرزند مذکوره داخل میشود دران بطریق
تبعیت وشرط نیست که قاضی باین نیز حکم کند وبعضی

گفته اند که آن شرط است و مسایل بران دلالت میکنند

زیرا چه مقصود رجع کفتست که در صورتیکه حکم کند

قاضی بساصله برای کسی و مطلع نباشد بر زوایدپس

این زواید داخل نمیشود در حکم مذکور و همچنین فرزند

وقتیکه باشد در دست غیروی پس آن بطریق تبعیت داخل نمیشود

بسبب حکم قاضی بهیادرش برای کسی * مسئله ۲ *

اگر شخصی خرید بنده را و بعد از ان به بینه ثابت کرد

آن بنده که او آزاد است حال آنکه آن بنده در وقت

خریدن بمشتری گفته بود که بخر مرا چه من بنده ام

پس درینصورت اگر بایع حاضر باشد یا غایب بغیبت معروفه

یا بطوریکه معلوم است مکان او پس درین صورت بر بنده

مذکور هیچ چیز نیست و مشتری بهای آنرا از بایع واپس

خواهد گرفت و اگر بایع غایب باشد باین طور که معلوم

نیست که او کجا است پس درینصورت مشتری بهای آنرا

ازان بنده خواهد گرفت و او آنرا از بایع خواهد گرفت

وقتیکه قادر شود بران و اگر گرو گرفت کسی بنده را

درحالیکه او اقرار میکند و میگوید که من بنده ام پس

گرو بگرمز مرا و بعد ازان معلوم وي شد که او آزاد است پس
درينصورت نبگيرد مرتهن دين خود را ازان بنده اصلا خواه
راهن حاضر باشد خواه غايب بلکه در هر حال ازو را هن خواهد
گرفت و ازاينموضع فرق مر و يست که درصورت بيع نيز
همين حکم است يعني مشتري بهاي آنرا ازان بنده نخواهد
گرفت اصلا درهر حال زيرا چه مشتري را نميرسد که وي
بگيرد بهاي آنرا مگر ازبايع يا ازکفيل بايع و بنده مذکور نه بايع
است و نه کفيل او و جزاين نيست که خبرد روغ گفتست واين موجب
ضمان نيست چنانچه اگر اجنبي بگويد بمشتري که اين بنده است
پس بخراين را و بعد از ان معلوم شود که آن بنده
نيست يا بگويد مرهون بمرتهن که من بنده ام پس گرو
بگير مرا و بعد از ان معلوم شود که مرهون مذکور بنده
نيست چنانچه مذکور شد پس آن اجنبي ضامن بها نميشود
درصورت اول و مرهون مذکور ضامن دين نميشود درصورت
دوم و دليل طرفين رح اين است که درصورت مذکوره مشتري
نخريده است بنده مذکور را مگر باعتماد او بر قول وي که
من بنده ام پس بخر مرا زيرا چه قول وي معتبر است درحق

مرمت او و بنده مذکور نزدیک قریب داد او را و گفت که
بخر مرا پس ضامن بهای آن خواهد شد وقتیکه واپس
گرفتن بهای آن از بایع متعذر باشد تا فریب و ضرر
از مشتری دفع شود و واپس گرفتن آن از بایع متعذر نیست
مگر در صورتیکه مکان او معلوم نباشد ، بیع عقد معاوضه
است پس ممکن است که امر کننده بآن گردانیده
شود ضامن بدل مبیع که بهای آن است و وقتیکه
مبیع سلامت نرساند مر مشتری را چه این مقتضای عقد بیع
است بخلاف عقد رهن چه آن عقد معاوضه نیست
بلکه آن عقد وثیقه است برای گرفتن عین حق خود لهذا
جایز است گرداشتن بمقابل بدل صرف و بمقابل بدل
مسلم فیه با وجودیکه حرام است استبدال آن یعنی اگر
هالک شود مرهون در دست مرتهن پس او مستوفی
عین حق خود میشود و اگر عقد رهن عقد معاوضه می بود
پس درینصورت استبدال بدل صرف یا استبدال
بدل مسلم فیه پیش از قبض آن لازم می آمد و آن
جایز نیست پس امر کننده بعقد رهن گردانیده نخواهد شد

ضامن دینی که مرهون بمقابل آن کرواست
وبخلاف اجنبی مذکوره دولا او اعتبار ندارد پس
قرب ایرا و متعلق نخواهد شد و نظیر این مسئله که کلام
دران است این است که بگوید خواجه مرسوقیانرا که بیع
و شرا کنید با این بنده من چه من اذن تجارت داده ام
ویرا پس بیع و شرا نمودند آنها با وی وبعد ازان ظاهر شد که
بنده مذکور ازآن او نیست بلکه مملوک دیگر یست پس
درینصورت داینان بنده مذکور نقد رقیمت آن میگیرند
از خواجه مذکور و باید دانست که در صورت مسئله مذکوره
اشکال است بنابر مذهب ابی حنیفه رح زیرا که نزد او رح
دعوی شرط است در حریت بنده وآن دعوی درین صورت
هیچ نیست بجهت آنکه اگر بنده مذکور دعوی حریت
خود نماید بعد ازانکه اقرار نموده بود که او بنده است
پس در کلام او تناقض لازم می آید وتناقض موجب فساد
دعوی است پس ممکن نیست که حریت او بعد از اقرار
مذکور ظاهر گردد پس صورت مسئله مذکوره بنا بر مذهب
ابی حنیفه رح صحیح نیست وبعضی در جواب این اشکال

گفته اند که صورت مسئله این است که خرید کسی
بنده را در حالیکه گفت آن بنده بمشتري که بخر مرا و من
بنده ام و بعد از آن ظاهر شد که بنده مذکور حر اصلي است
و این صورت صحیح است نزد ابي حنیفه رح چه درینصورت
دعوي حریت براي ظاهر شدن حریت شرط نیست نزد او رح
زیراچه درینصورت هرگاه گواهي خواهند داد گواهان
که او اصلي حر است پس محتاج خواهند شد آنها که معین
نمایند مادر وبرا و این گواهي متضمن این است که فرج مادر
و خواهر و دختر آن حرام است بر خواجه مذکور و حرمت فرج حق الله
است و در آن دعوي شرط نیست و بعضي گفته اند که دعوي حریت
درینصورت نیز شرط است و لیکن تناقض درین صورت موجب
فساد آن نیست زیراچه علوق امر مخفي است پس
معلوم وي نبود که مادر وي در وقت علوق وي آزاد بوده است
و بنابران اقرار نموده بود که او بنده است و بعد از ان
هرگاه معلوم وي شد که مادرش در وقت علوق وي آزاد
بود پس دعوي حریت خود کرد و اگر صورت مسئله چنین
باشد که خرید کسي بنده مذکور را و بعد از ان ظاهر

شد که بنده مذکور آزاد است پس اینطور که خواجه او
آزاد کرده است ویرا پس این صورت نیز صحیح است زیرا چه
تناقض در این صورت نیز موجب فساد دعوی نیست چه خواجه
مستقل است در آزاد کردن او چنانکه زنی خلع نماید
و بعد از آن بینه قایم کند بر اینکه شوهرش سه طلاق
داده است ویرا پیش از خلع و مکاتب بینه قایم کند بر اینکه
خواجه آزاد کرده است ویرا پیش از عقد کتابت و دعوی
وی نیز درین دو صورت مقبول است با وجود تناقض
پس حاصل چنین در صورت مسئله مذکوره نیز و سر آن این
است که هرگاه خواجه مستقل است در آزاد کردن پس
آزاد کرده باشد ویرا او مطلع نبود و بعد از آن هرگاه مطلع شد
بر آن دعوی نمود و این عذر تناقض موجب فساد دعوی او
نیست * مسئله ۳ * اگر شخصی دعوی کرد حقی را
در سرای اجنبی دعوی کرد حق مجهول را پس صلح کرد با او
که نیمه سرای مذکور در دست او است و صد درم بدل صلح
مقرر نمود و داد آنرا به مدعی و بعد از آن مستحق شد سرای
مذکور مگر مقدار یک ذراع مثلا پس درین صورت واپس

نخواهد گرفت آن کس از مدعي چيزي را از ان صد درم
که بوي داده بود بطريق صلح زيرا چه جايز است مدعي را
که بگويد دعوي من در همين مقدار باقي است پس اگر
کسي دعوي تمام سراي نمود وصلح کرد باوي قابض سراي بر
صد درم و بعد از ان مستحق شد پاره از سراي مذکور پس
درينصورت واپس خواهد گرفت از ان صد درم بحساب
انچه مستحق شد زيرا چه درينصورت نمي تواند مدعي که
بگويد دعوي من در مقدار باقي است چه او دعوي جميع کرده
است پس واپس خواهد گرفت قابض سراي بدل انچه مستحق
شد زيرا چه آن معاوضه سلامت نمانده ويرا و بدل آن نداده
بود مگر بقصد اينکه آن سلامت ماند ويرا و بايد دانست
که مسئله مذکوره دلالت ميکند بر اينکه صلح از حق
مجهول بر مال معلوم جايز است زيرا چه جهالت در چيزيکه
ساقط ميشود موجب نزاع نيست والله اعلم

فصل در بيان بيع فضولي اعني فروشنده
مال غير بي اذن مالک * مسئله ۱ * اگر شخصي فروخت
مملوک غير را بغير امر وي پس اين بيع منعقد ميشود

ومالك آن مختار است اگر خواهد اجازت دهد بيع مذكور را
واگر خواهد فسخ نمايد آن را وشافعي رح گفته است كه بيع مذكور
منعقد نميشود زيراكه صادر نشده است از ولايت شرعي چه
ولايت شرعي ثابت ميشود بملك يا باذن مالك وهيچيكي
ازين هر دو يافته نميشود درصورت مذكوره پس ولايت شرعي
ثابت نيست مر بايع فضولي را و بيع منعقد نميشود مگر
بولايت شرعي ودليل علماي ما رح اين است كه بيع مذكور
تصرف تمليك است وهرآينه صادر شده است از اهل آن در محل آن.
پس ضرور است كه منعقد شود زيرا كه در ان ضرر مالك نيست
بسبب آنكه او مختار است باآنكه دران نفع او است بنابرجهت
كه او از مشقت وتلاش مشتري براي متاع خود واز مقرر نمودن
بهاي آن وغيره رها گرديده است ونيز دران نفع عاقد است
بجهت آنكه كلام او از لغو شدن محفوظ ميماند ونيز دران نفع
مشتري است لهذا برضا و رغبت خود خريده است پس براي تحصيل
اين منافع وفوايد قدرت شرعي ثابت خواهد شد مر بايع
فضولي را وحال آنكه اذن مالك نيز ثابت است از روي دلالت
زيراكه عاقل راضي است باينكه تصرف نافع كند كسي

درحق او و آن اذن میدهد و معهذا اگر ضرر او باشد دفع
خواهد کرد آن را چه او مختار است باید دانست که مالک را
میرسد که اجازت آن دهد بشرطیکه مبیع باقي بماشد
و بایع و مشتري هرد و موجود بباشند بر حالت خود زیرا چه
اجازت دادن عقد مذکور تصرف است در عقد مذکور
پس ضرور است که عقد مذکور قایم و موجود باشد در وقت
اجازت و آن بقیام عاقدین و مبیع است * مسئله ۲ *
هرگاه اجازت آن داد مالک پس بهاي مبیع مملوک او
میشود و امانت میماند در دست فضولي چنانچه در دست وکیل
امانت میماند زیرا چه اجازت مذکوره که لاحق است
بمنزله آن است که آن را ازسابق وکیل کرداست مالک
* مسئله ۳ * پیش از اجازت مالک فضولي را میرسد که
فسخ کند بیع مذکور را تا حقوق عقد بروعاید نگردد بخلاف
فضولي در نکاح چه او را نمیرسد که فسخ کند نکاح را پیش
از اجازت شوهر مثلا زیرا چه فضولي در نکاح محض تعبیر
کننده نکاح است و حقوق عقد نکاح براو عاید نیست باید دانست
که نقود و عروض مساوي نیست در ثمن و مبیع براي اجازت مالک وقتي

کفایت میکند که بهای آن درهم یا دینار باشد
واما وقتیکه بهای آن رخت معین باشد پس درین صورت اجازت
مالک وقتی صحیح میشود که آن بها نیز باقی باشد ودرین صورت
اجازت مالک اجازت عقد بیع نمیشود زیراکه درین صورت
شراست من وجه وشرای فضولی موقوف نمیباشد بر اجازت
کسیکه برای او خریداست فضولی که خرید برای ذات
وی است بلکه اجازت مذکور اجازت ثمن است مر
فضولی را که بدهد مال ویراکه مبیع قرار داده بود بعوض
رخت که آن را بهای آن مقرر نموده بود پس اگر نابود شد
که از قبیل رخت است مملوک فضولی میشود ولازم می آید
برا مثل آن مبیع اگر مثلی باشد وقیمت آن اگر مثلی
نباشد * مسئله ۴ * اگر هلاک شود مالک پس بیع فضولی
بسبب اجازت وارثان مالک صحیح نمیشود در هر دو صورت یعنی
در صورتیکه بهای مبیع درهم یا دینار باشد ودر صورتیکه
بهای آن رختی معین باشد زیراکه بیع فضولی موقوف
بود بر اجازت ذات مورث پس بسبب اجازت غیروی جایز
نخواهد شد * مسئله ۵ * اگر اجازت داد مشتری بیع

فروختن را در حیات خود و بعد ازان مرد و حال مبیع
معلوم نیست که در وقت اجازت آن موجود بود یا نه پس
درینصورت نزد ابی یوسف رح بنا بر قول اول و بقه مذکور
جایز است و همین مختار محمد رح است زیرا چه اصل بقای
آن است و بعد ازان ابو یوسف رح برگشت از قول اول خود
و گفت که بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه معلوم شود
که در وقت اجازت مبیع مذکور موجود بود زیرا چه در صورت
مذکوره شک واقع شده است در شرط اجازت پس با وجود
شک صحیح نخواهد شد * مسئله ۶ * اگر شخصی
غصب کرد بنده را و فروخت آن را و آزاد کرد آن را مشتری
و بعد ازان اجازت بیع مذکور داد خواجه او پس درینصورت
آزاد کردن مشتری جایز است از روی استحسان نزد شیخین
رح و نزد محمد رح جایز نیست چه آزاد کردن بنده جایز
نیست مگر مالک آنرا زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که
عتق نیست در چیزیکه مالک آن نیست انسان و مشتری در وقت
آزاد کردن بنده مذکور مالک آن نبود چه بیع مذکور
موقوف بود بر اجازت خواجه و بیع موقوف مفید ملک نیست

مطلق که موضوع است براي افادهٔ ملك يعني بيع مطلق
بي شرط خيار و در ثابت شدن ملك بروجه مذکور ضرر
کسي نيست پس آزاد کردن مشتري که موقوف بر
ملك او است نيز ثابت خواهد شد بروجه مذکور مانند
ملك و هرگاه ثابت خواهد شد ملك مشتري بالفعل بسبب
اجازت مالك اعتاق او نيز نافذ خواهد شد بالفعل مانند
ملك او چنانچه اگر آزاد کند کسي بندهٔ مرهون
راکه خريده است آن را از راهن پس اعتاق او موقوف
مي ماند مانند ملك او بر اجازت مرتهن يا بر خلاص کردن
راهن مرهون مذکور را و بعد ازان هرگاه اجازت بيع
دهد مرتهن يا خلاص کند آن را راهن پس نافذ ميشود
اعتاق مشتري مذکور مانند ملك او و همچنين اگر آزاد
کند وارث بنده را از متروکه مورث درصورتيکه دران
متروکه دين محيط است موقوف مي ماند عتق او و بعد
ازان هرگاه ادا کند وارث مذکور دين مذکور را نافذ
مي نمود عتق او پس همچنين درينجا نيز بخلاف آنکه اگر
آزاد کند غاصب بندهٔ مغصوب را و بعد ازان ضمان آن

اجازت و ثابت شود از وقت عقد تا وقت اجازت لازم آید که
ملک هرد و بالفعل متحقق گردد در زمان مذکور واین محال
است سوال پس اگر بیع کند غاصب مغصوب را
و بعد ازان ادا نماید ضمان آنرا باید که بیع مذکور صحیح
و نافذ شود زیرا چه ملک مشتري موقوف بود و هرگاه
ادا کرد غاصب ضمان آن پس درین هنگام ملک غاصب
بالفعل طاري شد و هرگاه طاري رسید ملک بالفعل
بر ملک موقوف باطل خواهد کرد آنرا جواب ثابت میشود
ملک غاصب بسبب ضرورت چه ملک وي ثابت میشود بسبب
ضرورت وجوب ضمان بروي پس حکم آن ظاهر نخواهد شد
در باطل کردن ملک مشتري که موقوف بود واما آزاد
کردن بنده درصورتیکه آزاد کرد آنرا کسي که خرید داست
آنرا از غاصب وبعد ازآن ضمان آن داد غاصب پس آن
نافذ است همچنین ذکر کرده است هلال رضي الله عنه وهمین
اصح است * مسئله ۷ * درصورتیکه فروخت غاصب بنده
مغصوب را ونزد مشتري برید کسي دست بنده مذکور را
حصول شد آن وقت مشتري از آن کس و بعد ازان اجازت بیع

است ولیکن باید که تصدق کند انچه زیاده از نصف ثمن باشد زیراچه ارش دست تا یم مقام نصف ثمن است چه ارش یک دست آزاد نصف دیت آنست و ارش یک دست بنده نصف قیمت آنست و در ضمان او داخل نیست مگر چیزیکه بمقابل ثمن است و مضمون بثمن پس انچه زیاده از نصف ثمن است پس آن ربح چیزی است که در ضمان او داخل نیست یا دران شبهه عدم ملک است و چنین ربح حلال وطیب نیست * مسئله ۸ * اگر خرید شخصی بندهٔ مغصوب را از غاصب و فروخت آنرا بدست دیگری و بعد از ان اجازت داد خواجه بیع اول را پس بیع دوم جایز نمیشود بجهت آنکه ملک بالفعل هرگاه طاری میشود بر ملک موقوف باطل میکند آنرا چنانچه مذکور شد و بجهت آنکه در بیع دوم فریب فسخ شدن است بنابر آنکه احتمال است که اجازت ندهد خواجه بیع اول را و بیع بسبب فریب مذکور فاسد میشود بخلاف اعتاق چه آن صحیح است نزد شیخین رح زیراچه دران فریب مذکور اثر ندارد و اگر نفروخت آن شخص بندهٔ مذکور را پس مرد آن بندهٔ یا کشته شد در دست آن شخص و بعد از ان

بدل آن پس درینصورت بنده مبیع اصلا موجود نیست درحق
او نه حقیقة ونه حکما بخلاف صورت بیع صحیح چه در آن
صورت ملک مشتري ثابت است پس ممکن است که واجب شود
بدل آن براي او بنا بر آن بنده مبیع در آن صورت باقي شمرده
میشود درحق او بسبب بقاي بدل آن * مسئله ۹ * اگر شخصي
فروخت بنده غیررا بغیر امر مالک و بینه قایم کرد مشتري بر اینکه آن
شخص اقرار کرده است که بغیر امر مالک فروختست یا بر اینکه
مالک بنده مذکور اقرار کرده است که او امر نکرده است
آنشخص را بفروختن آن وخواست مشتري که رد کند
بنده مذکور را پس درینصورت بینه مشتري مقبول نیست
زیرا چه در دعوي او تناقض است چه اقدام او بر خریدن
آن بنده اقرار است باینکه بیع مذکور صحیح است
وبعد از آن دعوي مذکور مناقض آنست پس دعوي او صحیح
نیست و بینه وقتي مقبول میشود که دعوي صحیح باشد و اگر
بایع اقرار کند نزد قاضي باینکه مالک امر نکرده بود
و يرا بفروختن بنده مذکور پس درینصورت باطل میشود
بیع مذکور بشرطیکه مشتري طلب کند فسخ آنرا زیراچه

للبناقض منافع صحت اقرار نیست پس مشتری را میرسد
که موافقت کند با او برا قرار او پس ده رین هنگام اتفاق
خواهد شد میان بایع و مشتری لهذا شرط نموده شده است
که مشتری طلب کند فسخ بیع را و باید دانست که انچه
مذکور شد در مسئله مذکوره که بینه مشتری مقبول نیست
مسئله جامع صغیر است قال رض در زیادات
مذکور است که اگر شخصی خرید کنیزی را مثلا بهزار درم
و قبض کرد آنرا و ادا کرد بهای آنرا و بعد از ان دعوی کرد
کسی که کنیز مذکوره از آن او است و او مستحق آن است
و تصدیق وی کرد مشتری و گرفت کنیز مذکوره را
مستحق مذکور و بعد از ان بینه قایم کرد مشتری برا قرار
بایع باینکه کنیز مذکوره از آن مستحق مذکور است
پس بینه او مقبول است و ظاهرا میان این دو مسئله
منافات است و مشایخ رح میان این دو مسئله فرق نموده اند
برا این وجه که بنده مذکور در مسئله جامع صغیر در دست
مشتری است وقتیکه بینه قایم کرده است و در مسئله زیادات
بنده مذکور در دست مشتری نیست بلکه در دست مستحق

مذکور است وقتیکه بینه قایم کرد است وشرط وارس گرفتن
ثمن از بایع این است که مبیع سلامت نماند مر مشتری را
واین شرط پیدا نمیشود در مسئله اول لهذا مقبول نیست بینه
در مسئله دوم پیدا میشود بنا بر آن مقبول است بینه او پس
ظاهر شد که میان این دو مسئله منافات نیست * مسئله ١٠ *
اگر شخصی فروخت سرای غیر را بغیر اذن مالک وتسلیم کرد
آنرا بمشتری وداخل کرد مشتری را دران سرای وبعد ازان
اقرار کرد بایع باینکه سرای مذکور را بغیر اذن مالک
فروخته است پس درینصورت بایع ضامن نیست نزد ابیحنیفه رح
وهمین مختار ابی یوسف رح است در آخر واو اول قایل بود
باینکه بایع ضامن است واین قول محمد رح است وباید دانست
که این مسئلهٔ غصب عقار است ودران اختلاف است وبیان آن
در کتاب الغصب خواهد آمد انشاء الله تعالی والله اعلم

باب در بیان بیع سلم باید دانست
که قدوری رح گفته است که سلم در لغت بمعنی عقدی
است که متضمن است تعجیل یکی از دو بدل را و
تاخیر دیگر را ودر شرع عبارت است از عقد بیع که

موجب تعجیل ثمن وتاجیل مبیع است اعنی تاخیر و توقیت آن وآن مبیع را مسلم فیه میگویند و بهای آن را راس مال وبایع را مسلم الیه ومشتری را رب سلم * مسئله ۱ * بیع سلم مشروع وثابت است بآیه مداینت که در قرآن مجید مذکوراست وگفتست ابن عباس رض که گواهی میدهم باینکه او تعالی جلال کردسلم راکه واجب در ذمه میشود ونازل کرداست دران باب درازترین آیتی را درکتاب مجید خود و بعدازان خواند این آیة را ای کسانیکه ایمان آورده اید وقتیکه مداینه کنید با خود بدین تامیعاد معین پس بنویسید آنرا ویسئلت پیغمبر صلعم زیراچه او صلعم نهی فرموداست انسان را از فروختن چیزی که نیست نزد وی ورخصت واجازت داداست در بیع سلم وباید دانست که بیع سلم خلاف قیاس است ولیکن بسبب آیة وحدیث قیاس ترک نموده شده ووجه قیاس این است که آن بیع معدوم است زیراچه مبیع در بیع سلم مسلم فیه است وآن فی الحال موجود نیست * مسئله ۲ * بیع سلم جایزاست در مکیلات وموزونات زیراچه پیغمبر

صلعم فرمود است که هرگاه بیع سلم کند کسی از
شما پس باید که سلم کند بکیل معلوم یا بوزن معلوم
تا بمیعاد معلوم ومراد از موزونات سواي درهم ودینار
است زیرا چه این هردو ثمن اند و مسلم فیه ضرور است که
غیر ثمن باشد پس اگر عقد سلم کند کسی در درهم
ودینار باینطور که بدهد بمسلم الیه ده گز کرباس را تا او
بعوض آن ده درم خواهد داد ویرا بمیعاد معلوم پس این
عقد سلم صحیح نیست اما بعضي گفته اند که این باطل
است وبهیچوجه صحیح نیست وبعضي گفته اند که عقد
مذکور اگرچه بطریق بیع سلم صحیح نیست ولیکن باطل
نمي شود بلکه بیع منعقد میشود باینطور که بیع کرباس
مي شود مثلا بثمن موجل تا مقصود عقد عاقدین حاصل گردد
بقدر امکان ودر عقود اعتبار معني است واول اصح است
زیرا چه عقد بیع درآنجا صحیح کرده میشود بقدر امکان
که صحت آن ممکن باشد در چیزیکه عاقدین عقد
نموده باشند دران چیز وآن چیزکه رینجا درهم ودینار
است وصحت عقد مذکور دران ممکن نیست زیرا چه درهم

بودیشان مبیع هرگز نمی شوند که آن هردو نیز مخلوقی

اند ومسلم فیه مبیع است * مسئله ۳ * بیع سلم در مذروعات

چون کرباس مثلا جایز است زیرا چه ممکن است ضبط

آن بذکر ذراع اعنی طول وعرض آن ووصف وصنعت آن وصفت

عبارت است از کندگی وباریکی وصنعت از سفیدی ومقابل آن

وضبط آن بذکر این چیزها ضرور است تا مرتفع شود جهالت آن

پس شرط صحت عقد سلم متحقق خواهد شد وهمچنین جایز است

عقد سلم در معدودات که میان آحاد آن تفاوت نیست

چون چارمغز وبیضه زیرا که عددیست که میان آحاد آن کم

تفاوت است مقدار آن معلوم است ووصف آن مضبوط وتسلیم

آن بروقت السلم ممکن است پس عقد سلم دران جایز خواهد

شد وکوچک وبزرگ آن برابر است زیرا که مردمان

اینقدر تفاوت را که درینها است اعتبار

ندارند وگویا همه برابر اند بخلاف خربزه وانار چه میان

آحاد آن تفاوت بسیار است وباید دانست که عددی متفاوت

وعددی متقارب بمعاوت آحاد آن در مالیت وعدم تفاوت

آن معلوم میشود اعنی عددیکه میان آحاد آن تفاوت

است در قیمت عددی متفاوت است و عددی
که میان آحاد آن تفاوت نیست در قیمت پس آن
عددی متقارب است و مرویست از ابیحنیفه رح که
بیع سلم جایز نیست در بیضه شتر مرغ چه میان آحاد آن تفاوت
است در مالیت و باید دانست که چنانچه در عددی
متقارب عقد سلم جایز است باعتبار عدد و شمار همچنین
جایز است باعتبار کیل نیز و زفر رح گفته است که باعتبار
کیل روا نیست زیرا چه آن عددی است و کیلی نیست و نیز
مرویست از زفر رح که از روی عدد نیز جایز نیست زیرا چه
آحاد آن از تفاوت خالی نیست و دلیل علمای ما رح
این است که مقدار گاهی معلوم میشود بعدد و شمار
و گاهی بکیل و عددی متقارب عددی نشده است مگر
بسبب اتفاق و اصطلاح مردمان براینکه عددی است پس
کیلی نیز خواهد شد باعتبار اصطلاح عاقدین و همچنین
جایز است عقد سلم در فلوس از روی عدد و بعضی گفته اند
که این نزد شیخین رح است و نزد محمد رح جایز نیست زیرا چه
فلوس ثمن است مانند درهم و دینار و شیخین رح میگویند

که ثمنیت فلوس باصطلاح بایع و مشتریست پر ثمنیت آن پس باطل خواهد شد ثمنیت آن بسبب اصطلاح آنها بر عدم ثمنیت آن و بعد ازان وزنی نخواهد شد چنانچه گذشت بیان آن در باب ربوا * مسئله ۴ * جایز نیست عقد سلم در حیوان و شافعي رح گفتست که جایز است زیراکه آن معلوم میشود بسبب بیان جنس آن و سن آن و نوع و وصف آن و بعد از بیان این چیزها تفاوت باقي نمیماند مگر قلیل و یسیر پس مشابه بارچه شد و علماي ما رح میگویند که بعد از بیان چیزهاي مذکوره باقي میماند تفاوت فاحش در مالیت باعتبار صفات و معاني باطني پس موجب نزاع خواهد شد بخلاف پارچه که آن مصنوع انسان است پس کم تفاوت میشود میان دو پارچه وقتیکه یافته شود در منوال واحد و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم نهي فرموده است از بیع سلم در حیوان و این نهي شامل است جمیع انواع حیوان را حتي که کنجشک را نیز * مسئله ٥ * جایز نیست عقد سلم در اطراف حیوان چون کله و پایچه مثلا زیراکه در آن تفاوت بسیار است چه آن عددي متفاوت است و مر آن را معیاري نیست که بآن اندازه کرده

شود و همچنین جایز نیست عقد سلم در پوست از روی عدد و
همچنین جایز نیست در هیزم و هیمه از روی پشتاره و همچنین
جایز نیست در رطبه از روی دسته مگر وقتیکه معلوم
شود مقدار آن بانطور که بیان نماید طول ریسمانیکه
پیچیده شود بآن پشتاره هیزم و دسته رطبه که آن مقدار
یک گز است یا مقدار یک شبر مثلا و درین هنگام جایز
میشود عقد سلم در آن بشرطیکه آن بر وجهی باشد که در آن
تفاوت نشود بسبب بستن * مسئله ۶ * جایز نیست عقد
سلم مگر بشرطیکه مسلم فیه موجود باشد از وقت عقد سلم
تا وقتیکه میعاد اداء آن برسد لهذا جایز نیست اگر
موجود نباشد مسلم فیه در وقت عقد و موجود باشد در
وقت رسیدن میعاد یا برعکس این باشد یا موجود باشد
در هر دو وقت و موجود نباشد در اثنای آن دو وقت و شافعی
رح گفته است که عقد سلم جایز است اگر موجود باشد مسلم فیه
در وقت رسیدن میعاد اداء آن اگرچه پیشتر از آن
موجود نباشد زیرا چه در صورت مسلم الیه بر تسلیم آن
بر حسب التسلیم قادر است در وقتیکه واجب است تسلیم آن و

دلیل علمای چهار یکی حدیث پیغمبر صلعم است که او فرموده
است که بیع سلم مکنید چیزی را تا آنکه ظاهر شود صلاح
آن و این حدیث دلالت میکند بر اینکه قدرت بر تسلیم
آن از وقت عقد تا وقت رسیدن میعاد معتبر است و
دوم این است که قدرت بر تسلیم آن باینطور راست که
مسلم الیه حاصل کند آنرا پس ضرور است که مسلم فیه
دایم مستمر الوجود باشد از وقت عقد تا وقت رسیدن
میعاد تا مسلم الیه بر تحصیل آن قادر باشد * مسئله ۷ * و
اگر منقطع شد یعنی نا پیدا گردد مسلم فیه بعد از رسیدن میعاد
پس در اینصورت رب السلم مختار است اگر خواهد
فسخ کند عقد سلم را و واپس بگیرد راس المال را و اگر
خواهد انتظار نماید تا آن زمان که مسلم فیه موجود شود
زیرا که عقد سلم صحیح شده است و عجز مسلم الیه از تسلیم
آن طاری است و در معرض زوال است پس مانند آن شد که
بنده مبیع بگریزد بعد از بیع پیش از قبض آن و در اینصورت
مشتری مختار است اگر خواهد فسخ کند بیع را و اگر
خواهد انتظار نماید تا آن زمان که بنده مذکور باز آید

همچنین در اینجا نیز * مسئله ۸ * جایز است بیع سلم
در ماهی خشک نمک سود از روی وزن معلوم وقتیکه
نوع آن معلوم باشد زیرا چه مسلم فیه در این صورت امری
معلوم است و وصف آن مضبوط است و تسلیم آن ممکن
و میسور است چه ماهی مذکور منقطع نمیشود بلکه همیشه
یافته میشود و جایز نیست بیع سلم در ماهی نمک زده
روی عدد زیرا آنچه در آن تفاوت است و عقد سلم در ماهی
تر یا یعنی تازه جایز نیست اطلاق مذکور زیرا میگه ماهی
تازه در آن ایام یافته میشود و پس در زمین هنگام عقد سلم
جایز است در ماهی تازه از روی وزن معلوم بشرطیکه
نوع آن معلوم باشد و وجهش این است که ماهی کنار تا
همیشه یافته نمیشود بلکه منقطع میگردد در زمستان بسبب
بستن آب از برف پس اگر عقد سلم نمایند در ماهی
شهر یکه ماهی تازه در آن شهر همیشه یافته میشود
و گاهی منقطع نمیگردد جایز میشود عقد سلم در ماهی
مطلقا ولیکن از روی وزن نه از روی عدد چه در آن تفاوت
است چنانچه مذکور شد و از ابیحنیفه رح مرویست که جایز

نیست عقد سلم در گوشت ماهی بزرگ اعنی ماهیکه
تراشیده میشود گوشت آن مانند حیوان دیگر چون
گوسپند ووحش این است که در گوشت حیوان چون
گوسپند مثلاً عقد سلم جائز نیست نزد ابو حنیفه رح پس همچنین
جائز نخواهد شد در گوشت ماهی مذکور برابر
گوشت آن بهم لاگوشت حیوان دیگر است * مسئله ۹ *
عقد سلم در گوشت اصلاً جائز نیست نزد ابیحنیفه رح وصاحبین
رح گفته اند که عقد سلم جائز است در گوشت چهارپایه
وقتیکه بیان کند گوشت موضع معین و معلوم را چون
ران مثلاً ونیز بیان کند صفت آنرا که لاغر یا فربه است زیرا چه
گوشت مذکور موزون است ووصف آن مضبوط است لهذا
مضمون بمثل میشود در صورتیکه تلف کند چیزی کسی
وجائز است قرض گرفتن آن از روی وزن در بازار جاری
است در ان بخلاف گوشت طیور که عقد سلم در ان جائز
نیست برابر ممکن نیست در این که بیان نموده شود گوشت
موضع معین آن چه گوشت موضع معین از طیور قلیل
است وعلیحده فروختن آن متعارف نیست ودلیل

ابي حنيفه رح اين است كه گوشت مجهول است بجهت
تفاوت ميان گوشت ها بسبب قلت استخوان وكثرت آن
وبسبب فربهي ولاغري آن بنا بر اختلاف فصول سال چه در
بعض فصل فربه ميشود حيوان ودر بعض آن لاغر
ميشود واين جهالت موجب نزاع است وبنا بر تفاوت بسبب فربهي
ولاغري جايز نيست عقد سلم در گوشت بي استخوان وهمين اصح
است ومسئله ضمان گوشت بمثل آن درصورتيكه تلف كند آن را كسي
ومسئله قرض گرفتن آن مسلم نيست وبعد از تسليم ميگوييم
كه سبب ضمان بمثل در صورت مذكوره يكي اين است كه مثل
اعدل است از قيمت زيرا كه در مثل رعايت صورت
ومعني هر دو است وسبب جواز قرض گرفتن آن اين است
كه آنچه قبض ميكند آن را قرض گيرنده پس قبض آن مشاهده
ومحسوس ميشود پس آن مثل مقبوض معلوم ميگردد در وقت
قبض بخلاف صورت سلم چه اكتفا كرده ميشود در آن به بيان
وصف آن ووصف چون فربهي مختلف ميشود باختلاف
اوقات *مسئله ۲۱* جايز نيست عقد سلم مگر بميعاد ومدت
وشافعي گفته است كه بميعاد وبي ميعاد هردو جايز است

زیراچه در حدیث آمداست که رخصت را جسارت داد پیغمبر
صلعم در عقد سلم و این مطلق است ومقید بمدت و میعاد نیست
ودلیل علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است
که هرکه سلم کند باید که بمیعاد معلوم کند ودوم این است
که پیغمبر صلعم منع کرده است انسان را از فروختن
چیزی که نیست نزد او و مع هذا مشروع و جایز داشته
عقد سلم را بعلت آنکه مفلسان محتاج اند تا بتکه عقد سلم
نمایند ودرهم و دینار را که رأس مال است قبض
وتصرف نمایند و مسلم فیه را حاصل نموده برب السلم
تسلیم نمایند پس ضرور است که دران مدت و میعاد ساشد
تا آن مفلس باذ موجود فی تحصیل مسلم فیه وآن را حاصل نموده
تسلیم نماید واگر مسلم الیه با لفعل حاضر در تسلیم
مسلم فیه پس ضرورت علت جواز آن که مذکور شد یافته
نمیشود پس احتیاج نخواهد شد بنا بر منع مذکور و باید دانست
که مدت و میعاد که مذکور شد شرط است که معلوم باشد
بجهت آنکه پیغمبر صلعم چنین فرموده است چنانکه مذکور شد
وبجهت آنکه جهالت آن موجب نزاع است چنانچه در بیع باشد

موجل بمعاد معین ولازم باید دانست که ادنای مدتیکه شرط است
در عقد سلم یکماه است و بعضی گفته اند که ادنای مدت
سه روز است و بعضی گفته اند که ادنای مدت زیاده
از نصف روز است را اصح است و فتوی بران است * مسئله ۱۱ *
نیست عقد سلم بکیل مرد معین و نه بذراع مردی معین
که مقدار آن معلوم نباشد زیراچه در عقد سلم تسلیم متاخر
میشود و بسا است که آن کیل معین و ذراع معین ضایع شود
و این منجر بنزاع خواهد شد و باید دانست که کیلی که مذکور شود
در عقد سلم نشاید که از جنس آن کیل باشد که منقبض
و منبسط میگردد چون کاسه بزرگ مثلا پس اگر کیل
مذکور باشد از جنس کیلی که منقبض و منبسط میشود چون زنبیل
و انبان جایز نیست عقد سلم بآن کیل زیراچه آن موجب نزاع است
و لیکن در مشک آب جایز است بنا بر تعامل مردمان و چنین
مرویست از ابی یوسف رح * مسئله ۱۲ * جایز نیست
عقد سلم در گندم قریه معین و نه در ثمره نخلستان
معین زیراچه گاهی آفت عارض میشود آنرا پس مسلم الیه
بر تسلیم آن قادر نخواهد شد و همچنین در حدیث

شریف آمده است چه پیغمبر صلعم فرموده است که آ ا دریافتی

تو اگر ببرد خدای تعالی خرما را یکدام حلال خواهم

کردیکی از جهاد رسود مال برادر مسلم خود را کرراس

المال است وباید دانست که اگر ... گندم بسوی

قریه معین بجهت بیان وصف آن

در بخارا وگندم بسانه فرغانه پس دران باک

نیست چنانچه فقهاء حنفیه اند * مهد ا ۱۳ * جایز

نیست عقد سلم نزد امام ...

یکی اینکه جنس مسلم فیه معلوم باشد چون گندم وجو

ودوم اینکه نوع آن معلوم باشد چون گندم زمینیکه

سیراب کرده می شود آب نهر وغیره یا گندم زمینیکه

یا آب باران سیراب کرده می شود وسیوم اینکه وصف آن

معلوم باشد چون جید وردی وچهارم اینکه مقدار آن معلوم

باشد چنانکه بگوید که این مقدار را از روی کیله معروف

یا از روی وزن وپنجم اینکه میعاد آن معلوم باشد چنانچه

در حدیث آمده است ودلیل عقلی آن نیز بالا گذشت که

جهالت دران موجب نزاع است وششم اینکه مقدار

از زر و درهم و دینار که راس مال است زیف و ناسره می‌باشد
آن را واپس میدهد مسلم الیه زر بدل آن در گرفتن حیه
در مجلس عقد اتفاق نمیشود و در تصور [illegible] عقد سلم باقی
نمی‌ماند مگر بمقابل زر اهیکه در قبض مسلم الیه باقیمانده
پس گر معلوم نباشد مقدار راس مال معلوم نخواهد شد که در چه مقدار
عقد سلم باقیمانده است و دوم این است که بشرط وقت قادر
نمیشود مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه پس [illegible] مسود باینکه
واپس دهد راس مال را پس اگر معلوم نباشد مقدار راس
مال پس در ین هنگام چه مقدار واپس خواهد داد پس از این
هر دو احتمال محض موهوم است پس نباید که معتبر
شود جواب موهوم در [illegible] سلم بهر اثر متعقب موهوم
است زیرا که عقد سلم ضعیف است بنابراینکه مشروع شده است
با وجود منافی چنانچه بالا مذکور شد پس موهوم مذکور
در عقد سلم معتبر است لهذا شرط است که مقدار راس مال
معلوم باشد وقتیکه از جنس آن چیز باشد که متعلق میشود
عقد بمقدار آن چیز بخلاف آنکه اگر راس مال پارچه
باشد چه معلوم نمودن شمار ذراع آن شرط نیست زیرا چه ذراع

نباشد و قرین هردو صورت اشارت بسوی رداء
مال یافته میشود و دلیل صاحبین رح ا مسئله دوم
این است که مکان عقد برای تسلیم مسلم فیه متعین
است و بجهت آنکه عقد سلم کرده وجوب تسلیم است دران
مکان دیگر مزاحم و معارض آن مکان نیست
پس مکان مذکور مثبت است از وقتیکه ادای
مامور به دران ممکن است چه آن وقت اول برای ادای
مامور متعین است زیرا چه وقت دیگر مزاحم آن
نیست پس همچنین مکان عقد سبب
مسلم فیه متعین است چه وقت دیگر مزاحم آن نیست
و مانند قرض و غصب شد که قرض گیرنده واجب
است که ادای قرض نماید در مکانیکه قرض گرفته
و و همچنین واجب است بر غاصب که واپس دهد مغصوب را
در مکانیکه دران غصب کرده و دلیل ابی حنیفه رح این
است که تسلیم مسلم فیه فی الحال واجب نیست پس مکان
عقد برای تسلیم مسلم فیه متعین نخواهد شد بخلاف قرض
و غصب چه ادای قرض و رد مغصوب ... واجب

شد هر گاه مکان عقد متعین نشد برای تسلیم مسلم فیه
پس مکان تسلیم آن مجهول خواهد شد و جهالت آن
موجب نزاع است زیراچه قیمت اشیاء مختلف میشود بسبب
اختلاف مکان است قیمت آن در یک مکان زیاده
میشود به نسبت قیمت آن در مکان دیگر پس ضرور است
که مکان تسلیم را بیان نماید وجهالت مکان مذکور
بمنزله جهالت وصف مسلم فیه وجهالت وصف مسلم فیه مال است
بناء ان بعضی ازمشایخ رح گفته اند که اگر رب
السلم و مسلم الیه اختلاف نمایند در مکان تسلیم پس
این اختلاف نزد ابی حنیفه رح موجب تحالف است
چنانچه اختلاف در وصف ثمن موجب تحالف است ونزد
صاحبین رح اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالف
نیست بر عکس این گفته اند یعنی اختلاف
در مکان تسلیم موجب تحالف نیست نزد ابی حنیفه
رح بلکه نزد او قول مسلم الیه معتبر است و نزد
صاحبین رح موجب تحالف است زیراچه تعین
او شان از مقتضای عقد سلم است

ایه بشرط نیست بلکه برای ادای آن مکان عقد متعین
است وبعضی گفته اند که درین صورت قول ابی حنیفه
رح مطابق قول صاحبین رح است واختلاف نیست ولیکن
این صحیح نیست بلکه صحیح این است که اختلاف است
چنانچه مذکور شده وهمین مختار شمس الائمه سرخسی رح است
وصورت مسئله اجرت این است که باجاره گرفت کسی
سرائی را یا ستور یرا واجرت آن مقرر کرد مکیل
یا موزون را یا چیزی موصوف را که واجب میشود بر ذمه
پس درین صورت نزد ابی حنیفه رح بیان نمودن مکان
ادای این اجرتها شرط است ونزد صاحبین رح بیان
آن شرط نیست بلکه مکان سرای مذکور برای ادای آن
متعین است در صورت اجاره سرای ودر صورت اجاره ستور مکان
ادای آن منزلی متعین است که در انجا تسلیم میکند مستاجر
ستور مذکور را بمالکش. صورت مسئله قسمت این است
که قسمت کردند دو شریک یک سرای مشترک را وگرفت
یکی ازانها زیاده از نصیب خود وقبول کرد بعوض آن زیادتی
مکیل یا موزون را یا چیزی موصوف را که واجب میشود بر ذمه

مسلم فيه محتاج بحمل ومؤنت است پس تعيين شهر كفايت ميكند

وحاجت ست كه معين نمايند محله خاص را

خاص را زير با وجود تعدد وتغاير اطراف آن بمنزله

مكان واحد است وبعضي گفته اند كه اين وقتي

كه شهر عظيم نشد واما اگر شهر عظيم باشد

اعني فرق ميان اطراف ونواحي آن بقدر فرسنگ

باشد پس نزد او تعيين ناحيه شرط است

* مسئله * صحيح نيست عقد سلم مگر اينكه قبض

كند مسلم اليه راس مال را در مجلس عقد پيش ازانكه

جدا شود از رب السلم بجهت آنكه راس مال اگر

دين است اعني درهم يا دينار پس لازم مي آيد كه دين را

بعوض دين گذاشته جدا شود و پيغمبر صلعم ازين نهي فرموده است

واگر غير درهم و دينار است پس بجهت آن صحيح نيست

كه عقد سلم عبارت است از گرفتن چيزي بالفعل بعوض

چيزيكه دين باشد بر ذمه وي چه لفظ سلم بر اين معني دلالت

ميكند پس ضرور است قبض يكي از دو عوض كه راس مال است

تا متحقق شود معني لفظ سلم و بجهت آنكه راس مال

ضرور است تا تصرف کند دران مسلم الیه پس تا درشود بر تسلیم
مسلم فیه و لهذا گفته اند فقها که صحیح نیست عقد سلم
وقتیکه دران خیار باشد مر هر دو عاقد یا یکی را چه
خیار شرط منع میکند تمامی قبض را بسبب آنکه خیار شرط
مانع انعقاد عقد است در حق حکم آن که ملک است و همچنین
ثابت نیست رب السلم را خیار رویت در مسلم فیه چه آن
فایده ندارد زیرا چه مسلم فیه دین است و چیزی که دیده
شد عین است و اگر رد کند آن را بسبب خیار رویت
پس مسلم فیه بر ذمه مسلم الیه عود خواهد کرد چنانچه بود
و همچنین اگر باز رد خواهد کرد پس معلوم شد که خیار
رویت هیچ فایده ندارد بخلاف خیار عیب چه آن منع
نمیکند تمامی قبض را پس در صورتیکه خیار شرط نبوده باشند
اگر دور کنند آن را پیش از آنکه از هم جدا شوند هر دو عاقد
و راس مال موجود باشد در دست مسلم الیه پس درینهنگام
عقد سلم مذکور صحیح میگردد برخلاف قول زفر رح
و نظیر آن پیشتر مذکور شد که اگر فروشد چیزی را
بمیعاد مجهول و بعد ازان ساقط کند میعاد را پیش

از زر ن وقت آن جایز میشود بیع مذکور نزد علمای ما
رح بخلاف ؛ فر رح کذا في النهایه * مسئله ۱۶ *
اگر عقد سلم د دکسي باینطور که بمقابل یک کر گندم بدهد
دوصد درهم را که صد درهم ازان دین و یست بر ذمه مسلم الیه
وصد درهم نقد است پس عقد سلم در حصه صد درهم دین
فاسد است زیراچه قبض ان ب المجلس یافته نشد و در حصه
صد درهم نقد صحیح است زیراچه شرایط جواز دران یافته
میشود و فساد آن در ین سرایت نمیکنند بسبب آنکه فساد
مذکور طاری است زیراچه عقد سلم مذکور در ابتدا
صحیح است لهذا اگر بجای صد درهم دین صد درهم نقد
میداد پیش ازانکه جدا شوند پس عقد سلم صحیح میماند فاسد
نمیشد ولیکن بسبب آنکه بجای صد درهم دین صد درهم نقد را
نداد و معهذا هر دو عاقد باهم جدا شدند فاسد گشت
عقد سلم در حصه صد درهم دین و سر آن این است که اگر دین را
ثمن مقرر نمایند در عقد بیع پس آن متعین نمیشود لهذا اگر
خرید کند کسي رختي را بعوض دینی او که بر ذمه بایع آن رخت است
وبعد ازان هرد و بایع و مشتري متفق شوند برانکه هیچ دین

نبود بر بایع مذکور بیع مذکور باطل نمیگردد
و هرگاه دین مذکور متعین نشد که راس مال گردد
پس معلوم شد که عقد سلم مذکور در ابتدا منعقد است
بعد ازان بسبب وجه مذکور فاسد میگردد* مسئله ۱۷ *
جایز نیست مسلم الیه راکه تصرف نماید در راس مال پیش از قبض آن
زیراچه اگر تصرف نماید مسلم الیه در راس مال باینطور
که خریدار کند چیزی را بعوض آن مثلا پیش از قبض آن
پس قبض راس المال که از شرایط عقد سلم است فوت میشود
و همچنین جایز نیست رب سلم راکه تصرف نماید در مسلم فیه
پیش از قبض آن زیراچه مسلم فیه مبیع است و تصرف در
مبیع پیش از قبض آن جایز نیست و هرگاه مقرر شد که تصرف
رب السلم در مسلم فیه پیش از قبض آن جایز نیست پس جایز
نیست زیرا که شریک کرداند کسی را در مسلم فیه یا بفروشد
آن را بطریق تولیت زیراچه این هر دو عمل تصرف است
در مسلم فیه* مسئله ۱۸ * اگر هر دو عاقد اقاله نمایند
عقد سلم را پس نمیرسد رب السلم راکه خرید کند از مسلم الیه
بعوض راس مال چیزی را مگر بعد از آنکه قبض نماید آن را

وترساهره از مسلم اليه بجهت آنكه پيغمبر صلعم فرموده است
كه مگير از مسلم اليه مگر مسلم فيه را يا راس مال خود را
اعني وقتيكه فسخ نمايد آنرا وبجهت آنكه راس مال
در ين هنگام مشابه و مانند مبيع است پس تصرف در ان
پيش از قبض آن جايز نخواهد شد و مشابهت بمبيع بجهت
آن است كه اقاله بيع ... د است در حق ثالث اعني
غير عاقدين پس ضرور است كه مبيع موجود باشد
و ممكن نيست كه مسلم فيه مبيع گردانيده شود بسبب آنكه
مسلم فيه در ين هنگام ساقط است پس ضرور است كه راس مال
مبيع گردانيده شود زيرا چه راس مال نيز دين است بر ذمه
مسلم اليه مانند مسلم فيه سوال هرگاه اقاله عقد جديد است
مانند عقد اول پس بايد كه واجب شود قبض راس
مال در مجلس اقاله چنانچه واجب است قبض آن در
مجلس عقد اول و حال آنكه چنين نيست جواب واجب
نيست قبض آن در مجلس اقاله بجهت آنكه اقاله بجميع
وجوه بمنزله عقد اول نيست و در مسئله مذكوره بخلاف
زفر رح است چه نزد وي جايز است تصرف در راس مال

بعد از اقاله پیش از قبض آن و لیکن دلیل مذکور اضعی اینکه اقاله بیع جدید است در حق ثالث حجت است بروی * مسئله ۱۹ * اگر شخصی عقد سلم کرد در یک کر گندم و بعد از آن چون میعاد ادای مسلم فیه رسید خرید کرد مسلم الیه از کسی یک کر گندم و امر کرد رب سلم را که قبض کند آنرا از بایع آن بجهت استیفای مسلم فیه را و قبض کرد آنرا پس بسبب قبض مذکور ادای مسلم فیه نمیشود لهذا اگر هلاک شود لندم مذکور پس آن از مال مسلم الیه هلاک خواهد شد و اگر امر کرد ویرا که قبض کند آن را برای او و بعد از آن قبض کند آن را برای خود پس رب سلم کیل کرده گرفت آنرا برای او و بعد از آن بار دیگر کیل کرد برای خود پس درینصورت مسلم فیه ادا خواهد شد و رب سلم قابض آن خواهد گشت زیرا چه درینصورت دو صفقه مجتمع شده است یکی میان مسلم الیه و میان رب سلم که عقد سلم است و دوم میان مسلم الیه و میان کسیکه کر گندم را از وی خریده است و در هر دو عقد کیل شرط است پس ضرور

است که دو بار کیل کرده شود زیرا چه پیغمبر صلعم نهی
فرموده است از فروختن گندم حتی که جاری شود دران
دو صاع اعنی صاع بایع و صاع مشتری و مراد درین حدیث
همین صورت است اعنی صورتیکه دو صفقه مجتمع شود
دران چنانچه سابق مذکور شد است سوال عقد سلم
سابق است از خرید مسلم الیه کر گندم را از بایع
آن پس در صورت مذکوره دو صفقه مجتمع نیست
جواب عقد سلم اگرچه سابق است ولیکن قبض مسلم فیه
موخر است و قبض آن بمنزله بیع جدید است زیرا چه
مسلم فیه دین است که بر ذمهٔ مسلم الیه بوده و انچه قبض کرده
آن را رب سلم عین است وعین غیر دین است حقیقةً اگرچه
هر دو یک چیز شمرده میشود تا استبدال مسلم فیه پیش از قبض
آن لازم نیاید بسبب آنکه اگر دو چیز علیحده شمرده
شود پس لازم آید که بدل کرد مسلم فیه را که دین است
پیش از قبض آن بعوض انچه قبض کرده آن را چه آن عین
است غیر دین و هرگاه قبض مذکور بمنزلهٔ بیع جدید
شد پس درینصورت مذکوره دو صفقه مجتمع شد یکی

خریدن مسلم الیه گندم مذکور را از بایع آن و دوم
قبض کردن رب سلم آن را که بمنزلهٔ بیع است پس گویا
مسلم الیه خرید آن را از بایع آن اولا و بعد از آن فروخت
آن را بدست رب السلم * مسئله ۲۰ * اگر یک کر گندم کسی
دین باشد در ذمهٔ شخصی و مسلم فیه نباشد بلکه قرض بوده
و خرید که قرض گیرنده یک کر گندم را از شخصی و
امر کند قرض دهنده را که قبض کند کر گندم مذکور
را از بایع آن برای استیفای قرض خود و او کیل کرده
قبض کند آن را پس این قبض صحیح است و استیفای قرض متحقق
میگردد بآن زیرا که قرض عاریت دادن است لهذا اگر
قرض دهد قرض دهنده باین طور که بگوید بقرض گیرنده
که این ده درم عاریت یا اجاره دادم ترا جایز است پس اگر
گندم مذکور کیل نبوده باشد قبض کرد آن را قرض دهنده
درینصورت قبض حق او است لهذا درینصورت دو صفقه مجتمع
نشد پس ضرور نباشد که کر گندم مذکور دو بار کیل
کرده شود * مسئله ۲۱ * اگر عقد سلم کرد شخصی
در یک کر گندم پس رب سلم امر کرد مسلم الیه را که

گندم مذکور را کیل کرده دهد در جوال رب سلم

پس مسلم الیه کیل کرده گذاشت آنرا در جوال مذکور

در حالیکه رب سلم غایب است پس درینصورت ادای مسلم فیه

نمیشود لهذا اگر هالک وضایع گردد گندم مذکور بعد

از گذاشتن آن در جوال مذکور ضایع خواهد شد

بمال مسلم الیه زیرا چه رب سلم پیش از قبض آن مالک

آن نبود بجهت آنکه حق وی دین است نه عین و گندم

مذکور عین است پس امر وی بکیل کردن آن صحیح نبود

چه امر امر کننده صحیح نیست مگر در ملک او و هرگاه

چنین شد پس درینصورت گویا مسلم الیه عاریت گرفت

جوال رب سلم را و گندم مذکور را که مملوک اواست در آن

جوال گذاشت چنانچه اگر چند درهم کسی دین باشد

بر ذمه شخصی و بدهد داین کیسه خود را بمدیون تا آن

دراهم را وزن نموده دهد در کیسه مذکور و مدیون

چنین کرد پس بسبب مجرد این معامله داین قابض آن

دراهم نمیشود و اگر خرید کند کسی گندم معین موجود

را و امر کند مشتری بایع را که کیل کرده دهد در جوال

او و بایع تکیل کرده بود در جوال مشتری در صورت خرید
مشتری ثابت است پس مشتری بسبب آن قابض آن گندم
میشود بر مراجع امر مشتری به بایع را بانکه تکیل کرده
بود گندم مذکور را در جوال او صحیح است بنا بر آنکه
مشتری مالک آن شده است بسبب بیع و ما دامیکه مشتری
مالک گندم مذکور میشود پیش از قبض آن در صورت
خریدن و رب سلم مالک آن گندم موجود نمیشود پیش
از قبض آن و بنا بر آن اگر امر کند مشتری مر بایع را
در صورت بیع سلم که آس نموده آرد سازد کند حب را
که در جوال او گذاشته است پس آن آرد از آن مسلم الیه است
و در صورت خریدن از آن مشتری است چه امر در صورت
خریدن صحیح است و همچنین اگر امر کند مشتری مر بایع
را که در صورت سلم بد رینا بینداز گندم مذکور را
و مسلم الیه چنین بعمل آرد پس آن گندم از مال مسلم الیه
هلاک میشود و در صورت خریدن از مال مشتری هلاک میشود
و بهای آن بر مشتری ثابت و لازم میشود چه امر وی صحیح
است لهذا در روایت صحیح اگر نبرده میشود بتکیل کردن

بنا بر این در جوال مشتری با مرونی و حاجت نیست که بار دیگر
کیل نموده شود زیرا چه بایع در ینصورت نایب مشتری
است در کیل نمودن و قبض آن مر مشتری را حاصل و متحقق
میشود بسبب افتادن گندم در جوال او * مسئله ۲۲ *
اگر خرید کند مشتری گندم را از کسی و امر کند مشتری
مر بایع را که کیل کند گندم مذکور را در جوال خود
و بایع کیل کرد در جوال خود پس مشتری قابض آن نمیشود
زیرا چه مشتری عاریت خواست جوال بایع را و قبض نکرد آنرا
پس آن جوال مقبوض مشتری نشد پس همچنین آنچه در آن
جوال است مقبوض او نخواهد شد پس چنان شد که امر
کند مشتری مر بایع را که کیل کند گندم مذکور را و جدا
کرده بنهد آنرا در گوشهٔ خانهٔ خود چه در ینصورت مشتری
قابض آن نمیشود زیرا چه خانه مذکور بتمامه
در دست بایع است * مسئله ۲۳ * اگر مجتمع شد دین و عین
باینطور که خرید کسی یک کر گندم معین را و نیز عقد
سلم کرد در یک کر گندم پس گندم اول عین است
و گندم دوم دین و بعد از آن امر کرد مشتری مر بایع را

که فروخته گندم را کیل کند در حوالۀ او پس اگر بایع

اول کیل کند گندمی را که عین است و بعد از آن گندمی

را که دین است در حوالۀ مشتری پس در این صورت مشتری قابض

فروخته گندم مبیع است اما قابض عین نیست پس بجهت آنکه امر

وی بکیل کردن عین در حوالۀ او صحیح است و اما قابض

دین پس بجهت آنکه چون کیل کرد آنرا بایع در حوالۀ مذکور

پس آن مخلوط و متصل گشت بگندمی که ملک

مشتری است و بسبب خلط آن بملک او قابض آن میشود مشتری

مانند کسیکه طلب قرض کند گندمی را از کسی و امر

کند مقرض را که بیفشاند آن گندم را در زمین او و مانند

کسیکه بدهد انگشتر خود را بزرگری و امر نماید

بمقدار نصف دینار زر را که زیر خود بساده کند در انگشتر

مذکور و اگر در صورت مذکوره بایع اول کیل

کند گندمی را که دین است در حوالۀ مشتری و بعد از آن

کیل کند عین را در حوالۀ مذکور پس در این صورت

مشتری نه قابض عین می شود و نه قابض دین چه امر وی

بکیل کردن دین صحیح نبوده پس آن در ملک بایع باقی

ماند چنانچه بود و عبن را مخلوط کرد بآن و هر گاه مخلوط
کرد آن را بمالك خود پس آن را هلاك و تلف کرد و این نزد
ابي حنیفه رح است چه خلط کردن مال غیر بمال خود
تلف کردن مال غیر است نزد او رح پس فسخ خواهد شد
بیع در گندم مي‌ است سوال خلط مذکور باذن
مشتري است چه او امر کرد است بایع را که کیل کند
هر دو گندم را در جوال او و هر گاه خلط مذکور باذن
مشتري شد پس باید که فسخ نشود بیع مذکور جواب
خلط مذکور باذن مشتري نیست زیرا چه احتمال است که
مراد وي از امر مذکور این باشد که اول کیل کند با بیع
را او و بعد از ان کیل کند دین را دران و اینکه

مذکور شد نزد ابي حنیفه رح است و نزد صاحبین رح مشتري
مختار است اگر خواهد فسخ کند بیع را و اگر خواهد
شریك بایع شود در گندم مخلوط زیرا چه خلط کردن مال
غیر بمال خود تلف کردن مال غیر نیست بجمیع وجوه نزد
صاحبین رح * مسئله ۲۴ * اگر کسي عقد سلم کرد در یك کر
گندم و براس مال کرد کنیزیرا و قبض کرد آن کنیز را

مسلم الیه و بعد از آن اقاله نمودند عقد سلم را و بعد
از آن مرد کنیز مذکوره در دست مسلم الیه پس واجب
میشود بر مسلم الیه قیمت آن کنیزک در روز قبض آن و همچنین
واگر اقاله نمایند بعد از مردن کنیز مذکوره
جایز است نیز و واجب میشود بر مسلم الیه قیمت آن
کنیزک در روز قبض آن زیرا که صحت اقاله بنابر
بقای عقد است و بقای عقد به بقای معقود علیه است
و معقود علیه در سلم مسلم فیه است و آن باقی و موجود است
پس اقاله مذکوره صحیح خواهد شد و هرگاه صحیح
شد اقاله مذکوره و عقد سلم فسخ شد در مسلم فیه پس فسخ
خواهد شد در کنیز مذکوره که راس مال است بتبعیت
مسلم فیه اگر چه صحیح نیست فسخ آن اصالةً در
کنیز مذکوره بسبب آنکه او موجود نیست چه بسا چیز
اصالةً صحیح نیست و به تبعیت صحیح میگردد و هرگاه
فسخ شد عقد در کنیز مذکوره واجب شد بر مسلم الیه که
واپس دهد آن را ولیکن او عاجز است از واپس دادن آن پس
واجب شد بر او که واپس دهد قیمت آنرا * مسئله ۲۵ * اگر

خرید شخصي کنیزي را بهزار درم و بعدازان بایع و مشتري باهم اقاله نمودند و بعدازان مرد کنیز مذکوره در دست مشتري پس اقاله مذکوره باطل است واکر بمیرد کنیز مذکوره اولا و بعدازان اقاله نمایند پس این اقاله نیز باطل است زیراچه مذکور معقود علیه نیست مکر کنیز مذکوره و آن هلاک شده است و عقد بیع مذکوره باقي نماند بعد ازهلاک کنیز مذکوره پس اقاله مذکوره صحیح نخواهد شد ازابتدا درصورت دوم و باقي نخواهد ماند در انتها درصورت اول چه محل آن باقي نیست بخلاف بیع مقایضه یعني بیع رخت بعوض رخت که اقاله آن صحیح است و باقي میماند بعد ازهلاک یکي ازدوعوض زیراچه هرواحد ازان مبیع است در بیع مقایضه پس هرکدام که باقي ماند معقود علیه است * مسئله ۲۶ * اکر شخصي عقد سلم کرد در یک کر کندم بعوض صد درهم و بعد ازان کفت مسلم الیه برب سلم که شرط کرده ام براي تو کندم ردي را وکفت رب سلم که هیچ شرط نکرده که نه جید و نه ردي بلکه کندم مطلق را ذکر کرده بودي و بنا برآن عقد مذکور

صحیح نیست پس در صورت قول مسلم الیه با قسم معتبر است
چه او دعوی میکند صحت عقد را بسبب اقرار شرط آن و قول
رب سلم معتبر نیست اگرچه او منکر صحت است بسبب آنکه
انکار او ظاهر تعنت است زیرا که مسلم فیه رسانده می باشد
مراس مسائل که شبیه مسائل است در سلم و اگر رب سلم
و مسلم الیه اختلاف نمایند بر عکس اختلاف مذکور
پس در ینصورت فقها گفته اند که قول رب سلم معتبر خواهد بود
نزد ابوحنیفه رح زیرا که رب سلم دعوی میکند صحت عقد سلم را
اگرچه مسلم الیه منکر آن است و نزد صاحبین رح در ینصورت
قول مسلم الیه معتبر است چه او در هر دو صورت منکر است اگرچه
انکار صحت میکند در صورت دوم و بیان آن عنقریب
می آید انشاء الله تعالی * مسئله ۲۷ * اگر اختلاف
نمایند رب سلم و مسلم الیه درینوجه که بگوید مسلم الیه
که در عقد سلم میعاد آن مقرر نشده است و رب سلم بگوید
که میعاد آن مقرر شده است پس درینصورت قول رب سلم
معتبر است زیرا که میعاد حق مسلم الیه است پس انکار او
ظاهر تعنت است سوال انکار کرد مسلم الیه میعاد را

بنابر آنکه دران منفعت اوست چه هرگاه انکار کرد میعاد را
پس عقد سلم فاسد خواهد شد و مسلم فیه در ملک او باقی
خواهد ماند و درین منفعت او است چنانچه ظاهر است
پس انکار او ـ ای این منفعت است نه بنابر تعنت
جواب فساد عقد بسبب عدم میعاد یقینی نیست زیرا چه
در فساد آن بسبب عدم میعاد اختلاف مجتهدان است
پس نفع مذکور اعتبار ندارد و نفع او در ثبوت میعاد ظاهر است
پس انکار آن تعنت است بخلاف صورتیکه اختلاف
نمودند بر ینوجه که گفته بود مسلم الیه که شرط نبوده م
گندم ردی را و رب سلم گفته بود که هیچ شرط نبود نه ردی
و نه جید چه فساد عقد درینصورت بسبب عدم وصف مسلم فیه
یقینی است و اگر اختلاف نمایند بر ینوجه که مسلم الیه
بگوید که میعاد آن مقرر شده است و رب سلم انکار
آن نماید پس درینصورت قول رب سلم معتبر است نزد
صاحبین رح چه او منکر است میعاد را که حق مسلم الیه است
بر وی پس قول وی معتبر خواهد شد اگر چه منکر صحت
عقد است مانند صاحب مال در عقد مضاربت اعنی اگر

صاحب مال بگوید بمضارب که شرط کرده ام برای تو نصف ربح را
مگر ده درم و مضارب انکار آن کند و بگوید
که شرط کرده تو برای من نصف ربح را پس درین صورت قول صاحب
مال معتبر است زیرا چه او انکار میکند استحقاق مضارب را
در ربح اگرچه انکار صحت عقد مضاربت نیز میکند و ابو حنیفه رح
میگوید که درصورت مذکوره قول مسلم الیه معتبر است
چه او دعوی میکند صحت عقد را در بیع سلم و مسلم الیه
هر دو متفق اند بر اینکه عقد سلم کرده اند پس ظاهرا
هر دو متفق اند بر صحت آن پس انکار رب سلم صحت آنرا
بنابر انکار میعاد انکار آن است بعد از اقرار آن پس
معتبر نخواهد شد بخلاف مسئله مضاربت که عقد مضاربت
لازم نیست نه بر مضارب و نه بر صاحب مال زیرا چه مضارب
را جایز است که ابا نماید از امضای آن و همچنین میرسد
صاحب مال را که معزول کند مضارب را پس اختلاف
مذکور در مسئله مضاربت معتبر نیست بلکه دعوی فساد
آن بمنزله بار ماندن است از امضای آن و این جایز است
مر هر واحد را پس باقیماند دعوی استحقاق ربح از جانب

مضاربت و رب سلم منکر آن است پس قول وي معتبر خواهد شد و اما عقد سلم لازم است پس بنا بر انچه مذکور شد ظاهر گشت که قاعده این است که هر که قول او بنابر تعنت است باینطور که انکار میکند حق خود را نه حق دیگر را بر خود پس قول وي معتبر نیست بلکه معتبر قول دیگر است نزد هر دو هر که دعوي کند صحت عقد را پس قول وي معتبر است نزد ابیحنیفه رح در صورتیکه قول کسی بطریق تعنت نباشد بلکه بطریق خصومت بود ولیکن معهذا هر دو متفق باشند بر عقد واحد چنانچه در صورت سلم چه عقد سلم خواه صحیح باشد خواه فاسد بر هر تقدیر عقد واحد است بخلاف مضاربت چه آن بر تقدیر صحت عقد مضاربت است و بر تقدیر فساد آن عقد اجاره میگردد و در صورت مذکوره نزد صاحبین رح قول منکر معتبر است اگر چه او انکار کند صحت عقد را * مسئله ۲۸ * اگر عقد سلم کند کسی در پارچه و بیان کند طول و عرض آن و غلظ و رقت آن پس آن عقد جایز است زیرا چه آن عقد سلم است در چیزیکه معلوم است و تسلیم آن برب سلم ممکن است و اگر

مسلم فيه بايد مرئي باشد پس ضرور است ذران كه بيان كرده شود وزن آن نزد وزن آن مقصود است * مسئله ۲۹ * عقد سلم در خوا هر جايز نيست و نه در جو هر * زيرا كه مان آحاد آن تفارت بسيار است * مسئله ۳۰ * عقد سلم در لو ي كو حك كه فروخته ميشود از روي وزن جايز است چه آن معلوم ميشود بسبب وزن * مسئله ۳۱ * عقد سلم در خشت خام و پخته وقتيكه ذكر نمايند ملبن معلوم را اعني قالب آنرا مضايقه نيست زيرا كه خشت عددي متقارب است علي الخصوص وقتيكه مذكور شود ملبن آن * مسئله ۳۲ * هر چيزكه ممكن است ضبط صفت آن و معرفت مقدار آن پس در آن عقد سلم جايز است زيرا چه آن موجب نزاع نيست و هر چيز كه ممكن نيست ضبط صفت آن و معلوم نمي شود مقدار آن پس عقد سلم در آن جايز نيست زيرا چه مسلم فيه دين مي شود بر ذمه مسلم اليه پس اگر صفت آن معلوم نباشد مجهول مي ماند بجهالتيكه موجب نزاع است * مسئله ۳۳ * اگر عقد سلم كند كسي در گوشت پس در قيمه اعني

سبو یا کوزه که برای گرم کردن آب است یا در موزه
یا در مسا ننه آن وقتیکه مسلم فیه معلوم شود پس دران باک
نیست زیراچه شرایط جواز سلم دران یافته می شود واگر
مسلم فیه معلوم نشود پس عقد سلم جایز نیست اصلا زیراچه
مسلم فیه درینصورت دین مجهول می شود واگر استصناع
نماید کسی در اشیای مذکور بغیر مدت ومیعاد جایز
است وصورت استصناع این است که شخصی بگوید
مثلا بموزه دوزی که برای من بدوز موزه را باین مقدار
وچنین صفت بعوض ده درم مثلا پس این استصناع
جایز است از روی استحسان بجهت اجماع که بنا بر تعامل
مردمان ثابت است واز روی قیاس جایز نیست زیراچه آن
بیع معدوم است وبیع معدوم جایز نیست وباید دانست که
استصناع بیع است ومجرد وعده نیست وهمین صحیح است
ومبیع در صورت استصناع اگرچه معدوم است ولیکن بمنزله
موجود شمرده میشود حکما ومعقود علیه درصورت استصناع
عین است اعنی عین موزه است مثلا نه عمل صانع لهذا
اگر بیارد مثلا موزه را که ساخته است غیر اوی یا موزه را که

او ساخته بود آن را پیش از عقد استصناع وبگیرد آن را کسیکه استصناع نموده بود جایزاست وچیزیکه دران استصناع نماید کسی معین نمیشود برای او مگر وقتیکه او اختیار کند آن را پس اگر بفروشد آن را صانع آن پیش از دیدن آنکس جایز است واین همه که مذکور شد صحیح است وهرکه استصناع نماید مختار است اگر خواهد بگیرد و آن را اگر خواهد ترک کند زیراچه او خریده است چیزیرا که ندیده است آن را وخیار نیست صانع را بلکه صاحب استصناع اگر خواهد جبر بگیرد از وی همچنین ذکر کرده است محمد رح در مبسوط وهمین اصح است وازابوحنیفه رح مرویست که صانع رانیز خیار است زیراچه وبرا تسلیم معقود علیه ممکن نیست مگر بضرر حق ممکن نیست که تسلیم نماید موزه را مثلا مگر ببریدن چرم وخریدن ادیم وآلات ساختن آن واین خالی از ضرر نیست واز ابی یوسف رح مرویست که هیچ کسی را خیار نیست زیراچه صانع بایع است وبایع را خیار نیست وقتیکه متاع خود را نادیده بفروشد وصاحب استصناع را اگر خیار ثابت

شود پس دران ضرر صانع است بجهت آنکه کسی دیگر نخواهد خرید آن موزه را بمثل مالیت آن مثلا اگر امیر می استصناع نموده باشد وصانع مناسب او ساخته باشد پس عامه مردمان بمثل مالیت آن خرید نخواهند کرد * مسئله ۳۴ * عقد استصناع جایز نیست در چیزیکه دران تعامل مردمان نیست چون پارچه مثلا زیراچه اصل در استصناع عدم جواز است بجهت آنکه در استصناع بیع معدوم است وموجب جواز آن نیست مگر اجماع که بنا بر تعامل ثابت است وآن یافته نمیشود دران وباید دانست که استصناع در چیزیکه تعامل است دران وقتی جایز میشود که بسبب بیان صفت آن چیز مذکور معلوم شود تا صانع بر تسلیم آن قادر شود وباید دانست که قید بغیر مدت ومیعاد که در اول مسئله استصناع مذکور شده وجهش آنست که اگر مدت ومیعاد مقرر شود در استصناع چیزیکه دران تعامل است وثمن آن في الحال بصانع بدهد پس عقد سلم میگردد نزد ابي حنيفه رح بر خلاف قول صاحبین رح چه نزد ایشان عقد استصناع باقي میماند واگر میعاد

مقرر نمايد در استصناع چيزيكه دران تعامل نيست پس عقد
سلم ميگردد نزد همه علماي مارح و دليل صاحبين رح در صورت
اول اين است كه لفظ استصناع حقيقت است در معني استصناع
پس مطابق مقتضاي لفظ عمل كرده خواهد شد تا راميكه دلالت
نكند قرينه براينكه معني حقيقي مراد نيست سوال ذكر
ميعاد قرينه است براينكه از استصناع
مراد نيست بلكه سلم مراد است وگرنه بذكر ميعاد
چه حاجت است پس بايد كه در صورت ذكر ميعاد
سلم شود جواب ذكر ميعاد در صورت اول قرينه قطعي نيست
براينكه از استصناع معني حقيقي مراد نيست تا سلم شود
زيرا چه ذكر ميعاد درينصورت محمول بر تعجيل است اعني
مقصود صاحب استصناع اين است كه صانع تعجيل [illegible]
ميعاد مذكور عليا ركرده دهد بخلاف چيزيكه تعامل نيست
دران حال آن استصناع فاسد است پس محمول خواهد شد
بر عقد سلم كه صحيح است و دليل ابي حنيفه رح اين است كه
هرگاه ذكر ميعاد نموده شد معلوم شد كه مبيع دين است چه
ميعاد ثابت نميشود مگر در دين و چون مبيع دين [illegible] پس شد

آن بر عقد سلم معقول و ممکن شد پس محمول خواشد بران زیراکه عقد سلم جایز است باجماع بلاشبهه و تعامل استصناع خالي از شبهه نيست بجهت آنکه تعامل ثابت ميشود بنابر عمل جميع اهل بلاد و اين يقيني نيست و هرگاه جواز عقد سلم يقيني است و تعامل خالي از شبهه نيست پس حمل استصناع مذکور بر عقد سلم اولى است والله اعلم بالصواب

مسايل متفرقه * مسئله * جايز است فروختن کلب و يوز و سباع خواه معلم باشد خواه غير معلم و از ابي يوسف رح مرويست که فروختن سگ گزنده جايز نيست زيراکه ... انتفاع نيست از روي عادت و شافعي رح گفته که فروختن کلب اصلا جايز نيست بجهت آنکه پيغمبر صلعم فرموده است که ازجمله حرام است اجرت زانيه وبهاي کلب و بجهت آنکه کلب نجس عين است و نجاست سبب اهانت نجس است و جواز بيع موجب عزت آن است پس ميان هر دو منافات است و دليل علماي ما رح يکي اين است که پيغمبر صلعم نهي فرموده است از فروختن کلب

شد واوالتزام آن کرد وچون در مسئله دوم سکنت للظ
مذکوررا صحیح نشد زیادتی که پسا نصد درهم است
سبب آنکه شرط آن یسافته نشد * مسئله ۴ * اگر
شخصی خرید کنیزی را وپیش ازقبض آن تزویج نمود
آنرا پس وطی کرد آن کنیزرا شوهراو پس نکاح مذکور
جایزاست زیراچه سبب ولایت تزویج ملک رقبه است بتمام
وکمال اعني بلا شرکت وآن حاصل است مرمشتری را و شوهر
مذکورقبض است بسبب آنکه وطي مذکور ثابت است بایجاب
که مشتري مسلط کرداست و امر وطی مذکور پس فعل
شوهرکه وطي است منسوب است بمشتري است واگر وطی
مذکوره وطي نکند کنیز مذکوره را پس بتجرد
تزویج قبض متحقق نمیشود از روی استحسان وقیاس آنست
که مشتري بتجرد تزویج قابض آن شود زیراچه سبب تزویج
معیوب میگردد کنیز پس باید که سبب آن قبض متحقق
گردد مثل قبض آن سبب معیوب کردن آن حقیقةً
ووجه استحسان این است که معیوب کردانیدن حقیقةً
استیلا است بر محل وتصرف حسی است دران پس بسبب

استیفای حق بایع متعذر شد پس قاضی خواهد فروخت
بده مذکور را بجهت حق بایع چنانچه راهن اگر مرد
پس در حصه میسود مرهون بجهت ادای دین مرتهن چنانچه مشتری
اگر مفلس بمرد بغیر قبض مبیع پس فروخته میشود مبیع برای حق
بایع که بهای آن نسب بحلال آنکه درصورت مذکوره اگر مشتری بعد
از قبض آن غایب شود چنانچه درصورت مذکور فروخته نمیشود
بجهت حق بایع زیرا که حق او در ینصورت متعلق نیست
به بنده مذکور لهذا بایع و دایبان دیگر برابر اند دران
و بعد از ان باید دانست که در صورتیکه فروخته میشود بنده
مذکور بجهت حق بایع پس چیزی را ... نداد بهای آن
بعد از ادای حق بایع پس آنقدر را نگاه خواهد داشت
بایع برای مشتری زیرا که آنقدر زاید عوض ملک وی است و اگر
چیزی باقی بماند بلکه کم از حق بایع شود پس بایع باقی حق
خود را طلب خواهد کرد از مشتری مذکور و از وی خواهد گرفت
پس اگر درصورت مذکوره دو مشتری باشد و غایب شود یکی
از ان پس مشتری حاضر را که ادا است ... بهای بنده
مذکور را و قبض کند آنرا و بعد از ان اگر حاضر شود غایب

مذکور نخواهد گرفت نصیب خود را تا آن زمان
که بدهد شریک خود را بهای آن و این قول ابیحنیفه و محمد
رح است و ابو یوسف رح گفته است که اگر بدهد حاضر جمیع
بهای بنده مذکور را قبض نخواهد کرد مگر نصیب خود
را و آنچه داده است از جانب شریک خود که غایب است
پس آن تبرع است در حق غایب زیرا چه او ادا کرده است
دین غیر را بغیر امر او پس آنرا از وی نخواهد گرفت و حاضر
از نصیب غایب اجنبی است پس قبض آن نخواهد کرد و
دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است که حاضر در ادا نمودن
دین غایب مضطر است و نیست اجنبی زیرا چه ممکن نیست
او را که نفع بگیرد بنصیب خود مگر بادای جمیع بهای
بنده مذکور بجهت آنکه مرده فروخته اند بنده مذکور
را بیک معامله و بایع را میرسد که حبس کند بنده مذکور
را مادامیکه باقیمانده چیزی از بهای آن و هر که ادا
میکند دین غیر را بطریق اضطرار پس او میگیرد آنرا از
مدیون اگرچه بغیر امر ادا کرده باشد مانند عاریته
دهنده مرهون یعنی اگر شخصی عاریت داد چیزی را باهی

تا گرو کند عاریت گیرنده آن چیز را پس گرو کرد آنرا نزد کسی
و بعد از ان محتاج شد شخص مذکور بآن چیز و اد
کردن دین مستعیر را که بمقابل آن گرو بود چیز مذکور
و آنرا خالص کرد از رهنیت مرتهن پس شخص مذکور
میگیرد آنچه ادا کرده است از دین مستعیر از وی
اگرچه بغیر امر وی ادا کرده باشد پس همچنین
در ... ثابت شد که ... امیر ... که
بگیرد از غایب آنچه ادا کرده است از جانب او پس میرسد
ویرا که حبس کند تصرف غایب را تا آن زمان که
بگیرد از وی حق خود را مانند وکیل سرا و ... خریده
که ... ادا کند ... خود پس میرسد
ویرا که حبس کند آنرا تا آن زمان که
مذکور را از موکل خود همچنین در ... *
اگر شخصی خرید کنیزی را بعوض هزار مثقال طلا و نقره
بایطور که گفت خریدم این کنیز را بعوض ... هزار مثقال
طلا و نقره پس ... ب ... یک هزار واحد از طلا
و نقره با نصف مثقال را ... شرعی نسبت واجب است مثقال

کرد است بسوي طلا و نقره علي السويه پس از هر واحد پانصد مثقال واجب خواهد شد چه هيچيکي را اولويت و ترجيح نيست و اگر بگويد مشتري که خريدم اين کنيز را بعوض هزار درم از طلا و نقره پس واجب مي شود درينصورت بر مشتري از طلا پانصد مثقال و از نقره پانصد درهم از جنس درا هم يکه ده درم از ان هموزن هفت مثقال است زيرا چه مشتري اضافت و نسبت کرد است هزار را بسوي طلا و نقره پس آن هزار محمول خواهد شد بر وزنيکه معهود است در هر واحد از ان * مسئله ۹ * اگر بود ده درم جيد دين کسي بر شخصي پس داده مديون مذکور ده درم زيف را يعني ناسره را بآنکس و او گرفت آن را درحاليکه نميداند است که آن دراهم زيف است پس خرچ کرد آن را يا هلاک شد آن دراهم زيف در دست او پس درينصورت دين داين مذکور ادا ميشود و نميرسد داين را که بگيرد از مديون مذکور چيزيرا بعوض صفت جودت که حق او بود و اين نزد ابيحنيفه ومحمد رح است و ابو يوسف رح گفته است که ميرسد و يرا که واپس دهد بمديون مذکور مثل دراهم زيف را و بگيرد

ازوی درهم جید راکه حق او است زیراچه حق او حنانچه در اصل
درهم است همچنین حق او در وصف آن نیز ثابت است پس
رعایت هردو حق ضرور است ولیکن رعایت حق درم بایطور
که چیزی واجب گردانیده شود بعوض وصف جودت ممکن نیست
زیراکه وصف قیمت ندارد وقتیکه جنس مقابل جنس باشد
پس رعایت آن بطوریکه مذکور شد ضروری لابد است
ودلیل ابیحنیفه ومحمد رح این است که آن درم بعد
ازجنس حق وی است لهذا اگر دیده و دانسته از روی مسامحه
قبض کند درهم زیف رابجای درهم جید جایز است درحدیکه
استبدال آن جایز نیست چون راس مال سلم و چون
بهای بیع صرف واگر زیف وجید از یک جنس نمی بود جایز
نمیشد زیراچه استبدال راس مال سلم واستبدال
بهای بیع صرف پیش از قبض آن جایز نیست وهرگاه
ثابت شد که دراهم زیف که قبض کرده است آن را این مذکور
ازجنس حق وی است پس بسبب هلاک آن در دست او بعد از
قبض آن استیفای دین متحقق گشت وحق او باقی نماند
مگر وصف جودت وممکن نیست تدارک آن بایطوریکه

ضمانشان را واجب نکرده اند شود بسبب و چنانکه مذکور شد و همچنین ممکن نیست تدارک آن بنا بر این واجب نکرده اند شود ضمان اصل درهم زیف برداین تا آنرا داده بگیرد حق خود را که دراهم جیده است زیرا چه در این صورت لازم می آید که واجب شود بر وی ضمان برای نفع او و نظیر این در شرع قیامت است * مسئله ۱۰ * اگر بچه داد طایری در زمین شخصی پس بچه داد بچه داد در زمین شخص مذکور آن بچه از آن او نمیشود بلکه هرکه بگیرد آن را از آن او میشود و همین حکم بیضه است و همچنین است حکم آهو بیکه خوابگاه گیرد در زمین شخصی بجهت آنکه این چیزها مباح است و هرکه بگیرد آنرا پس دست وی اول رسید بآن و بجهت آنکه بچه و آهوی مذکور صید است اگرچه گرفته شود بغیر حیله و صید مر کسی را است که بگیرد آنرا و همچنین بیضه زیرا چه بیضه اصل صید است لهذا اگر بشکند یا بریان کند آنرا محرم لازم می آید بر وی جزای آن و صاحب زمین زمین خود را برای این آماده نکرده است که در آن بچه یا بیضه دهد طایری یا آهو خوابگاه بگیرد در آن آهو کسی

پس مانند آن شد که دام انداخت کسی تا خشک
کرده و افتاد در این دام صیدی که این صید مملوک صاحب
دام نیست بلکه هرکه بگیرد آنرا از آن او است و مانند
آنکه اگر صیدی از خود در آید در خانهٔ کسی پس
صاحب خانه بمجرد در آمدن صید در خانه او مالک
آن نمیشود بلکه هرکه بگیرد آنرا او مالک آن میشود
و مانند آنکه اگر نثار کرد کسی شکر را بادیرهم
را مثلا و افتاد در پارچهٔ کسی پس صاحب پارچه بمجرد
افتادن آن در پارچهٔ او مالک آن نمیشود مادامیکه
که پارچه آنرا مستعد نباشد برای گرفتن نثار بخلاف
آنکه اگر زنبور عسل فراهم آرد شهد را در زمین کسی
که صاحب زمین مالک آن میشود زیرا که شهد از حاصل
زمین شمرده میشود پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد
به تبعیت زمین چنانچه مالک میشود درختی را که روید
در زمین او و چنانچه مالک میشود ترابی را که مجتمع میشود
در زمین او بسبب جریان آب و الله اعلم بالصواب

کتاب در بیان بیع صرف باید دانست

که بیع صرف عبارت است از بیع خاص که هر دو عوض دران
از جنس ثمن باشد و این را بیع صرف بجهت آن میگویند
که صرف در لغت بمعني نقل است و در بیع مذکور احتیاج است
بنقل نمودن هر عوض از دست هریکي بدست دیگر و بجهت
آنکه صرف بمعني زیادتي است و در بیع مذکور زیادتي
مقصود است فقط که وصف جودت یا صنعت و صیاغت در مقابل
آن است چه عین نقره و طلا قابل انتفاع نیست پس مقصود
ازان نخواهد بود مگر زیادتي مذکور و ازینجا است
که عبادت نفل را صرف میگویند چنانچه در حدیث آمده
است که منتسب کند خود را بسوي غیر پدر قبول
نمینماید از و خداي تعالی صرف و عدل اعني نفل
وفرض را * مسئله * فروختن نقره بعوض نقره و فروختن
طلا بعوض طلا روا نیست مگر اینکه هر دو برابر باشند از روي
وزن اگرچه یکي جید باشد و دیگري ردي یا یکي معمول باشد
بفعل زرگر و دیگري غیر معمول زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده
است که بفروشید طلا را بعوض طلا دست بدست بشرطیکه
هر دو برابر باشند از روي وزن و انچه زیاده باشد

در یکی ازان روا است و نیز فرموده است پیغمبر صلعم
که همه آن دو یکی آن برابر است چنانچه بالا مذکور
شد در کتاب البیوع * مسئله ۲ * نیز در بیع صرف تقابض
ضرور است یعنی ضرور است که هر دو بایع و مشتری پیش
از انکه باهم جدا شوند از مجلس عقد قبض نمایند هر دو عوض
را بجهت حدیثیکه مذکور شد و بجهت آنکه عمر رض فرموده
بیکی از بایع و مشتری در بیع صرف که اگر دیگر اینجا در
درون و مهلت خواهد از تو که در خانه بروم پس او را
مهلت مده و بجهت آنکه قبض یکی از دو عوض ضرور
است تا بیع کالی بکالی یعنی بیع نسیه بنسیه لازم
نیاید و چون قبض یکی باین جهت ضرور گشت پس قبض عوض
دیگر نیز ضرور رسد تا مساوات در حال قبض متحقق شود
و اگر نه ربوا لازم خواهد آمد و بجهت آنکه یکی از
دو عوض در بیع صرف اولی نیست از دیگر پس واجب است
قبض هر دو تا هر دو از آن هر دو از آن جمله است که متعین میشود
مانند آنکه فروخته است ازین نقره را بعوض این قدر نقره مثلا
ساختی یکی از آن متعین نمیشود چون درهم و دینار

یا یکی از ان قبیل است که متعین میشود چون ابریق مثلا و

دیگر متعین نمیشود چون درهم مثلا زیرا چه حدیثیکه دلالت

میکند بر اینکه تقابض شرط است در بیع صرف مطلق است

و فرقی نیست در ان میان اینکه متعین نمیشود چون درهم

و دینار و میان آنکه متعین میشود چون ابریق نقره و نیز

آنچه متعین است چون ابریقه مثلا اگر چه متعین میشود

ولیکن در ان شبهه عدم تعین است پس اعتبار اصل بجهت آنکه

طلا و نقره ثمن است از روی خلقت پس قبض آن نیز شرط است

بنسبت شبهه مذکور زیرا چه شبهه معتبر است در باب ربوا یعنی

دانستنی که مراد از تقابض این است که هر دو عاقد قبض نمایند هر دو

عوض را پیش از انکه یا هم جدا شوند پس اگر هر دو عاقد با هم مشی

کنند در یکجانب یا ایضا در مجلس عقد یا بیهوش گردند

در مجلس عقد پس بیع صرف که بسا قبض نموده نبود نه باطل

نمیگردد بسبب آنکه ابن عمر رضی الله عنه فرموده که بایع

در بیع صرف اگر بجهد و جست کند از سطح تو هم جست

کن با او و همین مراد است از قبض راس مال سلم بخلاف خیار

زیرا که متخیر چه یسار آن پس باطل میشود بسبب اعراض

* مسئله ۶ * فروختن طلا بعوض نقره بطریق تفاضل جا

یست و نیز اگر هر دو از یک جنس نیستند ولکن واجب است

تقابض در مجلس بحدیث پیغمبر صلعم فرموده است که فروختن طلا بعوض

نقره ربوا است مگر آنکه دست بدست باشد پس اگر هر دو

متعاقدان جدا شوند در بیع صرف پیش از قبض هر دو عوض یا پیش

از قبض یکی از آن باطل میگردد بیع مذکور بسبب فوت شدن

شرط آن چه تقابض شرط است و بیع صرف بعد از شرط

خیار و میعاد نبود زیرا که بیع صحیح نیست زیرا که

بسبب شرط خیار تقابض نمی باشد و بسبب میعاد فوت

میشود قبض که واجب است ولیکن اگر بیع صرف کند

بشرط خیار و بعد از آن باطل کند شرط مذکور را در مجلس

عقد پس صحیح میگردد بیع مذکور زیرا که سبب فساد آن

زائل شد پیش از آنکه متقرر شود * مسئله ۷ *

تصرف در ثمن بیع الصرف پیش از قبض آن جایز نیست پس

اگر بفروشد کسی یک دینار را بعوض ده درهم و پیش از قبض

آن خرید کند بآن ده درهم یک پارچه الملا پس عقد بیع دوم زیرا که

مذکور فاسد است زیرا که قبض ده درهم مذکور لازم

است بسبب عقد بیع صرف بجهت حق الله تعالی چه حرمت
ربوا حق الله است و در تجویز بیع بارچه در صورت مذکوره
فوت میشود واجب مذکور و باید دانست که سزاوار این
است که بیع بارچه در صورت مذکوره صحیح شود چنانچه
این منقول است از زفر رح زیرا چه درهم متعین نیست پس بیع
بارچه در صورت مذکوره بمقابل ده درم مطلق خواهد
شد لیکن علمای ما رح میگویند که ثمن درباب بیع صرف
مبیع است زیرا چه در بیع مبیع ضرور است و در بیع صرف در
هر دو جانب ثمن است و سوای آن چیز دیگر نیست پس هر
واحد از آن دو ثمن مبیع گردانیده میشود چه یکی اولی
نیست از دیگر و فروختن مبیع پیش از قبض آن جایز نیست
سوال بهای بیع صرف ثمن است و آن متعین نمیشود
پس باید که مبیع گردانیدن آن صحیح نشود چه مبیع
امر متعین میشود جواب از لوازم مبیع نیست که امر متعین
باشد چه مسلم فیه مبیع است و متعین نیست * مسئله *
فروختن طلا بعوض نقره از روی تخمین جایز است زیرا چه
مساوات در این صورت شرط نیست ولیکن تقابض در مجلس

عقد شرط است بسبب وجهيكه مذكور شد بخلاف فروختن
طلا بعوض طلا و فروختن نقره بعوض نقره از روي تعيين كه
جايز نيست بسبب آنكه در ان احتمال ربوا است
* مسئله ۶ * اگر شخصي فروخت بدو هزار مثقال نقره
كنيزي را كه قيمت آن هزار مثقال نقره است وبا گلوبند
آن طوق نقره است كه قيمت آن نيز هزار مثقال نقره
است و مشتري هزار مثقال نقره از بهاي آن نقد داد و بعد از آن
هردو بايع و مشتري از يكديگر جدا شد ند پس
انچه نقد داد بهاي طوق است زيرا چه قبض حصه
طوق از بهاي جميع در مجلس عقد واجب است
چه آن مقدار بهاي بيع صرف است و ظاهر از
حال مشتري اين است كه انچه واجب است قبض آن در مجلس
عقد همان داد است وهمچنين اگر خريد كنيز مذكوره
را بدو هزار مثقال نقره كه يك هزار از ان نسيه باشد و يك
هزار نقد پس هزار نقد بهاي طوق است زيرا چه ميعاد
جايز نيست در بيع صرف و جايز است در بيع كنيز چه
ظاهر از حال عاقد ين اين است كه عقد ... و ميعاد ... انچه

بطور یکه جایز است و همچنین اگر بفروشد کسی بپنجاه درم شمشیری را که حلیهٔ آن پنجاه درم است و نقد بدهد مشتری از بهای مذکوره پنجاه درم را پس بیع مذکور جایز است و آنچه نقد داده مشتری و قبض کرده آنرا بایع حصهٔ حلیهٔ شمشیر است اگرچه بیان آن نکند مشتری بسبب وجهیکه مذکور شد و همچنین اگر بگوید مشتری ببایع که بگیر این پنجاه درم را از بهای هر دوا یعنی شمشیر و حلیهٔ آن زیرا چه گاهی دو چیز را ذکر میکنند و مراد از آن یک چیز میشود پس بر آن حمل کرده خواهد شد بنابر ظاهر حال پس اگر تقابض ننمایند و از یکدیگر جدا شوند باطل خواهد شد عقد بیع در حلیهٔ شمشیر زیرا چه بیع در حلیه بیع صرف است و همچنین باطل خواهد شد بیع در شمشیر نیز اگر باشد حلیه مذکوره بطوریکه جدا کردن آن از آن شمشیر متصور نباشد مگر بلزوم ضرر زیرا چه تسلیم آن در ینصورت ممکن نیست بدون ضرر لهذا جدا

از آنکه کنیز بغیر ضرر پس ذلک متصور است عقد بیع در این شمشیر
جایز است و در حلیه آن جایز نیست زیرا که در شمشیر
چند از وحتی آن شمشیر جایز است پس مانند کنیز و طوق
آن شد و باید دانست که فروختن شمشیر محلی مع حلیه آن
بروجی دراهم جایز است وقتی که نقره دراهم زاید باشد بر
نقره حلیه شمشیر و اما اگر نقره دراهم برابر آن باشد یا کمتر
از آن باشد یا معلوم نباشد که برابر است یا کم پس بیع مذکور اصلا
جایز نیست زیرا که در صورت معلوم شدن برابری دو وجه موجب
فساد است و یک وجه موجب جواز زیرا که اگر نقره دراهم
برابر نقره حلیه باشد یا کم از آن پس برابری هر دو تقدیر
بیع مذکور فاسد میشود و اگر نقره دراهم زیاده
باشد پس برابری یک تقدیر جایز میشود و دو وجه
ترجیح دارد بر یک وجه لهذا در صورت مذکوره بیع مذکور فاسد
خواهد شد * مسئله ۷۰ * اگر شخصی فروخت آوند
نقره را بدست شخصی و قبض کرد بایع بعض بهای آن را
و بعد از آن هر دو بایع و مشتری از یکدیگر جدا شدند
پس بیع در این صورت باطل است در مقدار [illegible] بعض

نکرده است بهای آن را و صحیح است در مقداری که قبض کرده است
و باقی آن را آونه مذکور مشترک میشود میان بایع
و مشتری زیرا چه بیع درینصورت بیع صرف است در جمیع بیع
پس صحیح شد در مقداری که شرط آن یافته شد و باطل شد
در مقداری که شرط آن یافته نشد و فساد در صورت مذکوره
ندارد چون بیع نیست بلکه طاری شده است زیرا چه بیع درصورت
مذکوره اول صحیح منعقد شده بود و بعد ازین بسبب جدا
شدن بایع و مشتری بعد از قبض بعض بهای آن فاسد شد
بیع مذکور در بعض مبیع پس فساد آن طاری است و سرایت
نمیکند در مقداری که شرط آن یافته شده است دران
* مسئله ۸ * اگر فروخت کسی آونه نقره را و بعد از آن
بعض آونه مذکور حقدار دیگر برآمد پس مشتری درینصورت
مختار است اگر خواهد بگیرد باقی آونه مذکور را
بعوض حصه آن از بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند
آنرا زیرا چه شرکت عیب است در آونه * مسئله ۹ * اگر
فروخت قطعه نقره را و بعد از آن بعض آن مستحق گشت پس
لازم است مشتری را که بگیرد باقی را بحصه آن از بهای جمیع

پس این بیع مرا بحث جایز نیست اگرچه ممکن است
که گردانیده شود تمام ربح در بارچه تا صحیح شود
عقد مذکور و همچنین اگر خرید کند بندهٔ را بهزار درم و
پیش از ادای بهای آن بفروشد آن را مع بندهٔ دیگر بدست
بایع آن بیکهزار و پانصد درم پس این بیع جایز نیست در
حق آن بنده که خریده بود آنرا بهزار درم زیرا چه احتمال
است که قیمت بندهٔ دیگر زیاده از پانصد درم باشد
پس لازم خواهد آمد که خرید بایع چیزیرا که فروخته بود
آن را بکمتر از بهائیکه بآن فروخته بود و اگرچه در یتصورت
ممکن است که هزار درم از جمله یکهزار و پانصد درم
بمقابل آن گردانیده شود تا لازم نیاید که خرید بایع
چیز . بود آن را بکمتر از بهائیکه بآن
فروخته بود و عقد مذکور صحیح شود و همچنین اگر بنده
خود و بنده را جمع کند و بگوید مشتری که فروختم
بدست تو یکی ازین دو بنده را پس این بیع جایز نیست
اگ . . انیده ن آن ممکن است باینطور که
قول بایع که فروختم یکی از آن دو را حمل کرده شود

بر بنده او وهمچنین اگر بفروشد یکدرم و یک پارچه را بعوض یکدرم و یکپارچه و بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند بدون قبض آن دو درهم پس بیع درین صورت جایز نیست اگرچه تصحیح آن ممکن است باینطور که گردانیده شود از هر جانب درهم بمقابل پارچه ولیکن هر جمیع این صورتها تصحیح بیع نموده نشد سبب وجهیکه مذکور شد و دلیل علمای ما رح این است که مقابله مجموع بمجموع وقتیکه مطلق باشد یعنی مقید نباشد احتمال این دارد که فرد بمقابل فرد شود چنانچه در صورت بیع جنس بمقابل جنس باینطور که بفروشد دو دینار را بعوض دو دینار پس درین صورت فرد بمقابل فرد میشود لهذا اگر قبض کند هر واحد از عاقدین یک یک دینار را و جدا شوند صحیح میشود عقد مذکور در ان دو دینار مقبوض و اگر هر جزوی از اجزای یکی بمقابل هر جزوی از اجزای دیگر بر سبیل شیوع میشد پس بیع در ان دینار مقبوض نیز صحیح نمیشد زیرا چه درین هنگام بیع بمقابل مقبوض و غیر مقبوض واقع میشد.

پس ثابت شد که مقابل مجموع بمجموع احتمال
مقابله فرد بفرد دارد و این طریق متعین است برای تصحیح
عقد در صورتیکه کلام دران است پس بران حمل نموده
نخواهد شد تا عقد مذکور صحیح شود و انچه زفر رح
و شافعي رح گفتست که تغییر مقتضاي عقد لازم مي آید پس جواب
آن این است که تغییر وصف آن لازم مي آید نه تغییر اصل مقتضاي
عقد زیراچه مقتضاي اصلي آن این است که مجموع بعوض مجموع
مملوک شود و آن باقي است و نظیر این مسئله آن است که
اگر بفروشد کسي نصف بنده را که مشترک است میان او
و میان غیر او پس این بیع محمول میشود بر اینکه بایع نصیب
خود را فروخته است تا بیع مذکور صحیح شود بخلاف آن
مسایل که شمرد آن را زفر و شافعي رح چه آن نظیر مسئله
مذکوره نیست اما مسئله اول که مرابحت است پس بجهت
آنکه اگر گردانیده شود تمام ربح در پارچه پس بیع مذکور
بر دست برنجین بیع تولیت میگردد پس اصل عقد متغیر میشود
در مسئله دوم طریق تصحیح آن متعین نیست زیراچه چنانچه
ممکن است تصحیح آن باینطور که هزار درم گردانیده

شود بمقابل بندهٔ که خریده بود آن را همچنین ممکن است
که کردانیده شود بمقابل آن هزار درم وچیزی زیاده
از یکدرم تا چهار صد ونود ونه درم بخلاف مسئله که
کلام دران است که طریق تصحیح دران متعین است
چنانچه مذکور شد ودر مسئله سیوم اضافت بیع بسوی امر
منکر یعنی امر مبهم نموده است بایع وامر مبهم محل بیع
نیست ومعنی صد مبهم است پس حمل آن بر امر متعین متصور
نیست ودر مسئله اخر بیع از اصل صحیح منعقد میشود وبعد ازان
فساد طاری میگردد بر آن در حالت بقای آن بسبب جدائی
عاقدین چنانچه مذکور شد ودران کلام نیست بلکه کلام
در ابتدا است * مسئله ۱۱ * فروختن یازده درم بعوض
ده درم ویکدینار جایز است وده درم [illegible]
شد ویکدینار بعوض یکدرهم زیرا که در بیع درهم بعوض
درهم مساوات شرط است بنابرحد یثیکه پیشتر ذکر شده
است پس ظاهر این است که مقصود عاقدین همین است پس
باقیما[illegible] درهم بمقابل یکدینار آن دو جنس است
ودران مساوات شرط نیست * مسئله ۱۲ * اگر بفروشد

کسي نقره را بعوض نقره یا طلا را بعوض طلا و یکي ازان کمتر باشد
از روي وزن و مع آن کمتر چیزي دیگر باشد که قیمت آن
بمقدار باقي نقره است پس بیع درینصورت جایز است
بیکراهیت و اگر قیمت آن چیز بمقدار باقي نقره نباشد
پس بیع مذکور جایز است باکراهیت و اگر آن چیز را
هیچ قیمت نباشد چون تراب مثلا پس بیع مذکور جایز
نیست بجهت آنکه ربوا متحقق میشود زیرا چه بمقابل
زیادتي هیچ عوض نیست * مسئله ۱۳ * اگر باشد
شخصي را ده درم دین بر ذمه کسي و بفروشد مدیون
مذکور بدست وي دینار یرا بعوض ده درم دین و بدهد
دینار مذکور را بوي و بعد ازان پیش از آنکه از یکدیگر
جدا شوند مقاصه نمایند ده درم را بمقابل ده درم پس این
جایزاست قال رض معني مسئله این است که بفروشد مدیون
دینار را بعوض ده درم مطلق و مقید نکند آن را بآن
ده درم که دین است بر ذمه وي و باید دانست که
مسئله مذکوره بر معني مذکور بجهت آن حمل نموده
شد که مراد از مسئله مذکوره آنصورت است که در ان

اختلاف زفر رح است چنانچه مذکور خواهد شد ومیزانی
نیست که اختلاف وی دران صورت است که بفروشد مدیون
مذکور دیناری را بعوض ده درم مطلق واما درصورتیکه
بفروشد آن را بعوض ده درم که دین مشتری است برذمه
او اختلاف نیست بلکه جایز است باتفاق جمیع علما
ودر صورت اختلاف قیاس آن است که بیع ومقاصه جایز
نشود و ... زفر رح زیراچه اگر صحیح شود بیع
و مقاصه مذکوره پس استبدال بدل صرف پیش از قبض
آن لازم می آید بجهت آنکه مدیون مذکور بعوض
بهای دینار که برذمه مشتری واجب شد گرفت چیزی راکه
دین وی است برذمه مدیون مذکور پس معاوضه واستبدال
در بدل صرف لازم آمد واما از روی استحسان جایز
است وجه آن این است که بحکم دین مذکور مقاصه
میان بهای مذکور ومیان چیزیکه دین است برذمه
مدیون واقع نمیشود بنابر آنکه هردو از یک جنس نیستند
زیراچه پس بیع مذکور واجب میشود بهاییکه واجب
است معین کردن آن بقبض آن چنانچه پیشتر مذکور

شده است و دین باین صفت نیست که واجب باشد معین نمودن آن بقبض آن چه دین ساقط میشود وچیزیکه ساقط نمیشود تعین آن بقبض متصور نیست وهرگاه هردو از یکجنس نگشت پس بمجرد بیع مذکور مقاصه میان آن واقع نخواهد شد وبعد ازان هرگاه متعاقدین مقاصه نموده ند پس گویا فسخ نمودند بیع دینار مذکور راکه بمقابل ده درم مطلق بوده وبیع آن نمودند بعوض ده درم که دین است بر ذمه مدیون مذکور تا استبدال بدل صرف پیش از قبض آن لازم نیاید پس مقاصه واقع شد بمجرد عقد دوم واستبدال بدل صرف لازم نشد واینکه مذکور شد وقتی است که دین مشتری بر مدیون مذکور سابق شده از بیع مذکور واگر دین وی بر مدیون مذکور لاحق ومتأخر باشد از بیع مذکور پس بنا بر روایت اصح حکم آن نیز چنان است که مذکور شد وصورت آن این است که شخصی خرید دیناری را بده درم وهنوز بهای آن نداده بود که در مجلس عقد مذکور فروخته بود ست بایع دینار را بپا رچه را بده درم وبعد ازان میان

هرد و بیامتقاصد نبودند ووجه جواز آن این است که هرگاه
متقاصه نبودند پس گویا بیع جدید کردند و درین صورت مراین .
مشتري دینار برد مر بایع آن متحقق است و این کفایت
میکند براي جواز و تحقق دین پیشتر از ان درکار نیست
* مسئله ۱۴ * فروختن یک درهم صحیح ودودرهم غلد
اعني مغشوش بعوض دو درهم صحیح و یک درهم غلد جایز
است و باید دانست که درهم غلد آن درهم است که میگیرند
آنرا تاجران و رد میکند آنرا بیت المال ووجه جواز
آن این است که مساوات از روي وزن متحقق است
و وصف جودت اعتبار ندارد * مسئله ۱۵ * دراهم که
نقره در ان غالب است پس آن نقره است و دیناریکه طلا
درآن غالب است پس آن طلا است و تفاضل در این حرام است
در صورتیکه تفاضل حرام است در جید پس جایز نیست
فروختن خالص بعوض مغشوش ونه فروختن مغشوش بعوض مغشوش
مگر بشرطیکه هردو مساوي باشد از روي وزن و همچنین قرض
گرفتن مغشوش جایز نیست مگر از روي وزن زیرا که
درهم و دینار از غش قلیل خالي نمیباشد و عادت زیرا که در

طلا و نقره تا که اندکی غش آمیخته نشود نقش پذیر
نمیشود و غش گاهی بخلقی میشود چنانچه در ردی از طلا
و نقره پس غش قلیل ملحق میشود بردی و بیشه و ردی برابر
است بنابر حدیث * مسئله ۱۴ * اگر غش غالب باشد
در درهم و دینار پس آن در حکم درهم و دینار نیست چه
حکم مر غالب را است پس اگر خرید کند کسی
بعوض این درهم نقره خالص را پس حکم آن با آن تفصیل
است که مذکور شد در حلیه شمشیر و فروختن درهم و دینار
مذکور بعوض جنس آن بتفاضل روا است بجهت گردانیدن
جنس بمقابل خلاف جنس چه درهم مذکور بمنزله دو چیز
است یکی نقره دیگر روی و لیکن بیع مذکور صرف
است بسبب آنکه هر دو جانب نقره است لهذا تقابض در مجلس
عقد شرط است و هرگاه تقابض در نقره شرط گشت پس در روی
نیز شرط خواهد بود چه آن در صورت مذکوره از نقره
متمیز نمیشود مگر بضرر فالرض مشایخ ما رح بجواز
بیع بطریق تفاضل فتوی نداده اند در درهم مغشوش که آنرا
عدالی و غطریفیه میگویند چه این دراهم در دیار ما عزیزترین

ازوال است پس اگر تفاضل دران مباح شود بسابب ربوا مفتوح
میگردد و ... انست ... زرکه غش دران
غالب است اگر ... ح باشد بوزن پس خرید وفروخت دران
واستقراض آن بوزن روا شود واگر مروج باشد بعدد
وشمار از روی عدد وشمار خواهد شد واگر بهرد وطریق مروج
باشد پس معامله دران بهردو طریق جایز است زیرا که
معتبر درین باب عرف وعادت است وقتیکه نص نباشد وبعدازان
باید دانست که دراهم مذکوره مادامیکه مروج است پس
ازقبیل ثمن است بنابران متعین نمیشود بسبب معین نمودن
واگر رواج آن بر طرف کردد ومروج نماند پس آن ازقبیل
متاع ورخت است لهذا معین میگردد بسبب معین نمودن
مسئله ۱۷ * اگر درهم مغشوش باین صفت باشد
که بعضی آنرا میگیرند وبعضی آنرا نمیگیرند پس آن بمنزله
دراهم زیف است پس اگر کسی عقد نماید بمقابل صد درهم
معین از جنس مذکور پس عقد مذکور متعلق نمیشود بآن
درهم معین بلکه متعلق میشود بجنس آن که زیف است
اگر بایع مطلع باشد بر حال آن زیرا که متعلق میشود

بچيني آن ازجيد تر]يرا چه در صورت اول رضاي بسايع
بر زيف متحقق است بسبب اطلاع او بر حال آن ودر صورت
دوم رضاي بسايع بزيف متحقق نيست بسبب عدم اطلاع او
برحال آن * مسئله ۱۸ * اگر شخصي خريد متاعي را
بعوض دراهم مغشوشه مذكوره وبعد ازان پيش از قبض آن
رواج آن برطرف كرديد از جهة بلاد وترك نمودند مردمان
معامله را بآن دراهم پس باطل ميشود بيع مذكور نزد ابيحنيفه
رح وابويوسف رح گفتست كه لازم ميشود بر مشتري قيمت
آن دراهم كه در روز بيع بود ومحمد رح گفتست كه واجب
مي شود بر مشتري قيمت آن دراهم كه در روز اخيراست
از روزها ئيكه معامله ميكردند مردمان بآن دراهم ودليل
صاحبين رح اين است كه عقد مذكور صحيح است
وليكن تسليم دراهم مذكوره بسبب كساد آن متعذر
گشت واين موجب فساد نيست چنانچه در صورتيكه خريد كند
كسي چيزيرا بعوض خرماي تر وبعد از آن وقت آن منقضي شود وخرما
مذ[كو]ر نا ياب گردد پس درين صورت عقد فاسد نميگردد
همچنين درينجا نيز وهرگاه عقد مذكور فاسد نشد بلكه

بفلوس یک دانق از نقره یا بفلوس یک قیراط از نقره جایز
نیست زیراکه در بیع در جمیع این صورتها جایز
قیمت زیراچه خرید کرد مشتری بفلوس و آن اندازه کرده
می شود بعدد نه بدانق و درهم پس ضرور است که بیان
کرده شود عدد آن و علمای ما رح میگویند که آن قدر
فلوس که فروخته میشود بدانق که نصف درهم معلوم است
مر دمان را چه کلام در انصورت است که مقدار عدد آن
فلوس معلوم باشد پس درینصورت حاجت این نیست که عدد
آن بیان نموده شود و اگر بگوید مشتری که خریدم این
چیز را بفلوس یکدرم یا بفلوس دو درهم پس درینصورت نیز
جایز است نزد ابی یوسف رح زیراچه هر قدر فلوس که
فروخته میشود بیک درهم معلوم است از عبارت مذکوره
و همین مراد است نه فلوس بوزن یک درهم و از محمد رح
مرویست که بفلوس یک درهم جایز نیست و در کمتر از
یکدرهم جایز است زیراچه در عرف و عادت
خریدن و فروختن بفلوس در کمتر از یکدرم جاری است پس
مقدار آن درینصورت بحکم عرف و عادت معلوم خواهد بود

مرا بعوض آن درهم فلوس نصف درم و نصف درهم یک حبه کم
این در بعض نسخ بیع جائز است در کل زیرا چه گرد آنک
که درم را بمقابل آن قدر فلوس که بنصف درم فروخته
میشود و بمقابل نصف درم یک حبه کم پس نصف درم یک
حبه کم بمقابل آن خواهد شد و باقی بمقابل
فلوس قال مترجم همین مسئله مذکور است در مختصر قدوری
و وجهش این است که ذکر کرده است در این که بیع
جایز است در کل و این حکم صحیح نیست مگر در بعض
مسئله و در بعض نسخه آن مسئله اول مذکور است
و آن غلط است از کاتب والله اعلم

کتاب در بیان کفالت باید دانست
که کفالت در لغت بمعنی ضم است و در شرع عبارت است
از ضم ذمه بذمه دیگر در مطالبه و بعضی گفته اند در
دین اول صحیح است و کسیکه التزام نمود است مطالبه
نفس یا مال مرا بر خود آن را کفیل میگویند و مکفول به
عبارت است از مال چنانچه در کفالت بمال
یا عبارت است از نفس چنانچه در کفالت بنفس

وهر چیزیکه طالب دین است آن را مکفول له میگویند
و مدیون را که کفیل داده است مکفول عنه میگویند
و در صورت کفالت بنفس مکفول به و مکفول عنه
یک است * مسئله ۲ * کفالت دو نوع است
یکی کفالت بنفس که آنرا حاضرضامنی میگویند
دوم کفالت بمال که آنرا مال ضامنی میگویند و کفالت
بنفس جایز است و بسبب آن واجب میشود بر کفیل که
حاضر کرداند مکفول عنه را و شافعی رح گفته است که کفالت
بنفس جایز نیست زیرا چه کفیل درینصورت کفالت کرده
چیزیکه بر تسلیم آن قادر نیست چه ویرا قدرت نیست
بر تسلیم مکفول به بخلاف کفالت بمال زیرا چه ویرا
ولایت و قدرت است بر مال خود پس از مال خود ادا
خواهد کرد چیزیرا که التزام آن نموده است و دلیل علمای
ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که کفیل
ضامن است و این دلالت میکند بر مشروعیت هر دو نوع کفالت
دوم این است که کفیل بنفس قادر است بر تسلیم مکفول به
باینطریق که مطلع گرداند طالب را بمکان مدیون .

تا نهایت کند میان طالب و مدیون پس او خواهد که رنت ورزد
یا باین طریق که استیفا نت نیاید بسر ننگان قاضی
و بسا عانت آنها حاضر کند مدیون را که مکفول به است
و باین نوع کفالت حاجت است و معنی کفالت که عبارت
است از ضم ذمه بذمه در مطالبه تحقق آن دران ممکن
است * مسئله ۲ * کفالت بنفس منعقد میشود وقتیکه
بگوید کفیل که کفیل شدم بنفس فلان یا برقبه فلان
یا بروح فلان یا بجسد او بسا بسر او و همچنین اگر بگوید
ببدن او یا بوجه او یعنی بروی او زیرا چه ببعض این الفاظ
تعبیر کرده میشود از جمیع بدن از روی حقیقت و ببعضی
ازان از روی مجاز در عرف چنانچه بیان آن در
کتاب الطلاق گذشت و همچنین حکم است وقتیکه
بگوید که کفیل شدم بنصف آن یا بثلث آن یا بجزوی
ازان زیرا چه یک نفس در حق کفالت متجزی و منقسم نمیشود
پس ذکر بعض شایع آن بمنزله ذکر کل آنست بخلاف
آنکه اگر بگوید که کفیل شدم بدست فلان یا بپای
فلان زیرا چه بدست و بپا تعبیر کرده نمیشود از جمیع بدن

صحیح است اضافت طلاق بسوی دست و پا و بسوی انچه بعبر از بی مذکور شد صحیح است * مسئله ۳ * کفالت صحیح است اگر بگوید که ضامن فلان شدم زیراچه این تصحیح است بمقتضای کفالت و همچنین صحیح است کفالت اگر بگوید که هو علی یعنی آن بر من است زیراچه این لفظ برای التزام است و همچنین اگر بگوید که الی اعنی آن بسوی من است زیراچه این در معنی لفظ ارد است در ینجا چنانچه پیغمبر صلعم فرموداست که اگر مترو که گذارد کسی مال پس آن برای وارث اواست و شخصیکه بگذارد کل اعنی یتیم یا عیال را پس بسوی من است یعنی برمن است اصلاح احوال او از بیت المال و همچنین اگر بگوید که من زعیم آنم یا قبیل آنم زیراچه لفظ زعیم بمعنی کفیل است و قبیل نیز بمعنی کفیل است لهذا خط کفالته و غیره را قباله میگویند چه آن نیز وثیقه است بخلاف آنکه اگر بگوید که من ضامن معرفت آن راچه باین لفظ عقد کفالت منعقد نمیشود زیراچه دران التزام معرفت است التزام مطالبه و بنا بر آن اگر بگوید بزبان فارسی که آشنائی وی بر من کفیل

نزد خود را کرینکه وي آشنا است پس گفته اند فقها
که در ضرورت کفیل میشود بنا بر عرف * مسئله ۴ *
اگر شرط کرده شود در عقد کفالت که تسلیم نماید کفیل
مکفول به را در وقت معین لازم میشود بر او که حاضر کند
آنرا اگر طلب کند آنرا مکفول له دران وقت یا بعد ازان
بجهت ایفای انچه التزام آن نموده است پس اگر حاضر کند
در وقت مطالبه خلاص میشود از عهده کفالت و اگر نه حبس
کند او را حاکم بسبب ابا نمودن او از چیزیکه واجب است
بر او بسبب التزام او لیکن باید که حبس نکند آنرا در بار
اول زیرا چه شاید او در یافت نکرده باشد که برای چه طلب کرده است
وی را قاضی و اگر در صورت کفالت بنفس غایب گردد
مکفول عنه پس باید که مهلت دهد قاضی کفیل را مدتیکه
ممکن باشد از آمدن او دران مدت متصور باشد و هرگاه مدت مذکوره
بگذرد و حاضر نکند مکفول عنه را حبس کند کفیل را قاضی
زیرا چه در بن هنگام ثابت شد ابا نمودن او از ایفاي چیزیکه
واجب است بر وي بسبب عقد کفالت و همچنین حکم است
اگر مرتد شود مکفول عنه و لاحق شود بدار حرب بوجه آن

اين است كه كفيل كه چيزرا دفعتا در مدت مذكوره

پس مهلت داده خواهد شد او را مانند مديون بعشير اگر تسليم

كند كفيل مكفول عنه را پيش از وقت مذكور بري ميشود

از عهدهٔ كفالت زيرا كه مهلت حق كفيل است پس كفيل مالك اسقاط

آن خواهد شد چنانچه در دين موجل اگر مديون پيش

از حلول اجل ادا كند دين را جايز ... واگر شرط كرد كه آنرا در

مذكور و سپرد كند آنرا در مكانيكه خصومت ميتواند كرد

با او مكفول له در آن مكان چون شهر مثلا پس كفيل مذكور

بري ميشود از عهدهٔ كفالت زيرا چه بجا آورد چيزي را

كه التزام آن نموده بود و آنچه مقصود از كفالت است

حاصل گشت زيرا چه او التزام نموده بود حاضر

كردن وي را مكرر يكبار و اگر كفيل شده باشد

باين شرط كه تسليم خواهد كرد آن را در مجلس

قاضي و بعد از آن تسليم كرد آنرا در بازار بري ميشود

كفيل از عهدهٔ كفالت بجهت آنكه آنچه مقصود از عهدهٔ

كفالت است حاصل گشت و بعضي گفته اند كه در زمانهٔ

ما بري نمي شود زيرا چه ظاهر در اين زمانه اين است

که مردمان اعانت خواهند کرد مدعي عليه را براینکه
باز مانند از حاضر شدن در مجلس قاضي و اعانت
نتوانند کرد مدعي را براینکه ببرد آن را در مجلس
قاضي پس تقييد مذکور فایده دارد و اگر کفيل مذکور
سپرد کند مکفول به را بمکفول له در بيابان بري نميشود
کفيل زيرا چه در بن صورت مکفول له قادر نميشود براینکه
خصومت کند بسوي دار بيابان پس انچه مقصود است
از عقد کفالت حاصل نگشت و همچنين بري نمي شود کفيل
مذکور اگر سپرد کند آن را بمکفول له در قريه که در ان
قاضي نيست زيرا چه هر گاه قاضي نيست در ان پس فيصله
و حکم نمي تواند شد و اگر سپرد کند آن را در شهر ديگر
سواي شهري که عقد کفالت در ان شده بود پس کفيل
مذکور بري مي شود نزد ابي حنيفه رح زيرا چه مکفول له در ان
شهر قادر است بر مخاصمة و نزد صاحبين رح بري نمي شود
زيرا چه گاهي چنان مي شود که گواهان او در ان شهر
مي باشند که عقد کفالت در ان نبوده بود و اگر سپرد کند
آن را کفيل مذکور بمکفول له در بند يخانه و حال آنکه

پس کرداست آنرا در اینحالة غیر مکفول له پس [illegible]
ری نمیشود زیرا که مکفول له بر حصه مبت آن قادر است در ان
* مسئله ٥ * وقتیکه بمیرد مکفول عنه [illegible] میشود
نفس از عهده کفالت بجهت آنکه کفیل از جا [illegible]
و حاضر شد و بجهت آنکه حاضر شدن [illegible] مکفول له
که امیل است پس قطع [illegible] وارث [illegible]
و همچنین است اگر بمیرد بعید مدت [illegible]
در هنگام قادر نباشد بر تسلیم مکفول به و مال وی صلاحیت
این ندارد که از ان واجب مدت را ادا کرده شود بخلاف [illegible]
مال چه او اگر [illegible] عقد کفالت با تمام نمیگردد زیرا چه
از مال وی ادا نموده خواهد شد [illegible] شده
بود * مسئله ٦ * اگر بمیرد مکفول له پس میرسد وصی
وی را که مطالبه کند از کفیل و اگر وصی نباشد پس وارث او را
میرسد که مطالبه نماید چه وارث قایم مقام میت است
* مسئله ٧ * اگر شخصی کفیل [illegible] که کسی را [illegible]
مکفول له را که هر گاه سپرد کنم آن را بتو پس من بری باشم
و بعد از ان سپرد [illegible] پس کفیل مذکور بری میگردد

چه این مقتضای عقد کفالت است پس ثابت خواهد شد بی آنکه
بران تصریح نماید و با ید دانست که هرگاه سپرد کرد بری میشود کفیل
و شرط نیست که مکفول له قبول نماید آنرا چنانچه همین
حکم است در ادای دین و همچنین است حکم اگر مکفول به
خود حاضر کند ذات خود را بجهت کفالت کفیل بایطور که
بگوید حاضر شده ام از جهت کفالت فلان که کفیل من است
پس این صحیح است زیرا چه متیرسد کفیل مذکور را که
خصومت نماید باوی تا او خود را حاضر کند پس مکفول به را
میرسد که خود را حاضر کند از جهت کفالت کفیل تا دفع
شود خصومت وی و همچنین صحیح است وقتیکه حاضر کند
آنرا وکیل کفیل یا پیام بر او چه این هردو قایم مقام کفیل اند
* مسئله ۸ * اگر شخصی کفیل بنفس شود باین شرط که
اگر حاضر نکند مکفول به را تا بوقت فلان پس او ضامن
است هر چیزیرا که بر ذمه مکفول به است و آن هزار درم
است مثلا و بعد ... حاضر نکرد آن را تا وقت مذکور
پس لازم میشود برا و ضمان آن مالیکه بر ذمه مکفول به است
زیرا چه در ینصورت کفالت بمال معلق است بر شرط مذکور

اعني برحاضر ناكردن مكفول به تا وقت مذكور واين تعليق
صحيح است بنابر تعامل مردمان وهرگاه يافته شد شرط
مذكور لازم شد براو مال مذكور ومع هذا از كفالت بنفس بري
نيست زيراچه وجوب مال بروي بسبب كفالت بمال منافي
كفالت بنفس نيست زيراچه هردو كفالت براي توثق واعتماد
است وشافعي رح گفتست كه كفالت مذكوره صحيح نيست
زيراچه كفالت بمال سبب وجوب مال است مانند بيع پس
تعليق آن صحيح نيست بر امر موهوم ومحتمل مانند تعليق
بيع بر امر موهوم ودليل علماي ما رح اين است كه كفالت بمال
در آخر مشابه بيع است بجهت آنكه ميگيرد از مديون
مقدار آنچه ادا ميكند از جانب او بسبب كفالت وهم مشابه
نذر است در ابتدا بجهت آنكه التزام چيزي است بغير
عوض پس بنابر رعايت هردو جهت حكم نموده شد باينكه
صحيح نيست تعليق آن بشرط غير متعارف چون وزيدن
باد وبارش باران ومانند آن وصحيح است تعليق آن
متعارف وتعليق آن بشرط مذكور متعارف است *مسئله ۹*

لکنم او را فرد اپس بر من است آن مال که بران کس است
وبعد ازان مرد آن کس پیش از رسیدن فرد اپس آن شخص
ضامن مال مذکور میکرده بجهت آنکه شرط آن منعقد
نگشت چه او حاضر نکرد آنرا فردا * مسئله ۱۰ * اگر
دعوی کرد شخصی بر کسی صد دینار را خواه بیان
وصف آن کرد یا نکرده وکفیل بنفس مدیون مذکور
شد کسی بنا بر شرط که اگر حاضر نکند مدیون
مذکور را فرده اپس صد دینار بروی است وبعد ازان حاضر نکرده
مدیون مذکور را فردا پس در ینصورت واجب میشود صد
دینار بر کفیل مذکور نزد ابیحنیفه وابیوسف رح وگفتست
محمد رح که اگر بیان وصف آن نکرده مدعی وپیش از بیان
آن کفیل آن شد کسی بطور مذکور وبعد ازان مدعی
مذکور دعوی آن کرده بر کفیل مذکور وبیان کرده
وصف آنرا پس درینصورت دعوی مذکور ه مسموع نیست
ودلیل آن بدو است یکی اینکه کفیل مذکور تعلیق
نموده است مال مطلق را برامر موهوم ومحتمل چه آنرا نسبت
نکرده است بسوی مالیکه بر ذمهٔ مدیون مذکور است و

نا ید دانستکه بذا براین راجع کفالت مذکوره صحیح نیست
اگرچه بیان نبوده باشد مدعی و مقاضد دینار را
و وجه دیگر این است که دعوی مذکور نیز بیان وصف آن
صحیح نیست پس راجب نظر باشد شد تکفیل مذکور که حاضر
کند مدیون مذکور را هرگاه طلب کند حاضر کردن
آن پس صحیح شد کفالت بنفس پس کفالت بمال نیز صحیح
نخواهد شد چه بنا بر این مراد است وباید دانست که بنا بر
این هرگاه بیان وصف آن کرده باشد مدعی صحیح
میشود کفالت مذکوره و دلیل صحیح بودن این است که مراد
از صد دینار همان صد دینار است که بر ذمه مدیون مذکور
است بسبب قرینه لام تعریف و خلاف تحالف است مجهول بودن
دعوی و دعوی مذکور صحیح است بر این وجه که مدعی
بیان آن خواهد کرد و بعد از آن هرگاه بیان خواهد کرد
پس ظاهر خواهد شد آن بیان باصل دعوی و هرگاه صحیح شد
دعوی مذکور صحیح خواهد شد کفالت اول که کفالت بنفس است
پس بر این صحیح خواهد شد کفالت دوم که کفالت بمال است * مسئله *
کفالت بنفس ... هم قصد ... ابو حنیفه رح

اعني قاضي را نمیرسد که جبر کند بر اینکه کفیل بنفس
دهد کسي را وصاحبین رح گفته اند که میرسد ویرا که
جبر کند بر ان در حد قذف و قصاص زیرا چه در حد قذف
حق عباد است نیز و قصاص خالص حق عباد است بخلاف
حد دیگر که خالص حق الله است چون حد زنا و غیره و دلیل
ابو حنیفه رح این است که پیغمبر صلعم فرموده است که کفالت
نیست در حد و این مطلق است و دران فرق نیست میان
حد قذف و حد زنا وغیره و دلیل دوم این است که
اصل در جمیع حدود درء است اعني دفع میشود بسبب
شبهه پس واجب نیست دران گرفتن وثیقه بخلاف
حقوق دیگر چه آن منقطع نمیشود بسبب شبهه وگرفتن
وثیقه دران لایق است چنانچه در تعزیر واکرمدعاعلیه
در حد و قصاص از خود کفیل دهد بغیر جبر صحیح است
باجماع زیراچه انچه مقتضاي کفالت بنفس است درینصورت
نیز متحقق میشود بسبب آنکه برمدعی علیه واجب است
که حاضر کند ذات خود را پس مطالبه آن بر کفیل نیز کرده
خواهد شد و باید دانست که مدعی علیه در حد و قصاص

حبس کرده نمیشود تا آنزمان که گواهي دهد دو شاهد
مستور الحال اعني دست وعدالت آنها معلوم نيست يا يکشاهد
عادل که مي شناسد او را قاضي زيرا که حبس درينجا
پس تهمت است وتهمت ثابت نمیشود مگر بدو شاهد مستور
الحال يا يک شاهد عادل بخلاف حبس در بابها اموال که
مدعي عليه حبس کرده نميشود در باب اموال مگر وقتيکه
گواهي دهد دو شاهد عادل زيرا که حبس درين باب
نهايت عقوبت وعذاب است پس ثابت نخواهد شد مگر
بحجت کامل و در کتاب ادب القاضي از مبسوط مذکور است
که بنا بر قول صاحبين رح مدعي عليه درجه قذف وقصاص
حبس کرده نميشود بگواهي يکشاهد عادل زيرا که کفيل
گرفتن از وي جايز نيست نزد او شان رح پس کفيل گرفته
نخواهد شد * مسئله ۱۲ * کفيل گرفتن بمقابل
خراج موظف وکفيل گرفتن بآن جايز است زيرا که خراج مذکور
دين است که طلب نموده ميشود وممکن است استيفاي آن از
کفيل پس بايد که صحيح باشد عقد کفالت حاصل خواهد شد
* مسئله ۱ * اگر کفيل بنفس گرفته شود از کسي وبعد از آن

کفیل دیگر گرفته شود از وي پس آن هرد و کفیل بنفس آنکس میشوند و براجه مقتضاي کفالت مذکوره التزام مطالبه است وجایز است که متعدد شود یا بنطوریکه التزام آن نماینده اشخاص متعدد پس از هر واحد مطالبه نموده خواهد شد و مقصود از عقد کفالت وثیقه گرفتن است و بسبب گرفتن کفیل م زیاده وثیقه واعتنا حاصل میشود پس یکي منافي دیگر نیست و اینچه که مذکور شد بجهت کفالت بنفس است

مسئله ۱۲ کفالت بمال که آن را مال ضامني میگویند پس آن نیز جایز است خواه آن مال معلوم باشد یا مجهول بشرطیکه آن مال دین صحیح باشد یعنی دینیکه ساقط نمیشود مگر باادا یا با برا بخلاف بدل کتابت که دین است بر ذمه مکاتب چه آن ساقط میشود بغیر ادا و بغیر ابرا وقتیکه عاجز گردد مکاتب از اداي آن و مثال مال معلوم این است که بگوید کفیل بمکفول له که کفیل شدم از برای تو هزار درم که بر ذمه وي است و مثال مال مجهول این است که بگوید بمکفول له که کفیل شدم با نچه دین تست بر ذمه فلان یا بگوید بپذیرفتم که هر [illegible] شرین [illegible] ساي [illegible] که مستحق

شود بر جواز مبنی واین را کفالت بالدرک میگویند حاصل
آنکه کفالت بمال معلوم و بمال مجهول هر دو صحیح است
زیراچه بنای کفالت بر توسع است پس جهالت قلیل در آن
مضایقه نیست و نیز بر جواز کفالت بالدرک اجماع است و
این دلیل کافی است بر جواز کفالت بمال مجهول و
باید دانست که اگر ایغل شود کسی بشجه که بخطا بوقوع
آمده است صحیح است این کفالت اگرچه در شجه
مذکوره جهالت است بنا بر آنکه احتمال است که شجه
مذکوره سرایت کند و برین تقدیر قصاص لازم می آید
واحتمال است که سرایت نکند و برین تقدیر مال لازم می آید
وباوجود اینجهالت کفالت مذکوره صحیح است پس همچنین
کفالت بمال مجهول صحیح خواهد بود * مسئله ۱۵ *
مکفول له مختار است اگر خواهد مطالبه دین خود نماید
از مدیون که اصیل است و اگر خواهد مطالبه مال نماید
از کفیل آن زیراچه کفالت عبارت است از ضم ذمه
بذمه مدیون در مطالبه و این موجب آن است که مطالبه
بر مدیون بر قرار ماند نه آنکه ادبری کرده مگر وقتیکه

شرط نهابند در عقد کفالت برات مدیون را پس درین
هنگام عقد کفالت عقد حوالت میگردد چنانچه عقد
حوالت بشرط عدم برات مدیون از دین کفالت میگردد
زیراچه معنی معتبر است ودرصورت اول معنی حوالت
یافته میشود ودرصورت دوم معنی کفالت * مسئله ۱۶ *
اگر مطالبه نماید مکفول له یکی از کفیل واصیل را پس
میرسد ویرا که مطالبه کند دیگر را ونیز میرسد ویرا که
مطالبه نماید هردو را زیراچه مقتضای کفالت ضم ذمه
است بذمه مکفول عنه در مطالبه بخلاف مالک وقتیکه اختیار
کند که ضمان مغصوب بگیرد از یکی از دو غاصب اعنی
غاصب وغاصب غاصب چه اورا نمیرسد که بعد ازان طلب
ضمان آن کند از غاصب دیگر زیراچه او هرگاه
اختیار کرد که ضمان مغصوب بگیرد از یکی پس او
مالک آن گردانید ویراچه اختیار ضمان متضمن تملیک
است پس ممکن نیست اورا بعد ازان که مالک آن گرداند
دیگر را واما مطالبه بجهت کفالت متضمن تملیک نیست پس
فرق ظاهر گشت میان این وآن * مسئله ۱۷ * تعلیق

کفالت بر شرط جایز است مثالش این است که بگوید کفیل اگر
بفروشی تو متاع خود را بدست زید پس بهای آن بر من است یا بگوید
بیکه اگر چیزی واجب شود برای تو بر فلان پس آن بر من است
یا بگوید که اگر فلان چیزی غصب کند از تو پس آن
بر من است و اصل دران قول او تعالی است در سوره یوسف
علیه السلام که ندا کرد منادی هر کس که بیارد صاع گم شده
ملک را پس برای او است یک بار شتر و من بآن ضامنم و وجه
تمسک آن است که منادی مذکور معلق کرد کفالت
را بشرط که آوردن صاع ملک است و این حکم پیش
از اسلام است و تا که منسوخ نشود در شریعت ما
ثابت است کذا فی الهدایة و اجماع منعقد است بر جواز
ضمان درک و در آن تعلیق است چنانچه مذکور شد و
بعد از آن باید دانست که اصل این است که صحیح است
تعلیق کفالت بر شرطیکه ملایم و مناسب عقد کفالت است
باینطور که شرط مذکور یا سبب وجوب حق باشد چنانچه
بگوید که هر گاه مستحق شود مبیع پس من ضامن بهای
آنم چه این شرط وجوب بهای آن است بر بایع یا

یا بنطور که شرط مذکور شرط امکان استیفای دین باشد چنانچه بگوید هرگاه بیاید زید که مکفول عنه است یا بابنطور که شرط مذکور شرط تعذر استیفای دین باشد از مدیون چنانچه بگوید که هرگاه غایب باشد فلان که مکفول عنه است از بلده اما تعلیق آن بر مجرد شرط یعنی شرط غیر متناسب چنانچه بگوید که اگر باد وزد یا باران بیارد پس این تعلیق صحیح نیست وهمچنین صحیح نیست اگر ابن چنین شروط را میعاد ادای دین گرداند بایطور که بگوید من کفیل ام بانچه بر ذمه فلان است تا آنزمان که باد وزد یا باران بارد ولیکن کفالت صحیح میشود وذکر میعاد مذکور باطل میشود وواجب می شود ادای مال فی الحال زیراچه هرگاه تعلیق کفالت بر شرط صحیح است پس بسبب شرط فاسد نخواهد شد مانند طلاق وعتاق

* مسئله ۱۸ * اگر گفت کفیل بمکفول له که کفیل شدم بانچه برای تست بر ذمه فلان وبعد ازان بینه قایم شد بر اینکه بر ذمه او هزار درم است پس کفیل مذکور ضامن آن خواهد شد زیراچه ثابت به بینه مانند ثابت است از روی

معاینه پس به بینه ثابت خواهد شد که برذمهٔ مکفول عنه
هزار درم است و بنابرآن کفیل ضامن آن خواهد شد و اگر بینه
قایم نشود پس درینصورت درل کفیل با قسم معتبر است در مقدار
آنچه اعتراف آن مینماید چه او منکر زیادتی است پس اگر مکفول عنه
اعتراف نماید بمقدار زاید از آنچه اعتراف آن نموده
است کفیل پس قول مکفول عنه در حق کفیل مسموع نیست چه آن
اعتراف اقرار است برغیر و آن صحیح نیست چه او را ولایت نیست
بر غیر و قول او در حق او معتبر خواهد شد چه او را ولایت است
بر ذات خود * مسئله ۱۹ * جایز است کفیل شدن با مر
مکفول عنه و بغیر امر وی چه حدیثیکه درین منقول است
مطلق است و مقید نیست با مر مکفول عنه و نیز کفیل شدن
التزام مطالبه است و این تصرف است در حق خود و در ان نفع
مکفول له است و هیچ ضرر مکفول عنه نیست زیرا چه در صورتیکه
کفیل شود بغیر امر مکفول عنه رجوع نمیکند بر آن
و در صورتیکه امر کند پس او راضی است که رجوع کند
بر او پس در صورتیکه کفیل شود با مر مکفول عنه خواهد گرفت
از وی آنچه ادا کرده است از دین وی زیرا چه ادا کرده است

دین ویرا یا مروي را اگر کفیل شود بغیر امر مکفول عنه نخواهد گرفت
از وي انچه ادا کرد است از دین وي چه وي در اداي آن متبرع
است باید دانست که انچه مذکور شد که کفیل میگیرد
از مکفول عنه چیزي را که ادا میکند از دین وي پس معني
آن این است که خواهد گرفت انچه ادا کرد است وقتیکه ادا کند
چیزیرا که ضامن آن شده بود یا مروي چنانچه ضامن هزار درم
جید شده بود و ادا کرد هزار درم جید را واما وقتیکه ادا کند
خلاف آن که ضامن آن شده است یعني ادا کند ردي را
درصورتیکه دین مذکور جید باشد یا برعکس آن پس
درینصورت خواهد گرفت از مکفول عنه چیزیرا که ضامن
آن شده است یا مروي زیرا چه کفیل بسبب اداي دین مذکور
مالک آن میشود پس قایم مقام دائن میگردد چنانچه
درصورتیکه مالک دین میگردد کفیل بسبب هبه یا بسبب
میراث یعني بسبب آنکه هبه کند ویرا مکفول له دین
خودرا که بر ذمهٔ مکفول عنه است وازین جهت وي را در
قبض آن یا بمیرد مکفول له ووارث او شود کفیل
وچنانچه باسباب مذکوره مالک دین میشود محتال علیه

در حوالت بخلاف مامور باداي دين اعني اگر کسي
امر کند کسي را که ادا کند دين ويرا او با مر وي اداکند دين ويرا
پس او ميگيرد از وي آنچه اداکند آنرا اگرچه دين مذکور
درهم زيف باشد و اداکند درهم جيد را مر اينرا جه مر مامور مذکور
جيري واجب نگرديده است تا او مالک دين مذکور شود
بسبب اداي آن و بخلاف آنکه اگر صلح نمايد کفيل
يا داين از هزار درم دين مر پانصد درم و نه هد آن را جه
درينصورت ميگيرد کفيل مذکور از مکفول عنه جيري
را که اداي آن نموده است اعني پانصد درم را جه صلح مذکور
اسقاط بعض دين است پس چنان شد که بري کرداند
مکفول له کفيل را از دين او و درينصورت نميگيرد کفيل
مذکور از مکفول عنه هيچ چيز را همچنين درصورت صلح
مذکور نيز نخواهد گرفت و نميرسد کفيل را که از مکفول عنه
مطالبه مال نمايد پيش از انکه اداکند از جانب
وي زيرا جه کفيل مالک دين نميشود پيش از اداي آن بخلاف
وکيل شرا جه او ميگيرد بهاي مبيع را از موکل خود
پيش از اداي آن جه ميان وکيل مذکور و موکل از عقد

مبادله منعقد می شود حکماً زیراچه ملک ثابت میشود
از برای وکیل مذکور را و بعد ازان انتقال می نماید
بسوی موکل او پس وکیل بمنزله بایع گشت و موکل
بمنزله مشتری لهذا میرسد وکیل مذکور را که حبس
کند مبیع را از موکل و ندهد وی را تا آنزمان که بگیرد
وی بهای آن را * مسئله ٢٠ * اگر مکفول له
ملازم کفیل شود برای مطالبه مال اعنی در پی او شود
هرجا که رود پس میرسد کفیل را که او ملازم مکفول عنه
شود برای مطالبه مال تا او خلاص کند کفیل مذکور را و
همچنین اگر حبس نماید مکفول له کفیل را میرسد کفیل را
که او حبس نماید مکفول عنه را زیراچه انچه رسیده است
بکفیل از جهت مکفول عنه رسیده است پس او معامله خواهد
کرد با مکفول عنه مانند انچه باو رسیده است تا خلاص کند
وی را مکفول عنه * مسئله ٢١ * اگر بری گرداند مکفول له
مکفول عنه را یا استیفای دین خود نماید از وی پس بری
میگردد کفیل زیراچه برائت اصیل موجب برائت کفیل است چه
صحیح این است که دین بر ذمه مکفول عنه است و اگر بری

کردانه مکفول لا کفیل را اصیل بری نمیکرده ازدین بجهت آنکه کفیل تابع است و بجهت آنکه بر کفیل مطالبه است فقط وبقاي دين بر ذمه اصيل بدون مطالبه مذكور جایز است * مسئله ۲۲ * اگر مهلت دهد مکفول له اصیل را ومؤخر گرداند مطالبه را از وی پس این مهلت است در حق کفیل نیز واگر مهلت دهد کفیل را از مطالبه پس این مهلت نیست در حق اصیل زیراچه تاخیر ومهلت دادن ابرای موقت است پس قیاس آن برابرای مطلق ومؤبد خواهد شد بخلاف آنکه اگر مال حال باشد بر ذمه شخصی اجنی غیر موجل وکفیل آن شود کسی بمیعاد یکماه مثلا پس درینصورت دين مذكور در حق اصیل نیز موجل میگردد بمیعاد مذکور زیراچه حق داین نیست مگر دینیکه حال و بالفعل است در وقت ثبوت کفالت پس درینصورت میعاد لاحق میشود بدين وا ماد رصورت مهلت کفیل از مطالبه وتاخیر آن لاحق نمیشود بدين * مسئله ۲۳ * اگر صلح کند کفیل یا مکفول له از هزار درم دين بر پانصد درم پس درينصورت کفیل واصیل هردو بری میشوند از پانصد درم زیراچه کفیل اضافت کرده است

صلح را بسوي هزار درم که دين است و آن بر اصيل است
بين او بري خواهد شد از پانصد درم چه صلح مذکور اسقاط
و ابرا است و برات اصيل موجب برات کفيل است پس هردو بري
خواهند شد بسبب اداي کفيل پانصد درم را که بدل صلح
است و خواهد رفت کفيل مذکور درينصورت از اصيل
پانصد درم را اگر کفيل شده باشد با مر وي بخلاف آنکه
اگر صلح نمايد از هزار درم دين مثلا بر غير جنس درهم
يعني بر دينار يا بر رخت و جز آن چه درين صورت
ميگيرد کفيل مذکور از اصيل جميع دين را زيرا چه صلح مذکور
مبادله است پس کفيل مذکور مالک دين خواهد شد بعوض
آن * مسئله ۲۴ * اگر صلح نمايد کفيل با مکفول له
از چيزيکه واجب شده است بسبب کفالت پس درينصورت
اصيل بري نميشود زيرا چه صلح مذکور ابراي کفيل است از
مطالبه و صورت آن اين است که کفيل بهزار درم
مصالحه نمايد با او اين بر صد درم باين شرط که او اين
مذکور بري گرداند و بيرا از مطالبه باقي پس او بري
ميشود و ميگيرد صد درم را از مکفول عنه اگر بامر وي

بکفیل شده باشد و خواهد گرفت و این نه صد باقی را
از مدیون مذکور * مسئله ۲۵ * اگر گفت مکفول له
مر کفیل را که ضامن مال شده بود بسا مر مکفول عنه
که برئت الي من المال اعني بري شدي تو بسوي
من از مال پس درین صورت میرسد کفیل مذکور را که بگیرد
مال را از اصیل زیراچه برا ءتیکه ابتداي آن از مطلوب
و انتهای آن بسوي طالب است متحقق نمي شود مگر
باداپس قول مذکور اقرار و این است باداي دین
بنابر ان خواهد گرفت کفیل مذکور از مکفول عنه انچه ادا
کرد است و اگر بگوید ابرا تک اعني بري گردانیدم
ترا نخواهد گرفت کفیل مذکور از مکفول عنه چیزي را
زیراچه انتهای این ابرا بسوي غیر نیست پس آن اسقاط است
لهذا اقرار باداي وي نخواهد بود و اگر بگوید بریت اي
بري شدي تو اعني همین قدر بگوید فقط و کلمه الي با آن
ضم نکند پس درین صورت اختلاف است و محمد رح گفتست
که این مانند دوم است اعني ابرا تک چه آن دو احتمال
دارد یکي براءت بسبب ادا و دوم ابرا و اسقاط و این ادنی

است پس ثابت خواهد شد اذن و نخواهد گرفت کفیل
بمذکور از اصیل چیزی را بسبب شک و ابویوسف رح گفته است
که آن مانند اولاست اعني برئت الي زیرا چه آن
اقرار است به براتیکه ابتدای آن از مطلوب است و از
جانب اداست نه ابرا وبعضي گفته اند که در جمیع
تصورتهای مذکوره اگر طالب حاضر باشد پرسیده
میشود از بیان آن چه او مجهول نموداست پس باید که
او بیان آن نماید * مسئله ۲۶ * تعلیق برات از کفالت
بر شرط جایز نیست زیرا چه در برات مذکوره معنی
تملیک است چنانچه در جمیع برات و تعلیق تملیک صحیح
نیست و مروی است که تعلیق آن بشرط صحیح است زیرا چه
صحیح این است که بر کفیل مطالبه است نه دین پس برات
مذکوره اسقاط محض است مانند طلاق ولهذا رد نمیشود
برات مذکوره بسبب رد نمودن کفیل وهرگاه اسقاط
محض شد پس تعلیق آن بشرط صحیح خواهد شد مانند
تعلیق طلاق و عتاق بخلاف ابرای اصیل چه آن تملیک
است لهذا رد میشود بسبب رد نمودن او * مسئله ۲۷ *

هرحقیکه استیفاي آن از کفیل ممکن نیست پس کفالت بآن
صحیح نیست چون حد و قصاص اعني کفالت بعین حد و
قصاص منصوص نیست زیرا که متعذر است وجوب حد و قصاص
بر کفیل و سر آن این است که در عقوبت نیابت جاري نیست
و اما کفالت بنفس کسی که حد یا قصاص واجب است
بر او جایز است * مسئله ۲۸ * اگر کسی کفیل
ثمن شود از جانب مشتري حاضر است زیرا که ثمن دین
است مانند دین هاي دیگر و اگر کفیل بمبیع شود
از جانب بایع صحیح نیست زیرا که مبیع عین است و مضمون
بغیره اعني مضمون بثمن و کفالت بعین مضمون اگرچه
صحیح است نزد علمای ما رح بر خلاف قول شافعي رح
لیکن کفالت بعین مضمون بنفس صحیح است چون مبیع
به بیع فاسد و مقبوض بقصد شرا و مغصوب نه بعینیکه مضمون
بغیره است چون مبیع و مرهون و نه بعینیکه امانت است
چون ودیعت و مستاجر بفتح جیم و مستعار و مال مضاربت
و مال شرکت * مسئله ۲۹ * اگر کفیل شود کسي
به تسلیم مبیع پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتري بعد از اداي

ثمن آن یا کفیل شود برای راهن به تسلیم مرهون بعد از قبض
مرتهن و بعد از استیفای دین یا کفیل شود به تسلیم مستاجر
بفتح جیم برای مستاجر بکسر جیم پس کفالت در ین صورتها
جایزاست زیرا چه کفیل درین صورتها التزام کرداست
فعل واجب را * مسئله ۳۰ * اگر شخصی با جاره بگیرد
ستور برای بار برداری پس اگر ستور مذکور معین باشد
صحیح نیست کفالت بحمل بار برستور مذکور زیرا چه کفیل
عاجزاست از ینکه حمل کند بار مذکور را برستور مذکور چه ستور
مذکور ملک او نیست و اگر ستور مذکور غیر معین باشد
جایزاست کفالت بحمل بار مذکور زیرا چه درین صورت
ممکن است کفیل را حمل بار مستاجر برستور خود واجب نیست.
مگر حمل بار وی و همچنین اگر باجاره بگیرد شخصی
بنده را برای خدمت و کفیل شود کسی بخدمت آن بنده
پس این کفالت باطل است چه او عاجزاست از تسلیم مکفول به
* مسئله ۳۱ * صحیح نیست عقد کفالت مگر بقبول مکفول له
در مجلس عقد این نزد ابیحنیفه و محمد رح است و ابو یوسف رح
گفته است که عقد کفالت جایزاست وقتیکه خبر آن رسد

بمکفول له را اجازت آن دهد و در بعض نسخه مبسوط اجازت
از شرط نکرده است واین اختلاف در کفالت بنفس و کفالة
بمال هردو است و دلیل ابي یوسف رح این است که کفالت
عبارت است از التزام پس مستقل خواهد بود بآن التزام
کننده و این دلیل دلالت میکند برآینکه بر اجازت
مکفول له موقوف نیست واما وجه توقف آن بر اجازت
وي آنست که مذکور شد در کتاب النکاح در نکاح
فضولي اعني این قول که کفیل شدم برای فلان از
جانب فلان عقد تمام است ولیکن چون تصرف
در حق مکفول له است باین طور که تملیک مطالبه
است مر اورا پس موقوف خواهد بود بر اجازت وي
ودلیل طرفین رح این است که در کفالت معني تملیک
است اعني کفیل مالك مطالبه میگرداند مکفول له را
لهذا مطالبه می نماید از وي بعد از کفالت وچون در
کفالت معني تملیک است پس منعقد خواهد شد عقد
کفالت بدو حرف اعني قول کفیل که بمنزله ایجاب
است ودر حق مکفول له وقبول مکفول له درصورت

اختلاف یکی ازان موجود است پس موقوف نخواهد
ماند بر ماوراي مجلس عقد پس صحیح نخواهد شد
عقد کفالت مگر بقبول مکفول له در مجلس عقد مگر در
مسئله واحد و آن این است که گفت مریض مر وارث خود را
که کفیل شو از من یا آنچه بر من است از دین پس کفیل شد
وارث مذکور با آنچه گفت مریض مذکور با وجود غیبت
داینان پس درینصورت کفالت مذکوره صحیح است
با وجود غیبت مکفول له از روي استحسان به دو وجه یکی
اینکه در کفالت مذکوره معني وصیت است یعنی این
کفالت مانند آن میشود که وصی کند مریض وارث خود
را برای اداي دیون خود پس قبول وارث مذکور که مانند
وصی است شرط خواهد بود به قبول غیر وی ولهذا آن
صحیح است اگرچه ذکر نکند مکفول له را وبنا بر آن
گفته اند فقها که کفالت مذکور صحیح نیست مگر
وقتیکه مال باشد مر مریض مذکور را چه وصیت صحیح
نمیشود مگر وقتیکه مال باشد مر موصی را و اگر کفالت
محض می بود صحیح می شد اگرچه نبودی مال مریض

ودوم آنکه مریض مذکور قایم مقام داینان است چه او
محتاج است باینکه قایم مقام آن ایشان شود برای تفریغ ذمه
خود و دران نفع داینان است پس چنان شد که گویا داین
خود حاضر گشت سوال پس اگر مریض مذکور قایم
مقام داین است باید که قبول مریض شرط کرده شود
چنانچه قبول داین شرط است و بلفظ وی که کفیل
شو از من ما نچه بر من است از دین صحیح نشود حال آنکه
بلفظ مذکور صحیح میشود جواب کفالت مذکوره صحیح
میشود بلفظ مذکور و قبول مریض شرط کرده نمیشود زیرا که
مراد مریض مذکور بلفظ این است که کفالت متحقق شود
قطعا و مشورت نیست و این مراد ظاهر است از حالت مریض
مذکور پس مانند امر بنکاح شد و بیان آن در کتاب النکاح
گذشته است و باید دانست که اگر مریض لفظ مذکور
را با جنبی بگوید پس دران اختلاف مشایخ است
رح * مسئله ۳۲ * اگر مدیونی مرد و هیچ متروکه
نگذاشت پس کفیل شد شخصی از جانب مدیون مذکور
برای داینان وی پس این کفالت صحیح نیست نزد ابیحنیفه رح

وصاحبین رح گفته اند که صحیح است زیرا چه او کفیل شد بدینی که ثابت است چه دین ثابت است بجهت حق داین ر مسقط آن یافته نشده است ولهذا دین باقی است در حق احکام آخرت اعنی گناهگار میشود و اگر اداکند آنرا انسانی بطریق تبرع صحیح میشود و همچنین دین مذکور باقی است وقتیکه کفیل شود کسی بآن و دلیل ابیحنیفه رح یکی این است که کفیل مذکور کفیل شد است بدینیکه ساقط است در حق احکام دنیا وکفالت از احکام دنیا است پس متصور نیست وجود کفالت بدون دین و دوم این است که دین در حقیقت فعل است اعنی ازا لهذا دین موصوف میشود بوجوب و وجوب صفت فعل است لیکن دین در حکم مال است چه آن آخر رجوع میکند بسوی مال و شخص و شکر بذات خود عاجز است از فعل مذکور و نیز نگذاشته است خلف را اعنی مترو که یا کفیل را پس فوت شد صورت استیفای آن پس ساقط خواهد شد دین بضرورت و تبرع موقوف بر بقای دین نیست و اگر مدیون مذکور بگذارد کفیل خود را یا بگذارد متروکه را پس در ینصورت خلف

آوریا سبیل اداي آن باقي است * مسئله ۳۳ * اگر
کفیل شد کسي از شخصي بامر وي بهزار درم که بر ذمه
وي است و آن شخص آن هزار درم را بکفیل مذکور داد
بطریق ادا پیش از آنکه اداي دین کند کفیل مذکور
بمکفول له پس اگر رسد شخص مذکور را که واپس بگیرد
هزار مذکور را از کفیل مذکور بدو وجه یکي آنکه متعلق
شد است بهزار مذکور حق قابض آن که کفیل مذکور است
بنابر آنکه احتمال است که ادا نماید دین مذکور را
پس جایز نیست شخص مذکور را که از کفیل مذکور
هزار مذکور را طلب نماید مادامیکه احتمال مذکور باقي است
مانند آنکه کسي بر سبیل تعجیل پیش از گذشتن حول بده
زکوة مال خود را بعامل پس نمیرسد وي را که واپس بگیرد
زکوة مذکور را از عامل مذکور دوم آنکه کفیل
مالک هزار مذکور گشته است بسبب قبض آن بنابر
وجهیکه مذکور خواهد شد بخلاف آنکه اگر بدهد
مکفول عنه هزار درم را بکفیل مذکور بطریق رسالت باینطور
که بگوید بکفیل که بگیر این هزار درم مذکور را و برسان

آن را بدا این چه در ینصورت کفیل مذکور مالک هزار درم مذکور نمیشود بسبب قبض آن بلکه امانت محض است در دست او وا لکن بخیر بشد مکفول عنه را که واپس بگیرد هزار مذکور از کفیل مذکور چه حق او بآن متعلق شده است چنانچه مذکور شده باید دانست که در صورتیکه قبض کرد کفیل هزار مذکور را و مالک آن شد بسبب قبض آن اگر ربح حاصل کند کفیل مذکور از آن پس واجب نیست براو که تصدق کند آن ربح را بر او چه او مالک آن هزار شده است وقتیکه قبض آن کرده است اما وقتیکه ادای دین کرده باشد پس مالک شدن او ظاهر است و همچنین است وقتیکه مکفول عنه خود ادا کند دین را و ثابت شود برای حق واپس گرفتن هزار مذکور از کفیل مذکور و وجهش این است که واجب میشود برای کفیل بر مکفول عنه مثل انچه واجب میشود بروی برای مکفول له ولیکن مطالبه او از مکفول عنه موخر است تا آن زمانیکه ادا کند کفیل دین مکفول عنه را پس انچه واجب است برای او بر مکفول عنه بمنزله دین موجل گشت لهذا اگر بری گرداند کفیل مکفول عنه را پیش از انکه

اداکند آن را کفیل مذکور پس این ابرا صحیح است
وچون ثابت شد که مثل دین واجب است بر مکفول عنه
برای کفیل پس هرگاه قبض کند آنرا مالک آن
خواهد شد ولیکن نوعی از خبث که در ان است چنانچه بیان آن
خواهد آمد عمل نمیکند با وجود ملک در چیزیکه متعین نمیشود
وبیان این در احکام بیع فاسد گذشته است * مسئله ۳۴
اگر کفیل شد کسی بیک کر گندم و بعد ازان داد مکفول عنه
آن کر گندم را بکفیل مذکور واو قبض کرد آنرا بعد ازان
فروخت آن را در بیع حاصل گردید ازان پس آن ربح از آن
کفیل مذکور است در حکم قاضی و وجهش آنست که مذکور شد
که او مالک آن کر گندم میشود بسبب قبض آن تا آخر
مستحب نزد من آنست که کفیل مذکور ... مذکور را
بد هد بمکفول عنه واین دادن واجب نیست بروی در حکم قاضی
واین نزد ابیحنیفه رح است بنابر روایت جامع صغیر وصاحبین
رح گفته اند که آن ربح از آن کفیل مذکور است و ندهد آنرا
بمکفول عنه واین یک روایت است از ابیحنیفه رح ونیز مروی است
از وی رح که تصدق نماید آنرا و دلیل صاحبین رح این است

که کفیل مذکور بیع حاصل کرده است از ملک خود بنا بر
وجهیکه مذکور شد پس آن ربح سلامت خواهد ماند مر او را
وامام ابوحنیفه رح میگوید که با وجود ملک او خبثی در ان
راه یافته است بجهت آنکه مکفول عنه را میرسد که از وی
واپس بگیرد گندم مذکور را باین طور که او خود بدهد
آن را بمکفول له یا بجهت آنکه مکفول عنه راضی شده بود
باینکه کفیل مذکور مالک گندم مذکور شود بنا بر آنکه
کفیل مذکور خواهد داد آن را بمکفول له وهر گاه خود
داد آنرا بمکفول له پس او راضی نخواهد شد بملک کفیل
مذکور واین خبث عمل میکند در چیزیکه متعین است پس
سبیل خلاصی ازان تصدق است در یک روایت وسبیل آن
بنا بر روایت دیگر این است که بدهد آن را بمکفول عنه
زیراچه خبث برای حق وی است نه برای حق شرع واین
اصح است ولیکن مستحب است وواجب نیست زیراچه آن حق
کفیل مذکور است * مسئله ۳۵ * اگر شخصی کفیل شد
بهزار درم با مر مکفول عنه وبعد ازان امر کرد ویرا مکفول عنه
که خرید کن حریری را برمن بطریق بیع عینه پس نزده درم

وبفروش آنرا از بهای آن اداکی دین مرا و خرید کنیل
مذکور پس این شرا برای وی است نه برای مکفول عنه و انچه
ربح کردت از وی بسابع حریر بروی است نه بر مکفول عنه
وصورت بیع عینه این است که مثلا قرض خواهد کسی از
تاجری ده درم را مثلا پس او اباکند از قرض دادن برای
گرفتن زیادتی بفروشد بدست آنکس پانزده درم پارچه
را که قیمت آن ده درم است تا آنکس بفروشد آنرا بده
درم و متحمل شود نقصان پنجدرم را و باید دانست که بیع
مذکور را بیع عینه بجهت آن میگویند که دران اعراض
است از دین بسوی عین اعنی تاجر مذکور اعراض کرد
از دادن دین که درخواست کرده بود از وی آنکس
و فروخت بدست او پارچه مذکور را
واین بیع مکروه است بسبب آنکه دران اعراض است از قرض
دادن که احسان و کار نیک است بنا بر بخل که وصف
مذموم است و در صورت مسئله مذکوره اختلاف نموده اند
علما پس بعضی از انها گفته اند که امر مکفول عنه بر
کفیل مذکور را به بیع مذکور ضامن شدن است بچیزیکه نقصان

وز بـان مشتري خواهد شد بسبب بيع مذكور توكيل نيست
ووجهش آنست كه قول مكفول عنه مذكور كه خريد كن چيزيرا
برمن دلالت ميكند برضامني مذكور وليكن ضامني مذكور
فاسد است زيرا چه ضامني صحيح نميشود مگر بچيز يكه
مضمون باشد بركسيكه ادا من آن ميشود ونقصان مذكور
مضمون نيست بر هيچ كس وبعضي ازانها گفته اند كه
قول مذكور توكيل است اما توكيل فاسد است زيرا چه حرير
مذكور غير معين است وهمچنين بهاي آن معين نيست بسبب جهالت
آن مقدار كه زايد است بر مقدار دين وليكن بايد دانست كه بطور
اعني قول مذكور كفالت باشد يا وكالت شراي حرير
براي مشتري اعني براي كفيل مذكور وانچه در قيمت
آن ... است بايع آن پس آن بر كفيل مذكور است
نه بر ... امر كرده بود زيرا چه عاقد در بيع مذكور
همان كفيل مذكور است * مسئله ۳۶ * اگر كسي كفيل شد
از جانب شخصي بهاذاب له عليه اعني بانچه ثابت شود
برذمه او يا بمـا قضي له عليه اعني بانچه قاضي بآن حكم
كند بروي وبعد ازان مكفول عنه غايب شد ومدعي بينه

قایم کرد بر کفیل مذکور که دین وی بر ذمهٔ مکفول عنه هزار
درم است پس این بینه مقبول نیست زیرا چه مکفول به مال
مقید است اعني مالي که حکم کند بآن قاضي دنا نچه
این ظاهر است از لفظ یالچه قاضي حکم کند بآن و همچنین
از لفظ با نچه ثابت شود بر ذمهٔ او چه ثابت نمیشود مگر
بحکم قاضي و لفظ ذاب اگرچه ماضي است
لیکن مراد ازان مستقبل است چنانچه در اطال البه
بقاء لفظ اطال ماضي است و مراد از آن
استیناف دعا است و دعوي مذکور حالي است از قید
مذکور پس آن دعوي صحیح نیست بنابران بینه آن مسموع
نخواهد شد * مسئله ۳۷ * اگر کسی دعوي کند بر
شخصي باین وجه که بر فلان غایب هزار درم دین من
است و این شخص کفیل او است بامر او و بینه بر آن
پس در ینصورت حکم خواهد کرد قاضي بمال مذکور بر کفیل
و بر مکفول عنه هر دو و اگر در صورت مذکوره کفالت بغیر
امر آن باشد پس حکم خواهد کرد قاضي بر کفیل مذکور
فقط و درین مسئله بینهٔ مدعي مقبول است بجهت آنکه مکفول به

درین مسئله سال مطلق است بخلاف مسئله مقدم بساید
دانست که اختلاف حکم در صورت کفالت بامر مکفول عنه
و در صورت کفالت بغیر امر وي باینطور که در صورت
اول حکم میکند قاضي بر کفیل و مکفول عنه هردو و در صورت
دوم حکم میکند بر کفیل فقط بجهت آن است که کفالت
بامر مغایر کفالت بغیر امر است زیرا چه کفالت بامر تبرع
است در ابتدا و معاوضه است در انتها و کفالت بغیر امر
در ابتدا و انتها تبرع است و بسبب دعوي یکي حکم کرده
نمیشود بدیگر پس اگر حکم کرده شود بکفالت بامر مکفول عنه
ثابت میشود امر وي و آن متضمن اقرار بمال است پس مکفول عنه
مقضي علیه میگردد اعني حکم قاضي بر وي لازم مي آید
و کفالت بغیر امر مکفول عنه مس نمیکند جانب ویرا اعني
بسبب حکم بر کفیل هیچ حکم بر او لازم نمي آید زیرا چه
صحت کفالت موقوف بر ثبوت دین است در زعم کفیل پس
حکم قاضي بروي تنها و نخواهد کرد بسوي مکفول عنه و
در صورت کفالت بامر مکفول عنه خواهد گرفت کفیل
مذکور از وي چیزي را که ادا کرد است از جانب وي

و زفروح گفتست که نخواهد کرد رنر اجه کفیل مذکور
هرگاه انکار آن کرد پس او مظلوم است در زعم خود و
مظلوم را نمیرسد که ظلم کند بر غیر خود و علمای دیار ح
میگویند که هرگاه انکار او در شرع معتبر و منظور نبود
پس باطل شد انچه در زعم او است * مسئله ٣٨ * اگر
شخصی فروخت سرای ... شد کسی از جانب وی بدرک
پس این کفالت تصدیق و اقرار است باینکه ... کور مملوک
بایع است پس اگر دعوی کند کفیل مذکور بعد از ان
بر مشتری که آن سرای از آن او است مسموع
نخواهد شد و وجه آنست که اگر کفالت مذکوره شرط
بیع باشد باینطور که مشتری گفت به اگر فلان کفیل
بدرک شود میخرم سرای مذکور را ...
بیع درینصورت بقبول کردن کفالت مذکوره است و بعد
از ان بسبب دعوی مذکور سعی میکند کفیل مذکور در
نقض آن بیع که از جهت او تمام گشتست و اگر کفالت
مذکوره شرط بیع نباشد پس کفیل مذکور بسبب کفالت
مذکوره ترغیب نمود است مشتری را در خریدن سرای مذکور

چه مشتري مذکور ثبت ننموده است در خریدن آن مگر بسبب
کفالت او پس این کفالت بمنزله اقرار کفیل مذکور است بملک
بایع * مسئله ۹۳ * اگر فروخت سرایی را کسي و در
بیعنامه گواهي ثبت نمود شخصي و مهر کرد بر آن و کفیل
پدرک نشده پس این گواهي و مهر نمودن تصدیق و اقرار نیست
باینکه بایع مالک آن است و شخص مذکور را میرسد
که دعوی سراي مذکور نماید اگر خواهد زیراچه گواهي
مذکور شرط بیع نمیشود و نه اقرار بملک بایع زیراچه مالک
شي گاهي میفروشد آن را و گاهي غیر وي
میفروشد آن را و شاید که شخص مذکور نوشته باشد گواهي خود را
تا یاد دارد این واقعه را بخلاف مسئله کفالت و فقها
تصریح کرده اند که اگر نوشته باشد در بیع نامه که فلان
فروخت سراي مذکور را که مملوک ویست یا نوشته باشد
که فروخت به بیع بات نافذ و شخص مذکور گواهي خود
نوشت در آن کاغذ باین عبارت که شهد بذلک یا نوشت که
گواه شد بآن پس این تصدیق و اقرار است بملک بایع و
اگر بنویسد که گواه شد باقرار بایع و مشتري پس آن

تمدنی و اقرار بهلک بایع نمیشود والله اعلم

فصــــــل در بیان ضامنی * مسئله ۱ *

اگر وکیل شخصی فروخت پارچه را و ضامن بهای آنرا شد برای مالک آن یا مضارب حق متاع مضاربت را و ضامن بهای آن ... این مرد و ضامنی باطل است بجهت آنکه ضما ... حکم التزام مطالبه است و وکیل مذکور و مضارب مذکور ... امین مذکور اند پس اگر آنها ضامن آن شوند لازم می آید که ضامن شوند برای نفس خود و بجهت آنکه مال امانت است در دست آنها پس آنها امین اند بمنزله مودع و بر مودع ضمان نیست در شرع پس اگر بر آنها ضمان واجب ... شود تغییر حکم شرع لازم می آید پس گرفتن ضمان از آنها باطل است چنانچه باطل است شرط ضمان بر مودع و مستعیر * مسئله ۲ * اگر دو شریک یکنفر بفروشند بنده مشترک را بعقد واحد و ضامن شود یکی از آنها برای دیگر بحصه وی که از بهای بنده مذکور است پس این ضامنی صحیح نیست ... را چه اگر صحیح شود ضامنی مذکور با وجود

شرکت آنها در بهای مذکور لازم می آید که هر واحد

ضامن شود برای ذات خود چه هر جزو از اجزای آن

مشترک است میان آنها و اگر صحیح شود ضامنی

هر واحد در نصیب د ... قط پس از ین لازم می آید قسمت دین

پیش از قبض آن و ... ست بخلاف آنکه اگر

بفروشند آنها بنده مش ... دیگری چه در ینصورت

شرکت ... ست ... زیرا که بنده واجب شد است برای هر یک

نصیب جدا وی مخصوص است بوی بغیر شرکت اگر امیر ست

مشتری را که قبول نماید نصیب یکی را و قبض نماید

آنرا رشریک او نیاید بهای نصیب وی را اگرچه قبول کرده

باشد بیع را ... مسئله ۶۲ اگر ضامن شود کسی

از ... بی خراجی را که بر ذمه آن شخص است یا

ضامن شود از جانب وی نوایب ویرا اعنی چیزیرا که لاحق

میشود بوی از جانب سلطان خواه بحق خواه بناحق

یا ضامن شود قسمت ویرا پس ضامنی در ینصورت جایز

است اما در صورت خراج پس بجهت آنکه خراج مذکور

هم دین است که مطالبه آن می نماید انسان چنانچه بیشتر

مذکور شد بخلاف زکوة که آن محض فعل فاعل است
اعني دادن مال محل فعل مذکور است لهذا بعد از
موت صاحب نصاب زکوة ادا نبوده نمي از ترکه وي مگر
بوصیت وي واما نوایب پس اگر مراد ازان نوایب بحق
است چون اجرت کندن نهر مشترک واجرت نگهبان
وانچه مقرر شود براي طعام لشکر اسلام براي غزا وچون
فدیه براي خلاص نمودن بندیان اهل اسلام وغیر آن چون
اجرت کندن خندق ومرمت قلعه وتعمیر پل پس ضامني
بنوایب مذکوره جایز است بدون خلاف واگر مراد از
نوایب بنا حق است چون جبایات اعني چیزي که بظلم
وتعدي میگیرد آن را سلطان ظالم چنانچه درین زمانه
پس در ضامني بان نوایب اختلاف مشایخ است رح
وباید دانست که شمس امام علي بزدوي رح انکار کرده
است که قایل اند بصحت آن واما آنچه مذکور شد که
ضامني بقسمت جایز است پس بعضي گفته اند که مراد از قسمت
نایبه است بعینها یا حصه از نوایب است وبعضي گفته اند
که ازان نوایب موظفه راتبه است در هر ماه یا در هر سه ماه

ومراد از نوایب چیزی است که روی نماید در بعض اوقات
و موظف و مقرر نیست ولیکن حکم دران بتفصیل مذکور است
اعني اگر بحق است پس ضمانت دران جایز است نزد
همه علما و اگر ناحق است پس دران اختلاف است
* مسئله ۴ * اگر ... کسی برای شخصی باینطور
که گفت مرترا است ... صد درم دین موجل بمیعاد
یکماه وگفت مقرله که آن صد درم دین غیر موجل است
پس قول مدعی معتبر است واگر بگوید کسی مرکسی را
که ضامن صد درم شدم من برای تو از جانب فلان بمیعاد
یکماه وبگوید مقرله که آن في الحال است پس دریصورت
معتبر قول ض... فرق میان این دو صورت یکی این است
که در ... مقراقرار کرد بدین و بعد ازان دعوی کرد
... را برای خود که عبارت است از تاخیر مطالبه آن
تا مدت یکماه و درصورت کفالت اقرار نکرد است بدین
زیراچه دین بر ذمه کفیل نیست بنا بر روایت صحیح چنانچه
بیان ها گذشت وجز این نیست که اقرار کرد است بوجوب
مطالبه بعد از گذشتن مدت یکماه و ...

میکند و براحق مطالبه است بر کفیل مذکور فی الحال
واو منکر آن است ومعتبر قول منکر است در شرع
ودوم این است که میعاد در دین عارض است واصل نیست لهذا
ثابت نمیشود مگر وقتیکه شرط نموده شود پس معتبر خواهد بود
قول کسی که منکر شرط است بخلاف آنچه در صورت خیار شرط
واما کفالت بمیعاد پس این نوعی از کفالت است
وعارض نیست لهذا ثابت میشود بی آنکه شرط نموده شود
یا بنطوریکه دین موجل باشد بر اصیل ونزد شافعی رح
در هر دو صورت قول مدعی معتبر است وصورت کفالت
نزد او رح ملحق بصورت اقرار است ومروی است از ابی یوسف رح
که در هر دو صورت قول مقر معتبر است پس نزد او رح صورت
اقرار ملحق است بصورت کفالت * مسئله * اگر خرید
کسی کنیز مرا وکفیل بالدرک شد برای وی شخصی وبعد ازان
مستحق گشت کنیز مذکوره اعنی ظاهر شد که مالک آن
کسی دیگر است غیر بایع پس نمیرسد مشتری مذکور را
که مواخذه نماید از کفیل مذکور مگر بعد از حکم قاضی
برای زی بر بایع که واپس دهد بایع بهای آن کنیز را

بوي بزيرا چه بنا بر ظاهر روايت بسبب مجرد استحقاق مبيع
بيع منتقض نميشود ما داميكه قاضي حكم نكند براي مشتري
بر بايع كه واپس دهد بوي بهاي آنرا پس ما داميكه قاضي
حكم نكند واجب نيست بر اصيل كه واپس دهد بهاي آن را
پس واجب نخواهد شد بر كفيل نيز بخلاف آنكه اگر ثابت شود
كه آن كنيز حره است و قاضي حكم كند بحريت آن چه
در ينصورت بيع منتقض ميگردد بمجرد حكم قاضي بحريت
آن بسبب آنكه حر محل بيع نيست پس واپس خواهد گرفت
مشتري از بايع يا از كفيل مذكور بهاي آن را اگرچه قاضي
حكم نكرده باشد بر بايع بواپس دادن بهاي مذكور
و از ابي يوسف رح مرويست كه بيع باطل ميشود
بمجرد استحقاق مبيع پس بنا بر اين قول ابي يوسف رح
ميرسد مشتري را كه واپس بگيرد از بايع
يا از كفيل مذكور بهاي آن را پيش از حكم قاضي بآن
و اين مذكور است در اول زيادات كه موافق ترتيب اصل
است يعني ترتيب مبسوط از محمد رح و اما ترتيبيكه اكنون
موجود است پس اين ترتيب زعفراني رح است

کذافي النهايه * مسئله ۶ * اگر خريد شخصي بنده را پس ضامن شد کسي براي او بعهده آن پس اين ضامني باطل است زيراچه لفظ عهده مشترک است بجهت آنکه لفظ مذکور چند معني دارد يکي چک قديم يعني بيع نامهٔ قديم که بايع اول باو داده است [illegible] ملک بايع است پس ضامني آن صحيح نيست دوم عقد وحقوق آن وسيوم درک وچهارم خيار وهرگاه لفظ مذکور مشترک شد پس مراد از آن مشتبه گشت واخذ عهده از آن متعذر گرديد بخلاف لفظ درک چه آن مشترک نيست زيراچه استعمال آن از روي عرف در يک معني مقرر است يعني ضمان استحقاق پس ضامن شدن بدرک صحيح است * مسئله [illegible] * اگر فروخت شخصي چيزي را وضامن خلاص آن چيز [illegible] براي مشتري پس اين ضامني صحيح نيست نزد ابي حنيفه رح زيراچه آن عبارت است از خلاص گردانيدن مبيع وتسليم آن بمشتري وقت استحقاق وضامن مذکور قادر نيست بران ونزد صاحبين رح ضامني مذکور بمنزلهٔ ضمان بالدرک است [illegible] عبارت است ازينکه تسليم نمايد مبيع را يا قيمت

آن را و هرگاه چنین شد پس صحیح خواهد شد والله اعلم

فصل در بیان کفالت دو کس

* مسئله ۱ * اگر دین بر ذمهٔ دو کس باشد علی السویه و هر واحد از انها کفیل باشد جانب دیگر و صورت آن این است که دو کس خریدند بنده را بهزار درم و کفیل شد هر یکی از جانب دیگر پس درین صورت هرچه ادا کند یکی از آنها پس هیچ چیز از ان نخواهد گرفت از دیگر که شریک وی است مگر وقتیکه زیاده شود انچه ادا کرد است بر نصف دین پس درین هنگام خواهد گرفت از شریک خود آن زیادتی را زیراچه هر واحد از آنها در مقدار نصف دین اصیل است و در نصف دیگر کفیل وانچه بر وی است بجهت اصالة [illegible] ارض این نیست انچه بر وی است بجهت کفالت [illegible] نچه اول دین است و دوم مطالبه و نیز آن تابع اول است پس انچه خواهد داد واقع خواهد شد از اول و در مقدار زایدی معارضه و مزاحمت نیست اصلا پس واقع خواهد شد از کفالت و وجه دیگر آنکه اگر چیزی از نصف دین که ادا کرد است آن را یکی واقع شود از جانب دیگر و او نایب باشد در ادای آن [illegible] بر آن

یگیرد آن را از وي پس آن دیگر خواهد گرفت آن را از و
چه اداي نایب بمنزلهٔ اداي وي است و همچنین او باز خواهد
گرفت آن را از دیگر پس تسلسل و دور خواهد شد و در این
هیچ فایده نیست * مسئله ۲ * اگر دو کس کفیل بمال
شوند از جانب شخصی براي اجلکه هر واحد از دو کفیل
مذکور کفیل باشد از جانب کفیل دیگر پس درینصورت
هر قدر که ادا خواهد کرد آنرا یکي ازان دو کفیل قلیل
باشد یا کثیر خواهد گرفت نصف آن را از کفیل دیگر و
باید دانست که این حکم درصورتیا است که هر واحد از
کفیلان مذکوران کفیل بکل مال باشد از جانب اصیل
و هم کفیل بکل باشد از جانب کفیل دیگر پس درینصورت
در هر دو کفیل دو کفالت جمع خواهد شد یکی کفالت از
جانب اصیل و کفالت دیگر از جانب کفیل دیگر و کفالت
از جانب کفیل صحیح است چنانچه صحیح است کفالت از جانب
اصیل و چنانچه صحیح است حوالت از محتال علیه زیرا چه
مقتضاي عقد کفالت التزام مطالبه است و آن ثابت میشود
در کفالت از جانب کفیل پس درصورت مذکوره هر دو کفیل

دو کفالت جمع شد لهذا انچه ادا خواهد کرد یکی از کفیلان
مذکوران پس آن واقع خواهد شد بطریق شیوع از جهت
هردو کفالت زیرا چه انچه ادا کرد است آنرا کفیل مذکور
همه بجهت کفالت است فقط و هردو کفالت برابرانده و هیچ
یکی را ترجیح نیست بر دیگر بخلاف آنکه اگر هر واحد
کفیل دیگر شود و هم اصیل باشد در بعض چون نصف مثلا
چنانچه در مسئله سابق گذشت چه درین صورت هرگاه هر واحد
اصیل است در بعض دین پس اگر ادا خواهد کرد آنرا واقع خواهد
شد از جانب وی فقط بجهت اصالت چه جهت اصالت ترجیح دارد
لهذا نخواهد گرفت از دیگر مگر چیزی را که زیاده باشد
از انچه بروی است و هرگاه انچه اداکند یکی از دو کفیل
مذکور واقع میشود از جانب هردو بطریق شیوع پس انچه ادا
خواهد کرد خواهد گرفت نصف آنرا از دیگر و درین دور
لازم نیست زیراچه مقتضای آن این است که هردو جهت
کفالت برابر باشد و آن حاصل گشت بسبب گرفتن یکی
از دیگر نصف انچه ادا کرد پس نمیرسد آن دیگر را
که بگیرد آنرا از اداکننده چه اگر بگیرد آنرا دیگر از وی

فوت میشود مر ابرای مذکور که حاصل شد است

بخلاف مسئله سابقه که دران هر واحد اصیل است در نصف
ثمن پس در ینصورت هر دو حصه مرا برابر نیست و بعد ازان
هرگاه گرفت یکی از دو کفیل مذکور را دیگر گرفت
آنچه ادا کرده هر دو خواهند گرفت آنرا از اصیل زیرا چه
آنها ادا نموده اند دین را از جانب اصیل بامر طورکه یکی
ادا کرده است بنفسه و دیگر ادا کرده پس بدست نایب
خود و اگر خواهد ادا کنند بنفسه یکمرد جمیع آنچه ادا
نکرده است از مکفول عنه که اصیل است زیرا که کفیل مذکور
کفیل است بجمیع مال از جانب وی بنا بر وی پس اگر بری
کرده باشد داین یکی ازانها و کفیل را آمیز میشود مرا که مطالبه
نماید از دیگر جمیع مال را زیرا که برائت کفیل موجب برائت
اصیل نیست پس جمیع مال باقی است بر ذمه اصیل و کفیل
دیگر کفیل است بجمیع آن مال چنانچه مذکور شد بنا بر آن
مطالبه خواهد کرد از وی جمیع مال را * مسئله ۳ *
وقتیکه فسخ نمایند دو شریک مفاوضه شرکت مذکوره را
وجدا شوند در حصه لیکه برابر آنها دینها بی داینان است پس

میرسد دائنان را که مطالبهٔ جمیع دین خود نمایند از
هرکدام که خواهند زیراچه هر واحد از آن دو شریک
مذکور کفیل دیگر است بنا بر انچه معلوم شد اسبق در باب
شرکت و نمیرسد هیچ یکی را که بگیرد از دیگر چیزیرا از انچه
ادا نماید مگر وقتیکه ادا نماید زیاده از نصف دین
پس درین هنگام خواهد گرفت از دیگر آن زیادتی
را بنابر همان دو وجه که مذکور شد در کفالت دو کفیل
* مسئله ۴ * اگر مکاتب نماید خواجه دو بندهٔ خود را
عقد واحد بر هزار درم مثلا و هر یک از آنها کفیل دیگر شود پس
درین صورت هر چیزیکه از جملهٔ بدل کتابت ادا خواهد کرد
یکی از آنها خواهد گرفت نصف آنرا از دیگر و باید دانست
که مقتضای قیاس این است که عقد کفالت درین صورت
صحیح نشود زیراچه کفالت صحیح نیست مگر بدین
صحیح و بدل کتابت دین صحیح نیست چنانچه سابق
مذکور شده است ولیکن بنا بر استحسان صحیح است
باین طریق که هر واحد ازان دو بنده اصیل گردانیده
میشود در حق وجوب جمیع بدل کتابت که هزار درم است

درصورت مذکوره اعني کردانيده ميشود هر واحد ازانها در
حق خواجه کويا هر ازه رم مذکور بنامه برده مه ري است
وآزاد ميشود ديکر باداي آن بتبعيت باين طور که عتق هر ده
معلق است بر اداي هزار مذکور وخواجه مذکور مجلسا ليه
هزار درم مينمايد از هر واحد از انها بنا بر اصالت نيز بنابر
کفالت وليکن کردانيده ميشود هر واحد از انها کفيل از
جانب ديگر در حق جرفتن نصف انچه اداکند از بدل
کتابت وبيان آن خواهد آمده در کتاب الکفالة انشاء الله تعالى
وبنا بر انچه مذکور شد معلوم کشت که هر دو برابر اند
در اداي هزار درم مذکور که بدل کتابت آنها است پس
هر واحد خواهد کرفت از ديکر نصف انچه ادا خواهد
کرد از جملهٔ هزار مذکور پس هر دو برابر باشند وا کر
بکيرد هر واحد از ديکر جميع انچه اداکند برابري ميان
آنها متحقق نميشود پس اکر آزاد کند خواجه مذکور
يکي از ان دو بنده را پيش از انکه اداکرده باشند
چيزيرا از بدل کتاب پس آن آزاد ميشود زيرا که او
شد بنده مملوک خواجه مذکور است و آزاد کرد بندهٔ

شود را وبري ميشود بنده مذكور از نصف بدل كتابت زيرا چه
او قبول نكرده بود مال را بر خود مگر باين جهت كه آن
مال وسيله آزادي خواهد شد و چون آزاد شد بسبب
آزاد نمودن خواجه پس آن مال وسيله آن نماند بنابر آن
ساقط خواهد شد و نصف ديگر باقي خواهد ماند بر ذمه بنده
ديگر كه بنده است چون زيرا چه مال مذكور در حقيقت
بمقابل رقبه هر دو است و مال مذكور بتمامه بر ذمه هر
واحد كردانيده نشده بود مگر بطريق حيله تا صحيح شود
كفالت هر واحد از جانب ديگر و بنا بر آن صحيح شود
كرفتن هر واحد از ديگر نصف آنچه ادا كند و چون آزاد
كرد يكي را خواجه مذكور پس حاجت نماند بسوي حيله
مذكوره لهذا مال مذكور بمقابل رقبه هر دو اعتبار نموده
شد و بنا بر آن تنصيف نموده خواهد شد و خواجه مذكور در
طلب نمودن حصه غير آزاد مختار است اگر خواهد طلب
نمايد آنرا از بنده آزاد بجهت كفالت و اگر خواهد طلب
نمايد آنرا از بنده غير آزاد بجهت اصالت پس اگر بگيرد
آنرا از بنده آزاد خواهد كرفت او آنرا از بنده غير آزاد.

زیراچه ازاد اکرد است دین ویرا بامر وی وا کر بشکیرد لرا خواجه مذکور را زبندهٔ غیر آزاد پس ارنخواهد کرفت از بندهٔ آزاد هیچ چیز راچه ارا اداکرد است دین خود را والله اعلم

باب در بیان کفالت عبد وازجانب وی

* مسئله ۱ * اکر ضامن شد کسی از بندهٔ بمالیکه واجب نیست مطالبهٔ آن ازان بنده مکر بعد از آزاد کشتن آن وهیچ ذکر نکرد که آن مال حال است یا غیر حال پس آن حال است اعنی مطالبهٔ آن از کفیل بالفعل خواهد شد وصورت مسئله این است که اقرار کرد بندهٔ محجور باستهلاک مال کسی یا اقرار کرد باستقراض وتکذیب آن کرد خواجهٔ او یا نکاح کرد بندهٔ مذکور بغیر اذن خواجه زنی را و وطی کرد آنرا بشبهه نکاح پس درینصورت آنچه ماخوذ کرده نمیشود از بندهٔ مذکور بالفعل پس ضامن شد کسی بانچه لازم میشود بر بندهٔ مذکور درینصورت پس آن حال است ومطالبهٔ آن کرده میشود از کفیل مذکور بالفعل زیراچه واجب است بر بندهٔ مذکور که فی الحال

ادا نماید مال مذکور را بجهت آنکه سبب وجوب آن
یافته شده است و بنده صلاحیت این دارد که واجب شود بر
ذمهٔ او چه او انسان است ولیکن فی الحال مطالبه از او
نمیشود بجهت آنکه مفلس است چه آنچه در دست او است همه
مملوک خواجهٔ وی است و خواجه راضی نیست که دین مذکور
با و تعلق گیرد و کفیل مذکور مفلس نیست پس چنان شد
که کفیل شود کسی از جانب غایب یا از جانب مفلس
بخلاف آنکه اگر کفیل شود کسی بدین موجل چه
مطالبه آن بالفعل کرده نمیشود از کفیل نیز زیرا چه دین
موجل موخر است بسبب موخر نمودن مالک و بعد از آن
باید دانست که هرگاه اداکند کفیل دین بنده مذکور را
نخواهد گرفت از وی بعد آزاد شدن آن زیرا چه دین وی
نمیگیرد دین خود را از بنده مذکور مگر بعد آزاد شدن
او پس همچنین نخواهد گرفت کفیل مذکور مگر بعد از
آزاد شدن او چه کفیل مذکور قایم مقام داین مذکور
است * مسئله ۴ * اگر شخصی دعوی کرد بر بندهٔ
غیر ماذون مالی را و کفیل بنفس او شد کسی و بعد از آن

مرد بندهٔ مذکور پس بری میشود کفیل مذکور بسبب آنکه
بری شد اصیل چنانچه همین حکم است در صورتیکه مکفول عنه
بنفس آزاد باشد * مسئله ۳ * اگر دعوی کرد شخصی
بر کسی مرقبهٔ بندهٔ وی پس کفیل بنفس بندهٔ مذکور شد
کسی از جانب خواجهٔ مذکور و بعد از آن مرد بندهٔ مذکور
و بعد از آن بینه قایم کرد مدعی بر اینکه بندهٔ مذکور
از آن وی است پس درینصورت ضامن قیمت آن میشود کفیل
مذکور زیراکه بر خواجهٔ مذکور رد آن واجب است بر
وجهیکه اگر فوت شود بدهد قیمت آن را بمالکش و کفیل
مذکور التزام آن نموده است و بعد از مرگ بندهٔ مذکور
قیمت آن واجب گشت بر اصیل پس همچنین واجب خواهد شد
بر کفیل مذکور بخلاف مسئلهٔ اول چه واجب دران
حاضر کردن نفس بنده است و او مرد پس بری شد
کفیل * مسئله ۴ * اگر کفیل بمال شد بندهٔ غیر مدیون
از جانب خواجهٔ خود بامر وی و بعد از آن آزاد شد و بعد
آزادی ادا کرد مال مذکور را یا کفیل بمال شد خواجه از
جانب بندهٔ خود که مدیون است یا غیر مدیون و بعد آزادی

او ادا کرد خواجه مذکور مال مذکور را پس دربن هرد وصورت
هیچ یکی از انها نمیگیرد از دیگری چیزی را و زفر رح میگوید
که در هردو صورت میرسد هر یکی را که رجوع کند برد یگری
اعنی بگیرد از دیگری چیزی را که ادا نموده است و انکه
سبب مقید نمودن بنده مذکور درصورت اول به بنده غیر
مدیون آن است که اگر بنده مذکور مدیون باشد پس
کفالت او بمال از جانب خواجهٔ خود صحیح نیست اگرچه بامر او
باشد زیراچه اگر صحیح شود حق دایمان باطل میگردد و کفالت
مولی از عبد در هرحال صحیح است اعنی مدیون باشد آن عبد
یا غیر مدیون و دلیل زفر رح این است که موجب رجوع که
کفالت بامر اصیل است در هردو صورت یافته میشود و مانع آن
که رقیت است زایل کردید و دلیل علمای ما رح این است که
کفالت مذکوره در ابتدا موجب رجوع نیست زیراچه خواجه
مستحق دین نمیشود بر بندهٔ خود و همچنین بنده مستحق
دین نمیشود بر خواجهٔ خود پس بعد ازان موجب رجوع نخواهد
شد بسبب زوال رقیت چنانچه در صورتیکه کفیل شود کسی
بغیر امر مکفول عنه و بعد ازان او اجازت آن دهد

* مسئله ٥ * جایز نیست کفالت ببدل کتابت خواه کفیل
آزاد باشد خواه بنده باجهت آنکه بدل کتابت ثابت شد است
بسبب ضرورت باوجود منافی چه خواجه مستحق دین
نمیشود بر بندهٔ خود ومکاتب بندهٔ خواجه است پس مال مذکور
ثابت ومعتبر نخواهد شد در حق صحت کفالت زیرا چه
آنچه ثابت میشود بسبب ضرورت معتبر نبوده میشود در موضع
ضرورت وبجهت آنکه بدل کتابت ثابت است بزین
وجه که اگر مکاتب خود را عاجز گرداند از ادای
مال مذکور پس مال مذکور ساقط میگردد وممکن
نیست اثبات آن بر وجه مذکور بر ذمهٔ کفیل واگر مطلقا
ثابت نبوده شود بر ذمهٔ او پس این منافی کفالت است چه
معنی کفالت ضم ذمه است بذمه در مطالبه زیرا چه شرط
آن این است که مالیکه مطالبه نبوده میشود از اصیل ومالیکه
مطالبه نبوده میشود از کفیل یک باشد * مسئله ٦ * بدل
سعایت مانند بدل کتابت است نزد ابی حنیفه رح زیرا چه
بندهٔ که سعایت میکند بمنزلهٔ مکاتب است نزد او رح

والله اعلم

تتمنا ـــــــــــــ د ربیان حوالت باید دانست
که حوالت در لغت بمعني زوال و نقل است و ماخوذ
است از تحویل بمعني نقل شئي از محلي بمحل دیگر
ودر شرع عبارت است از نقل وتحویل دین از ذمهٔ
محتال علیه بر سبیل توثق و اعتماد وکسیکه حوالهٔ
مي نماید دین خودرا بر دیگرآن را محیل میگویند وآن دیگررا
محال علیه و واین را محتال * مسئله ۱ * حوالت جایز
است در دین بسبب آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که اگر کسي
حوالهٔ دین نماید برغني باید که قبول کند آن را داین از غني مذکور
و بسبب آنکه محتال علیه التزام مي نماید چیزي را که
بر تسلیم آن قادر است پس صحیح خواهد شد مانند کفالت
و باید دانست که حوالت مخصوص است بدین زیرا چه
حوالت مشعراست بنقل وتحویل و تحویل شرعي متصور است
در دین نه در عین بلکه دران تحویل حسي حاجت است
* مسئله ۲ * عقد حوالت صحیح میشود برضاي محتال
ومحتال علیه اما رضاي محتال پس آن ضرور است بسبب
آنکه دین حق او است وچیزیکه منتقل میشود بسبب حوالت

هوان دین است ومردمان متفاوت اند در اداي مال پس ضرور
است رضاي او واما رضاي محتال عليه پس آن نيز ضروراست
بجهت آنکه بسبب حوالت لازم ميشود بر او دين ولزوم آن
بدون التزام او يافته نميشود واما رضاي محيل پس آن
ضرور نيست چه حوالت صحيح ميشود بدون رضاي او ذکر
کرداست اين را محمد رح در زيادات و وجهش اين است که
التزام کردن محتال عليه دين را تصرف است در حق
خود و دران هيچ ضرر محيل نيست بلکه دران نفع وي
است زيرا چه محتال عليه رجوع نميکند بروي وقتيکه
حوالت با مروي نباشد * مسئله ۳ * وقتيکه
عقد حوالت تمام شود از دين بري ميگردد محيل بسبب قبول
محتال عليه و زفر رح گفتست که بري نميگردد و بنا بر قياس آن
بر کفالت زيرا چه حوالت وکفالت هر دو عقد توثق واعتماد است
ودر صورت کفالت مکفول عنه بري نميگردد از دين پس
همچنين در حوالت نيز محيل بري نميگردد از دين
وعلماي مارح ميگويند که حوالت بمعني نقل است در لغت
ودين هرگاه منتقل شود از ذمه کسي باقي نميماند بر ذمه او

وكفالت بمعني ضم است ومقتضاي آن اين است كه دين باقي ماند
بر ذمه مكفول عنه تا ضم كند كفيل ذمه خود را بذمه مكفول عنه
در مطالبه واحكام شرعي موافق معني لغوي است وتوثيق واعتماد
حاصل است بسبب اختيار نمودن محتال عليه را كه غني
وخوش معامله باشد در اداي دين سوال اگر منتقل نشود
دين از ذمه محيل بر ذمه محتال عليه پس بايد كه جبر
كرده نشود بر محتال براي قبول دين وقتيكه اداكند
آن را محيل چنانچه جبر كرده نميشود بر واين بر قبول
آن وقتيكه اداكند آن را اجنبي بطريق تبرع جواب
جبر كرده ميشود بر محتال بقبول دين وقتيكه اداكند آن را
محيل مگر بسبب آنكه احتمال است كه مطالبه دين بر محيل
عايد گردد بسبب توي اعني بسبب هلاك شدن دين
بنا بنظر كه مثلا محتال عليه بغير اداي آن مفلس بميرد چه
درينهنگام مطالبه دين بر محيل عايد ميگردد بنا بر انچه
مذكور خواهد شد در مسئله آينده پس محيل در اداي دين
متبرع نيست من جميع وجوه مسئله اجنبي * مسئله ۴ *
محتال مطالبه دين خود نميكند از محيل مگر وقتيكه ثابت شود

حق وي وا وي نرسد پس درين هنگام دين او عايد ميگردد
بر ذمه محيل وساتعي رح گفتست كه نميرسد محتال را كه مطالبه
دين خود نمايد از محيل اگر چه تلف شود حق وي زيرا چه
سبب حوالت محيل بري ميشود از دين محتال و براءت مذكوره
مطلق است و مقيد نيست بشرط رسيدن دين محتال
از دست محتال عليه پس دين مذكور عايد نخواهد شد
بر ذمه محيل مگر بسبب جديد و آن يافته نشده است وعلماي ما
رح ميگويند كه براءت مذكوره اگرچه در لفظ مطلق است
وليكن باعتبار مقصود مقيد است بشرط رسيدن حق محتال
بوي زيراچه همين مقصود است پس عقد حوالت فسخ نبوده
خواهد شد وقتيكه فوت ميشود مقصود چه عقد حوالت قابل
فسخ است لهذا اگر ساقط شود فسخ نمايند فسخ ميشود
وسلامت رسيدن دين بمحتال بمنزله وصف سلامتي مبيع است
از عيب يعني وصف مذكور مشروط است در بيع از روي
دلالت بدون ذكر آن پس همچنين سلامت رسيدن دين
بمحتال مشروط است در عقد حوالت اگر چه ذكر آن ننمايند

* مسئله ۰ * بايد دانست كه توى يعني تلف شدن

دین محتال ثابت میشود نزد ابیحنیفه رح بیکی از دو امر اول
این است که انکار کند محتال علیه عقد حوالت را و قسم خورده
بران و بینه نیست مر محتال را برا ثبات آن و دوم این است
که مفلس بمیرد محتال علیه پس بیکی از ین دو امر
ثابت می شود توی زیرا چه پس هریک از ین دو امر
متعذر میگردد رسیدن دین بمحتال و همین معنی
توی است در حقیقت و صاحبین رح میگویند که توی ثابت
میشود بیکی از سه امر و همانست که مذکور شد و سیوم
این است که حکم کند حاکم بافلاس محتال علیه در
حین حیات او و این امر سیوم نزد ابیحنیفه رح نیست بنا بر
آنکه افلاس ثابت نمیشود بحکم قاضی نزد ابی حنیفه رح
زیرا چه مال صبح می آید و شام میرود و نزد صاحبین رح
افلاس بحکم قاضی ثابت میشود* مسئله ۴* وقتیکه طلب نماید
محتال علیه از محیل بقدر مالیکه حواله نموده بود محیل
آن را بر محتال علیه و بگوید محیل بمحتال علیه که حواله
نموده بودم آن را بعوض دین من که بر ذمه تو بود پس در بیصورت
قول محیل مقبول نیست و واجب میشود بر محیل مقدار مال

مذکور را براحه سب کرفتی محتال علیه مال مذکور را
از محیل متحقق است وآن سبب اداکردن معیلاست
بامری ولکن محیل دعوی دین می نهاند برمحتال علیه
ومحتال علیه منکر آن است پس قول منکر معتبر است سوال
باید که قول محتال علیه معتبر نشود اگرچه منکر است
زیرا چه او اول اقرار کرده است بچیزی که انکار آن
می نماید چه قبول نمودن حوالت اقرار وی است
بانکه دین محیل بر ذمه وی است جواب قبول نمودن
محتال علیه حوالت را اقرار نیست بانکه دین محیل
بر ذمه وی است زیرا چه عقد حوالت گاهی یافته میشود
بدون آنکه دین محیل بر ذمه محتال علیه باشد مسئله ۷ *
اگر طلب کرد محیل از محتال چیزیرا که حواله آن نموده
است وتعلیل نمود بمحتال که حواله نکرده بودم من مگر برای
آنکه قبض کنی تو آن را برای من وکیل من محتال که نه
چنین نیست بلکه حواله کرده بودی تو بمن دین مرا که
بر ذمه تو بود پس در ینصورت قول محیل مقبول است در اینجا
محتال دعوی منکر بر وی واو منکر آن است پس قول

از باقسم مقبول خواهد شد سوال حوالت نمودن محیل
اقرار وي است باينكه دين محتال بر ذمه وي است
چه حوالت نقل دين است از ذمه خود بر ذمه محتال عليه
پس انكار او بعد ازان معتبر نيست وبايد كه قول
وي مقبول شود جواب لفظ حوالة يعني وكالة
مستعمل است چه آن نيز نقل تصرف است از موكل بسوي
وكيل وجايز است كه همين مراد محيل باشد پس محيل
وكيل بقبض كرده است محتال را لهذا قول او مقبول خواهد شد
باقسم * مسئله ۸ * اگر كسي هزار درم وديعت داشت
نزد كسي وبعد ازان حوالت كرد بر آن باينطور كه
گفت شخصي را بگير دين خود را از هزار درم كه وديعت
من است نزد فلان پس اين جايز است زيرا چه مودع قادر است
بر ادا نمودن دين محتال از مال وديعت پس اگر هلاك
شود مال وديعت بري ميشود محتال عليه كه مودع است از
عهده حوالت چه حوالت مذكوره مقيد است بمال وديعت
بخلاف آنكه اگر حوالت مقيد باشد بمال مغصوب
يعني حوالت نمايد كسي بر غاصب بنا بر مال معين وي

از غصب کرده بود آن را غاصب . کور و بعد از آن
تلف شود آن مال مغصوب اس حو . ذکوره باطل
نمیکرد زیراچه مغصوب مذکور اگرچه تلف شد ولیکن
مثل آن واجب است بر غاصب اگر مثلی باشد مغصوب
مذکور و قیمت آن واجب است بروی اگر مغصوب مذکور
از ذوات القیم باشد و چون مثل آن یا قیمت آن قایم مقام
آن است پس آن مغصوب گویا تلف نشده است و باید دانست که
که حوالت کاهی مقید میشود به دین محیل که برذمهٔ
محتال علیه است و حکم حوالت مقیده در جمیع صورتها این است
که نمیرسد محیل را که ... کند از محتال علیه عین یا دین
خود را که بآن حوالت ... شده است بجهت آنکه متعلق
شده است بآن حق محتال چنانچه راهن نمیتواند که طلب کند
از مرتهن مرهون خود را چه بآن حق مرتهن متعلق شده است
ولیکن محتال شریک دیگر غرما است ساجمیع ه ایشان محیل
بعد از موت وی زیرا چه از عاین بار ... کرد دست
یابنده محتال علیه است از آن محیل است و بسبب
عقد حوالت مملوک محتال نشده نه از روی قبض و نه از

بحق کسی باید که لازم کرداند این حق را بر وزیرا چه اقرار سبب الزام است وهرکه انکار نماید پس قبول نکند در حق وی قول قاضی معزول مگر به بینه زیرا چه قاضی معزول بسبب معزول شدن در زمرهٔ رعایا داخل شده است وگواهی یک کس حجت نیست خصوصاً وقتیکه گواهی مذکور بر فعل خود باشد پس اگر قاضی مذکور بینه قایم نکند باید که شتابی نکند قاضی منصوب در گذاشتن محبوس مذکور بلکه منادی کند بروی وملاحظه نماید در امروی اعنی امر کند شخصی را [illegible] و بگوید هر روز که قاضی میگوید هرکه مدعی فلان محبوس ابن فلان است باید که حاضر شود [illegible] جمع شود با محبوس مذکور پس اگر کسی حاضر شود و دعوی نماید بر محبوس مذکور طلب بینه کند از وی و اگر کسی حاضر نشود و دعوی ننماید پس بگذارد آنرا اگر مصلحت داند و پیشتر از آن شتابی نکند در گذاشتن آن زیرا چه حبس نمودن قاضی معزول ظاهراً بنا حق نیست [illegible] اگر تعجیل نماید در گذاشتن محبوس شاید که حق فوت شود و باطل گردد

که این مال از آن غیر فلان است پس درینصورت خواهد داد بالیه مال مذکور را بهقراه اول بجهت آنکه حق اوسابق است وبعد ازان ضمان آن خواهد داد بقاضی معزول بسبب اقرار دوم او که مال مذکور در قبضه قاضی مذکور بود پس خواهد گرفت آن ضمان را قاضی معزول وخواهد داد آنرا بکسی که قاضی مذکور اقرار کرد است برای او * مسئله * باید که قاضی علانیه در مسجد نشیند برای حکم تا مشتبه نگردد مکان او بر مسافران و بر بعضی از مقیمان نیز و مسجد جامع اولی است و قتیکه در میان بلده باشد زیرا چه مسجد جامع مکان مشهور است وشافعی رح گفتست که نشستن در مسجد برای قضا مکروه است زیرا چه در مکان قضا مشرک نیز حاضر میشود و او نجس است بنص قرآن چه در قرآن مجید مذکور است که مشرکان نجس اند وهمچنین درمکان قضا حاضر میشود زن حایضه وآن را منع است در آمدن در مسجد ودلیل علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که بنای مسجد نیست مگر برای ذکر خدا تعالی وبرای حکم نمودن و نیز پیغمبر صلعم انفصال خصومت میکرد میان

کسیکه هدیه می گرفت از وی پیش از قضا زیرا چه
اول صلهٔ رحم است و دوم بجهت قضا نیست بلکه باعتبار
عادت قدیم است وسواي این دو فرقه هدیه از کسي قبول
نکند چه آن بجهت قضا است پس قبول کردن آن وخوردن
آن بجهت قضا خواهد بود واین جایز نیست لهذا اگر کسي
از اقرباي قاضي خصومتي داشته باشد یا کسي در حضور
قاضي پس درین هنگام باید قاضي راکه قبول نکند هدیهٔ
ویرا وهمچنین اگر کسي که عادت وي بود که هدیه میداد
قاضي را پیشتر از قضاي وي پدهد هدیهٔ زیاده را بر عادت
خود پاید هدهدیهٔ را دیرا یا میکه خصومت ونزاع او یا کسي
رجوع است پیش قاضي پس باید که قاضي قبول نکند
هدیهٔ ویرا زیرا چه هدیه مذکوره بجهت قضا است پس ضرور
است احتراز ازان * مسئله ۲۸ * باید که قاضي قبول
نکند دعوت کسي را مگر دعوت عام زیرا چه دعوت خاص
بجهت قضا است پس تهمت خواهد شد بقبول نمودن آن
بخلاف دعوت عامه واین حکم شامل است اقرباي قاضي
وغیر را وهمین قول شیخین رح است واز محمد رح مرویست

از شما بقضا پس باید که برابری و مساوات نماید میان متخاصمین در مکان نشستن و در اشارات و نگاه کردن * مسئله ۲۲ * باید که قاضی باخفا سخن نگوید با یکی از متخاصمین و اشارت نکند بسوی او و تعلیم و تلقین حجت نکند و زیراچه آن موجب تهمت است و هم موجب دل شکنی دیگر و هرگاه دل شکسته خواهد شد حق خود را نخواهد گذاشت بنا بر گمان او که التفات قاضی بسوی دیگر است * مسئله ۲۳ * باید که نخندد بروی یکی از متخاصمین چه او بسبب آن دلیر خواهد شد بر دیگر و نباید که مزاح کند با کسی زیراچه بسبب آن هیبت او باقی نماند * مسئله ۲۴ * مکروه است تلقین شاهد اعنی بگوید که آیا گواهی میدهی تو باچنین و چنین زیراچه آن اعانت است در حق یکی از متخاصمین پس مکروه خواهد شد مانند تلقین یکی از متخاصمین و ابو یوسف رح گفته [illegible] شاهد در غیر موضع تهمت مستحسن است زیراچه شاهد گاهی بند میشود از ادای شهادت بسبب هیبت مجلس قاضی پس تلقین اولی برای احیای حق بمنزله

رفرستادن کسی است برای احضار مدعی علیه و این جایز است
زیرا که خود دیکه دران اعانت مدعی است و همچنین جایز است
کفیل گرفتن از مدعی علیه بنا بر خود دیکه دران اعانت
مدعی است پس همچنین جایز خواهد بود متعلق بما هو برای
احیای حق اگرچه دران اعانت است یکی از متخاصمین
مسئله ۲۵ نباید قاضی را که حکم کند در حالیکه گرسنه باشد
یا تشنه زیرا چه این چیزها موجب قطع فکر و عقل است
و نیز باید که حکم نکند در حالت خشم و در حالیکه پر شکم
باشد از طعام زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که
حکم نکند حکم میان دو کس در حالیکه او خشمناک است و
نه در حالیکه شکم سیر است *مسئله ۲۶* باید که
قاضی حوائج دفع کند حاجت خود را از تن خود و بعد از آن
بنشیند در مجلس قضا تا مایل نگردد دل او بسوی زنانیکه
حاضر شوند در مجلس او والله اعلم

فصل در بیان حبس *مسئله ۱*
وقتیکه حق مدعی ثابت شود نزد قاضی و درخواست نماید
صاحب حق از قاضی که حبس کند مدیون را پس باید که

قاضي تعجيل نكند در حبس آن بلكه اولا امر كند ويرا كه
بدهد حق آنرا وبعد ازان اگر مماطلت نمايد اعني تاخير
و درنگ نمايد حبس كند آنرا وچنين مذكور است در قدوري
ووجهش اين است كه حبس جزاي مماطلت است پس
ضرور است كه اولا امر كند كه بدهد حق آنرا تا مماطلت
او ظاهر گردد واين وقتي است كه ثابت شود حق باقرار
مديون زيراچه درينصورت مماطلت او در اول وهله معلوم
نيست شايد كه او اميدوار مهلت بود بنابران همراه خود
مال نياورد است پس اختيار تاخير نمايد وندهد مال را بعد از
حكم قاضي پس درين هنگام حبس كند ويراچه درين هنگام
ظاهر شد مماطلت او واما وقتيكه ثابت شود حق مدعي
به بينه حبس كند مدعى عليه را وقتيكه ثابت شد حق
مدعي چه درين صورت مماطلت او ثابت است بسبب انكار او
* مسئله ۴ * اگر مدعى عليه بعد از امر قاضي در دادن مال
مدعي توقف نمايد وندهد آنرا بوي حبس كند قاضي او را بسبب
دينيكه لازم شد است بر او بعوض مال بدله رسيده است در دست
او چون بهاي مبيع وعوض قرض زيراچه هرگاه رسيده مال

ذره مث او ثابث شد ثنــاي او بسبب آن مــال وغيرهما حبس
كند ويرا قــاضي بسبب دينيكه التزام آن نموده است مثل ثمن
مقديكه چون عقد نكاح وعقد كفالت زيرا كه اقدام او بر التزام
مــال بــا ختيــار خود دلالت ميكند براينكه او غني
است كه او را لازم نميكند مكر چيزيرا كه قــادر است
بر اداي آن واكر بكويد كه من فقيرم پس قول او
مقبول نيست بلكه قول مدعي كه او ... ست مقبول است
وبايد دانست كه مراد از انچه التزام آن نموده است بعقد نكاح
مهر معجل است نه مؤجل ز ... ــرم مراستزام دين موجل دلالت
نميكند بر غناي او وانچه سواي اين مذكور است چون ضمان
غصب وارش جنايت وبدل كتابت وضمان آزاد كردن
بنده مشترك ونفقه زوجه پس بسبب آن حبس نكند
قاضي مدعي عليه را وقتيكه بكويد كه من فقيرم زيرا كه
چيزي دلالت نميكند براينكه او غني است پس قول او
مقبول است وليكن اكر ثا ... ــت كند مدعي كه او مالدار است
پس در ينهنكام حبس ... كند ويرا قاضي كه مدعي را ميرسد
كه ثابت كند آنرا بايد دانست كه انچه مذكور شد از حبس

یعنی بر ظاهر روایت است و مروی است که قول مدعی علیه
مقبول است در جمیع صورت دین اعنی در صورتیکه بعوض
مال یا بسبب التزام باشد یا سوای آن زیرا چه اصل
در انسان مفلسی است چه انسان وقت پیدایش
هیچ مال باخود نمیدارد و غنا عارضی است پس ظاهر
حال شاهد قول وی است که من فقیرم و نیز مرویست
که قول وی در جمیع صورت دین مقبول است مگر در صورتیکه
دین بعوض مال باشد چه درین صورت قول مدعی که او غنی
است مقبول است *مسئله ۳* اگر زوجه درخواست
نفقه نماید از شوهر خود و او بگوید که من مفلسم پس قول شوهر
با قسم مقبول است و همچنین اگر آزاد کند کسی بنده
مشترک را و شریک وی ضمان حصه خود از وطلب نماید
و او بگوید من مفلسم پس قول او مقبول است سوال این دو مسئله
... روایت اخیر است و مخالف ظاهر روایت زیرا چه
در هر دو مسئله التزام مالیست بسبب عقد نکاح و بسبب
اعتاق بنده مشترک و آن دلالت میکند برا ینکه التزام کننده
غنی است و با وجود آن قول او که من مفلسم مقبول است

جواب نفقهٔ زوجه دین مطلق نیست چه ردین مطلق آن دین را
میگویند که ساقط نمیشود مگر با ادا یا با برا و نفقه زوجه
حتی نیست چه آن ساقط میشود نزد همه علما بسبب موت
بغیر ادا و ابرا و همچنین ضمان اعتاق نیز دین مطلق نیست نزد
ابیحنیفه رح چه آن مانند بدل کتابت است نزد او و مراد از دین
مذکور در ظاهر روایت دین مطلق است و بعد ازان باید دانست
که در صورتیکه قول مدعی که مدعی علیه مالدار است
مقبول است و در صورتیکه قول مذکور مقبول نیست و لیکن
به بینه ثابت کرد مدعی که مدعی علیه مالدار است
حبس کند ویرا قاضی دو ماه یا سه ماه و بعد ازان تفتیش
نماید قاضی از حال او و بپرسد از مردمان حال ویرا پس
اگر بگویند مردمان که او مالدار است پس ادامه دهد حبس
ثانیا و اگر بگویند که او مفلس است از حبس اخلاص کرداند
او را چه او مستحق مهلت است تا آن زمان که مال حاصل شود
و موسر گردد پس حبس بعد ازان ظلم است و در مختصر
قدوری مذکور است که از حبس خلاص کند آن را
و منع نکند مدعی وی را از ملازمت وی و کلام در ملازمت

مذکوره خواهد آمد در کتاب الحجر ان شاء الله تعالی
و بباید دانست که مدت حبس دو ماه یا سه ماه بجهت
آن مقرر نموده شد که حبس برای ظهور ظلم است فی الحال
یعنی ظلم مدعی علیه فی الحال ظاهر است بنا بر آنکه
نداد مال را بمدعی باوجود امر قاضی بدادن آن پس حبس
خواهد کرد او را قاضی تا آنمدت که ظاهر کند مال
خود را اگر مخفی نموده باشد آنرا و ضرور است که مدت مذکور
دراز باشد تا فایده مذکور حاصل گردد پس اندازه نموده
است محمد رح مدت دراز را بمدت مذکوره و مروی است
اندازه آن بیکماه و بچهار ماه و پنجماه و ششماه و صحیح این است
که اندازه آن مفوض است بسوی قاضی زیرا چه احوال
مردمان مختلف است در تحمل مشقت حبس چه بعضی
مردمان ... حبس را تا بمدتی دراز که در کمتر از آن
مقصود حاصل نمیشود و بعضی در مدت کوتاه عاجز میشوند
پس قاضی مختار است ... اند بعمل آرد پس
اگر بینه قایم شود بر افلاس او پیش از گذشتن مدت مذکوره
پس دران دو روایت است بنا بر یک روایت بینه مذکوره

مقبول است وهنا بر روایت دیگر مقبول نیست و باین روایت
فتوی داده اند اکثر مشایخ رح وباید دانست که درجامع
صغیر مذکور است که اگر مردی نزد قاضی اقرار کند
بدینی پس قاضی حبس کند ویرا و بعد ازان بپرسد از مردمان
حال ویرا پس اگر معلوم شود که او مالدار است در حبس
نگاهدارد آنرا واگر معلوم شود که او مفلس است بگذارد
آنرا سال رض مراد ازآن این ست که اقرار کرد نزد
قاضی یا نزد غیر قاضی وبعد از ان ظاهر شد مماطلت او
* مسئله ۴ * حبس نموده میشود مرد بجهت نفقۀ زن زیراچه
او بسبب ندادن آن ظالم است وحبس کرده نمیشود پدر
بجهت دین فرزند خود زیراچه حبس نوعی از عقوبت است
پس فرزند مستحق آن بر پدر خود نخواهد شد مانند
حد و قصاص ولیکن اگر ندهد پدر نفقۀ فرزند صغیر که
ویرا مال نیست پس بسبب آن حبس نموده میشود پدر بجهت
آنکه دران احیای فرزندی لیست وبجهت آنکه تدارک
آن متصور نیست چه نفقۀ مذکوره ساقط میشود بسبب گذشتن
زمان بخلاف دین که آن ساقط نمیشود بسبب گذشتن

زمان پس تدارک آن کرده خواهد شد در زمان

آینده والله اعلم

باب ... در بیان مکتوب قاضی

بسوی قاضی دیگر * مسئله * مکتوب قاضی

بسوی قاضی دیگر مقبول است در جمیع حقوق که ثابت

میشود مع شبهه کذا فی النهایه اعنی جمیع حقوق

سوای حد و قصاص و قضیه گواهی آن بگذرد

نزد قاضی دویم زیرا چه بآن حاجت است چنانچه بیان آن

نموده خواهد شد باید دانست که اگر گواهی دهند

گواهان بر مدعی علیه که حاضر است نزد قاضی و مدعی به

حاضر نباشد حکم کند قاضی بگواهی آنها بسبب

یافتن حجت و حکم او نوشته شود در مکتوب و این مکتوب

را سجل می نامند نه مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر

و اگر گواهی دهند گواهان بغیر حضور مدعی علیه حکم

نکند قاضی زیرا ... قاضی بر غایب جایز

نیست و گواهی مذکور را بنویسد در مکتوب تا قاضی مکتوب الیه

حکم خواهد کرد بنا بر گواهی مذکور و این مکتوب را

کتاب حکمی میکنو پند و این نقل نهایت است
درحقیقت و باید دانست که مکتوب قاضی بسوی
قاضی دیگر مختص است بشرایط چند که مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی و جواز آن بنا بر حاجت است زیرا که
مجتمع نمودن گواه و مدعی علیه پیش قاضی متعذر میشود
بر مدعی بجهت آنکه گواهان در یک شهر اند و
مدعی علیه در شهر دیگر پس مکتوب قاضی بسوی قاضی بمنزلهٔ
گواهی گواهان فروع است بر گواهان اصل و باید دانست
که لفظ حقوق که مذکور است درین مسئله داخل است
دران دین و نکاح و نسب و مغصوب واما نتیکه انکار آن
نموده است مودع و مال مضاربت که انکار آن نموده است
مضارب حکم اینها بمنزلهٔ دین است و معلوم میشود
بتوصیف و بیان و بسوی اشارت حاجت نیست و مکتوب
قاضی بسوی قاضی مقبول است در عقار نیز زیرا که آن نیز
معلوم میشود به بیان حدود آن و مقبول نیست در اشیای
منقوله یعنی اشیائیکه نقل آن از جائی بجائی ممکن
است زیرا که در آن حاجت است بسوی اشارت و از

ابيیوسف رح مرویست که مکتوب قاضي مقبول است در بنده نه در کنیز بجهت آنکه کریختن غالب است در بنده نه در کنیز و نیز مرویست از ابي یوسف رح که مقبول است در بنده و کنیز هردو ولیکن براي قبولیت آن در بنده و کنیز شرایط است و آن مذکور است در موضع آن وان محمد رح مرویست که مکتوب قاضي مقبول است در جمیع منقولات و باین قایل اند علماي متاخرین * مسئله ۲ * مکتوب قاضي مقبول نمیشود مکر بکواهي دو مرد یا یک مرد و دو زن زیراچه خط مشابه خط میشود پس ثابت نخواهد شد مکر بحجت تام که آن بینه است و سر آن این است که مکتوب مذکور ملزم است پس ضرورست براي آن حجت و بینه بخلاف مکتوب حربیان بسوي امام براي طلب امان چه کواهي بران شرط نیست زیراچه آن مکتوب ملزم نیست بلکه امام مختار است اکر خواهد امان دهد و اکر خواهد نه دهد و بخلاف پیامبر قاضي بسوي مزکي یعني تزکیه کننده و پیامبر مزکي بسوي قاضي چه پیام مذکور ملزم نیست زیراچه الزام نیست مکر بسبب کواهي

گواهان نه بسبب ترکیه مزکی * مسئله ۳ * واجب
است بر قاضی که بخواند مکتوب خود را بحضور
گواهان نه بسبب تزکیهٔ مزکی یا خبر دهد آنها را
بمضمون مکتوب تا بدانند آنها انچه در انست زیرا چه
اداي شهادت ممکن نیست بدون علم و بعد ازان بند کند
مکتوب را و مهر نماید بران بحضور گواهان وسپرد کند
بآنها تا از توهم تغییر محفوظ ماند و اینکه مذکور شد
نزد ابی حنیفه رح و محمد رح است زیرا که علم انچه در
مکتوب مذکور است ونیز مهر نمودن بحضور آنها وهمچنین
یاد داشتن انچه در مکتوب است شرط است نزد ایشان
ولهذا بدهد قاضی بآنها مکتوبی دیگر که بر آن
مهر نکند تا بسبب آن مکتوب دیگر یاد دارند انچه در
مکتوب قاضی است بسوی قاضی وقول اخیر ابی یوسف رح
این است که هیچ چیز ازین چیزها شرط نیست بلکه اینقدر
شرط است که گواه کرداند آنها را بر اینکه این مکتوب
وی است ومهر وی و از ابی یوسف رح مروی است که مهر نمودن
شرط نیست نیز پس ابو یوسف رح آسان کردانیده است

این امر را وقتیکه مبتلی شد بمنصب قضا و قول وی معتبر
و اولی است زیراچه شنیده کی بود مانند دیده او شمس الائمه
سرخسی رح اختیار نموده است قول ابی یوسف رح را * مسئله ۴ *
وقتیکه برسد مکتوب مذکور بسوی قاضی دیگر قبول نکند
آنرا مگر بحضور مدعی علیه زیراچه مکتوب بمنزله اداي
شهادت است پس ضرور است حضور مدعی علیه بخلاف
شنیدن قاضی اول گواهی گواهان را چه در ینصورت
ضرور نیست حضور مدعی علیه زیراچه آن برای نقل است
نه برای حکم * مسئله ۵ * وقتیکه رسانند مکتوب مذکور را
گواهان مذکوران بسوی قاضی دیم پس باید که قاضی مذکور
نظر کند بسوی مهر آن و هرگاه گواهی دهند آنها
و بگویند که این مکتوب مکتوب فلان قاضی است
و داده است قاضی مذکور این مکتوب را بما یان در مجلس
حکم وقضای خود وخوانده است آنرا بحضور ما یان و مهر
نموده است بران پس وا کند آن را قاضی دوم و بخواند
آن را بحضور مدعی علیه و حکم کند بران بچیز یکه
در مکتوب مذکور است و اینکه مذکور شد نزد ابیحنیفه

ومحمد رح است وابو یوسف رح گفتست که هرگاه گواهي دهند
گواهان بر اين مکتوب فلان قاضي است مهر وي
قبول کند آن را قاضي دوم و در قدوري شرط نکرد است
ظهور عدالت گواهان بجهت وا کردن مکتوب
مذکور وصحيح اين است که وا کند مکتوب مذکور بعد از
ثبوت عدالت گواهان همچنين ذکر کرد است خصاف رح
ووجهش اين است که بسا وقت احتياج ميشود بسوي گواهان ديگر
سواي حاضران بسبب عدم ظهور عدالت حاضران
واداي شهادت مر آنها را ممکن نيست مگر وقتيکه
مر قاضي اول را نيز ثابت باشد * مسئله ۴ * قبول نکند
قاضي دوم مکتوب مذکور را مگر وقتيکه قاضي کاتب
بر منصب قضا ثابت و برقرار باشد پس اگر بميرد پيش از وصول
مکتوب مذکور بسوي قاضي دوم يا معزول شود يا اهليت قضا
از وي سلب کرده بايد بطوريکه مرتد گردد يا مجنون يا حد زده
شود بسبب قذف پس قبول نکند قاضي دوم مکتوب
مذکور را زيراچه درين هنگام قاضي کاتب يکي از رعايا گشت
لهذا قبول نميکند خبر وي را قاضي ديگر در غير عمل وي يا در غير

همه هرد واعني قاضي كاتب وقاضي مكتوب اليه همچنين
قبول نميكند مكتوب مذكور را قاضي ديگر وقتيكه
بميرد قاضي مكتوب اليه مگر وقتيكه نوشته باشد قاضي كاتب
در مكتوب خود باين عبارت كه نوشته شد بسوي
فلان ابن فلان قاضي بلده فلان وبسوي هر قاضي
از قاضيان مسلمانان كه برسد بوي اين مكتوب
پس درينصورت قبول خواهد كرد مكتوب مذكور را قاضي
ديگر سواي قاضي مكتوب اليه زيرا چه درينصورت قاضي غير
مكتوب اليه تابع مكتوب اليه ميگردد چه او معين ومعلوم است
بسبب ذكر نسب وبلده بخلاف آنكه اگر اول نوشته شود
در مكتوب مذكور كه اين مكتوب است بسوي هر قاضي كه برسد
بوي اين مكتوب پس اين جايز نيست بنابر آنچه بران انچه
مشايخ ورح زيرا چه درينصورت مكتوب اليه معين ومعلوم
نيست ونه تابع معين ومعلوم * مسئله ۷ * اگر بميرد
مدعى عليه پيش از رسيدن مكتوب بسوي قاضي دوم
پس نافذ ميشود مكتوب مذكور بر وارث او چه وارث او
قايم مقام وي است * مسئله ۸ * مكتوب قاضي بسوي

قاضی در حد وقصاص مقبول نیست بجهت آنکه در مکتوب مذکور شبهه بدلیت است یعنی مکتوب مذکور بدل شهادت است پس مانند شهادت برشهادت گشت وشهادت برشهادت جایز نیست در حدوقصاص پس همچنین مکتوب مذکور جایز و مقبول نخواهد بود وبجهت آنکه بنای حد وقصاص بر اسقاط است و در قبول نبودن مکتوب مذکور سعی در اثبات آن میشود والله اعلم بالصواب

فصل * مسئله ۱ * جایز است قضای زن در هر شی مگر در حد وقصاص بنا بر آنکه گواهی او مقبول است در هر شی مگر در حد و قصاص چه حکم قضا مستفاد است از حکم شهادت بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد * مسئله ۲ * نمیرسد قاضی راکه نایب خود کند کسی را در امور قضا مگر وقتیکه این امر را مفوض نموده باشد بوی امام زیراکه منصوب نبوده شده است او بر منصب قضا ومفتا ذکرده الیه نشده است بر اینکه قاضی کرداند کسی را چنانچه وکیل را وکیل کردن جایز نیست مگر وقتیکه اختیار آن داده باشد بوی موکل وی پس همچنین نایب کردن

قاضي جايز نيست مگر وقتيكه اين امر را تفويض نموده
باشد بوي امام بخلاف كسي كه مامور است باقامت
نماز جمعه چه وير اميرسد كه خليفه خود كند كسي را باقامت
آن زيرا چه اگر اداي نماز جمعه تا خير وتوقف شود
بسبب عذري فوت ميگردد نماز مذكور چه آن موقت
است پس مامور نمودن كسي باقامت نماز مذكور
دلالت ميكند بر اينكه او ماذون است باينكه خليفه
ونايب خود گرداند كسي را تا نماز جمعه فوت نگردد
بخلاف قضا چه آن موقت نيست پس فوت نخواهد
شد اگر تاخير واقع شود بسبب عذري * مسئله ۳ *
اگر قاضي كه مامور نيست بنايب نمودن نايب خود
كند كسي را و نايب مذكور حكم كند بحضور قاضي
يا حكم كند در غيبت قاضي واجازت آن دهد قاضي
جايز ميشود حكم نايب مذكور چنانچه اگر وكيل وكيل
تصرف نمايد بحضور وكيل يا اواجازت آن دهد جايز
است وسر آن اين است كه هرگاه حكم كند نايب مذكور
بحضور قاضي يا او اجازت آن دهد يا تصرف كند وكيل وكيل

بحضور وکیل یا او اجازت آن دهد پس در حکم مذکور
رای و ملاحظه قاضی حاصل است در صورت قضا و در
تصرف مذکور رای و ملاحظه وکیل حاصل است در صورت
وکالت و همین شرط است * مسئله ۴ * اگر مختار گرداند
امام قاضی را برانیکه نایب خود گرداند هر کسی را که
خواهد پس درینصورت نایب مذکور نایب سلطان میشود
و قاضی مذکور را نمیرسد که ویرا معزول نماید
* مسئله ۵ * لازم است قاضی را که نافذ و جاری
دارد حکم قاضی دیگر را مگر وقتیکه حکم مذکور
مخالف قرآن یا مخالف سنت یا مخالف اجماع باشد یا این
طور که حکم مذکور قول بلا دلیل باشد و در جامع صغیر
مذکور است که اگر در امر مختلف فیه حکم کرده
قاضی و بعد از ان آمد قاضی دیگر که رای او مخالف
حکم مذکور است پس باید که جاری دارد قاضی
دیگر حکم سابق را و باید دانست که قاعده این است
که اگر حکم کند قاضی در امر مختلف فیه نافذ میشود حکم او
و باید که رد آن نکند قاضی دیگر زیراچه اجتهاد

قاضي دوم مبانند اجتهاد قاضي اول است ولكن ترجيح
يافته است اجتهاد قاضي اول بسبب آنكه حكم نموده شد است
بآن پس منتقض نخواهد شد باجتهاد قاضي دوم كه كمتر
است از اجتهاد قاضي اول بجهت آنكه هنوز حكم نموده نشده
است بآن * مسئله ۷ * اگر قاضي در امر مختلف فيه
حكم كند برخلاف راي خود بنا بر آنكه فراموش نموده است
مذهب خود را پس آن نافذ ميشود نزد ابيحنيفه رح واگر
حكم نموده باشد ديده ودانسته نه از راه فراموشي پس
در يتصورت دو روايت است يكي ازان اين است كه آن نيز
نافذ است بجهت آنكه خطا دران يقيني نيست ونزد صاحبين
رح حكم مذكور نافذ نيست اصلا نه در صورت عهد و نه در
صورت فراموشي زيراچه حكم مذكور خطا است نزد قاضي
مذكور وبرين فتوي است وبايد دانست كه مراد از مختلف فيه
مذكور آن است كه مخالف قرآن وحديث واجماع
نباشد ومراد از حديث حديث مشهور است وامريكه جمهور
متفق باشند بر آن پس دران مخالفت بعضي اعتبار
ندارد واين مخالفت را خلاف ميگويند نه اختلاف ومعتبر

اختلاف مذهب اول اعني صحابه رض است * مسئله ۷ *
هر شيء كه حكم كند قاضي بحرمت آن بحسب ظاهر اعني
بنا بر گواهي گواهان اگر چه آنها كاذب باشند در
حقيقت پس آن شيء در باطن اعني در واقع ًا چنان مي شود
واين نزد ابوحنيفه رح است و همچنين است حكم نزد او رح
وقتيكه حكم كند قاضي بحلت آن وليكن اين وقتي است كه
دعوي نموده باشد مدعي بسبب معين چون خريدن واجاره
ونكاح چنانچه دعوى كند كنيزى را مثلا باينطور كه بگويد
من خريده ام آن را از فلان * مسئله ۸ * قاضي را بايد
كه حكم نكند بر غايب منكر وقتيكه حاضر باشد كسي كه قايم
مقام وي است و شافعي رح گفتست كه جايز است قاضي را كه
حكم كند بر غايب زيرا چه هر گاه قايم شد حجت اعني
بينه پس ظاهر شد حق نزد قاضي و دليل علماي ما رح يكي اين
است كه حكم نمودن بنا بر گواهي گواهان براي قطع
منازعت است و منازعت يافته نميشود بدون انكار مدعى عليه و
در صورتيكه مدعى عليه غايب است انكار او يافته
نشد تا منازعت متحقق شود و دوم اين است كه بر صورت

غايب بودن مدعى عليه دو احتمال است يكي اينكه اگر حاضر شود اقرار نمايد دوم اينكه انكار كند پس اگر اقرار نمايد حكم خواهد كرد قاضي بنابر اقرار او واگر انكار كند پس حكم خواهد كرد بنابر بينه واحكام آن هردو مختلف است زيراچه حكم قاضي بسبب بينه الزام است و واقع ميشود بر جميع مردمان وحكم قاضي بسبب اقرار مدعى عليه برخلاف آن است پس درصورت غايب بودن مدعى عليه مشتبه است بر قاضي كه بكدام طريق حكم كند لهذا لازم است كه توقف نمايد وحكم نكند تا آن زمان كه غايب مذكور حاضر گردد و طريق حكم نمودن معلوم شود واگر انكار كند مدعى عليه وبعد از آن غايب شود پس درينصورت نيز حكم نكند قاضي بر غايب مذكور زيراچه شرط اين است كه انكار او در وقت حكم كردن قاضي يافته شود وآن يافته نشد ودرينصورت مخالفت ابي يوسف رح است وبايد دانست كه قايم مقام غايب گاهي قايم مقام او ميشود بسبب قايم مقام نمودن او چون وكيل او وگاهي قايم مقام او ميشود بسبب

قایم مقام گردانیدن شرع جون وصی از جانب قاضی وگاهی قایم
مقام او میشود حکما یا یمطور که انچه دعوی آن میکند مدعی
برغایب سبب است مرحیزیرا که دعوي آن می نماید برحاضر
وصورت این بسیار است یکی از انجمله این است که شخصی
بینه قایم کرد بر مردي که این سرای که در دست اوست
از آن من است سبب آنکه خریده ام آن را از فلان غایب
درحالیکه او مالک آن بود و این مرد غصب کرده است
سرای مذکور را از فلان مذکور و آن مرد منکر است
پس درینصورت مقبول است بینه مدعی مذکور و بنابر
آن حکم میکند قاضی برحاضر وغایب مذکور و لهذا اگر
حاضر شود غایب مذکور و انکار بیع کند پیش انکار او
مسموع نیست زیرا چه خریدن سرای از مالک
آن سبب آن چیز است که دعوي آن می نماید بر حاضر
و آن ملک سرای مذکور است پس درینصورت
حاضر بمنزله وکیل غایب شد و انکار او بمنزله انکار
غایب گردید و سر آن این است که مدعی درصورت
مذکوره قادر نمیشود بر اثبات حق خود بر حاضر مگر

باثبات بر غایب پس حاضر قایم مقام غایب شد در خصومت از جانب او پس حکم نمودن قاضی بر حاضر مذکور بمنزله حکم نمودن وی است بر غایب مذکور واما وقتیکه انچه دعوی آن مینماید مدعی بر غایب شرط باشد مر چیزیرا که دعوی آن می نماید بر حاضر پس دریصورت حاضر قایم مقام غایب گردانیده نمیشود و تمام بحث آن مذکور است در جامع * مسئله ۹ * جایز است قاضی را که قرض دهد اموال یتیمان را و بنویسد آنرا تا یاد ماند زیراچه در قرض دادن مال آنها مصلحت آنها است چه بسبب آن مال آنها محفوظ و مصون میماند و قاضی بر تحصیل آن قادر است واگر قرض دهد وصی مال یتیم را ضامن آن میشود زیراچه او قادر نیست بر تحصیل آن و پدر بمنزله وصی است بنابر روایت اصح زیراچه او نیز قادر نیست بر تحصیل آن والله اعلم بالصواب

باب در بیان تحکیم اعنی حکم گردانیدن * مسئله ۱ * اگر حکم گردانند دو کس شخصی را و راضی باشند آنها بحکم او و او حکم کند میان آنها و راضی

شوند آنها بحکم او صادر است و در اینجا آن دو کس را ولایت است
بر ذات خودها پس حکم گردانیدن آنها صحیح خواهد بود
و نافذ خواهد شد حکم او بر آنها و این وقتی است که حکم
مذکور موصوف باشد بصفت قاضی و در اینجا حکم بمنزله
قاضی است میان آن دو کس پس باید که اهلیت قضا
داشته باشد * مسئله ۲ * جایز نیست که حکم گردانیده شود
کافر یا بنده یا ذمی یا محدود بسبب قذف یا فاسق
یا صبی و در اینجا اینها را اهلیت قضا نیست بسبب آنکه
آنها را اهلیت شهادت و گواهی نیست * مسئله ۳ *
اگر حکم گردانیده شود فاسق لازم است که جایز باشد
نزد علمای ما رح چنانچه قاضی گردانیدن او جایز است
بنابر آنچه گذشت * مسئله ۴ * اگر حکم کردند
دو کس شخصی را پس میرسد هر یکی را که بر گردد
مادامیکه او حکم ننموده است بر آنها زیرا که حکم مذکور را
آنها منصوب نموده اند و منصب حکومت پس حکم نخواهد کرد
مگر برضای آنها و اگر حکم نموده باشد لازم میشود بر آنها
حکم او صادر شد است بنابر آنکه ولایت او ثابت است بر آنها

مسئلهٔ ۵ * اگر حکم حکمی را پیش قاضی برند پس اگر
حکم مذکور موافق مذهب قاضی باشد جاری دارد آنرا زیرا چه
فایده نیست در اینکه رد نماید آنرا و بعد ازان لازم و ثابت گردانده
آنرا بر وجه سابق و اگر حکم مذکور مخالف مذهب وی باشد
رد کند آنرا زیرا چه حکم حکم لازم نیست مر قاضی را بسبب
آنکه او حکم نگردانیده است آن را * مسئلهٔ ۶ *
جایز نیست حکم کردانیدن در حد و قصاص زیرا چه
ولایت نیست مدعی و مدعی علیه را بر خون خود لهذا آنها مالک
نمیباشند که مباح گردانند خون خود را و باید دانست
که فقها گفته اند که تخصیص حد و قصاص دلالت میکند
بر اینکه حکم گردانیدن جایز است در جمیع مسائل
مختلف فیه سوای حد و قصاص چون طلاق مختلف فیه
و نکاح مختلف فیه و همین صحیح است ولیکن فتوی داده
نمیشود بآن بلکه گفته میشود که در نافذ شدن حکم حکم
مذکور حاجت است بسوی حکم قاضی تا عوام دلیر نشوند
زیرا که اگر مدعی و مدعی علیه دلیری خواهند کرد و شخصی
را حکم نموده معاملهٔ خود ها را فیصل خواهند کرد

* مسئله ۷ * اگر قاتل و ولي مقتول در قتل خطا حکم کردانند شخصي را او حکم کند او دادن دیت آن بر عاقله قاتل پس این حکم نافذ نمیشود اعني بنابر حکم او مدعي نمیتواند که طلب نماید دیت مذکور را از آنها زیراچه حکم مذکور را ولایت نیست بر عاقله قاتل مذکور بجهت آنکه آنها حکم نگردانیده اند او را و اگر حکم کند حکم مذکور بر قاتل که او از مال خود بدهد دیت مذکور را رد کند قاضي این حکم را و حکم کند بدیت آن بر عاقله قاتل زیراچه حکم مذکور مخالف راي قاضي است و هم مخالف حدیث است چرا که در حدیث آمده است که دیت بر عاقله است پس باشد که حکم مذکور را رد کنند مگر وقتیکه قتل ثابت شود باقرار قاتل زیراچه درین هنگام عاقله نمیدهند دیت مذکور را * مسئله ۸ * جایز است مر حکم را که بشنود بینه مدعي را و نیز جایز است وي را که حکم کند بنکول و همچنین جایز است که حکم کند باقرار زیراچه این حکم موافق شرع است * مسئله ۹ * اگر خبر داد حکم مرد قاضي را که پیش از مدعي بر مدعي علیه

درباره حالت شاهد آن در حالیکه هر دو مدعی و مدعی علیه ثابت و قایم اند بر تهمت پس خبر او مقبول است و باید که التفات نکند قاضی بسوی انکار مدعی یا مدعی علیه زیرا که ولایت حکم مذکور قایم است و اگر خبر دهد بحکم خود اعنی اگر اختلاف نمایند مدعی و مدعی علیه در حکم حاکم میان آنها باین طور که یکی بگوید که حکم چنین حکم نموده است و دیگر انکار آن نماید و باو بگوید حکم مذکور که چنین حکم کرده ام پس این خبر مقبول نیست چه درین هنگام ولایت او باقی نیست * مسئله ۱۰ * حکم هر حاکم خواه قاضی باشد حاکم مذکور یا حکم برای پدر و مادر خود و همچنین برای فرزند خود و برای زوجه خود باطل است زیرا چه گواهی هیچکس برای منفعت پدر و مادر و فرزند و زن مقبول نیست بسبب تهمت پس همچنین صحیح نخواهد بود حکم او برای منفعت آنها و اگر حکم کند بر پدر و مادر و فرزند و زن برای کسی صحیح است زیرا چه مقبول است گواهی او بر آنها برای مدعی بسبب عدم تهمت پس همچنین صحیح خواهد بود حکم او بر آنها

* مسئله ۱۱ * اگر مدعي و مدعى عليه حكم كردانيدند دو كس را پس مر در است كه هر دو متفق ومنفق شوند در حكم نمودن زيراچه آن امري است كه دران احتياج است بسوي عقل و فكر والله اعلم بالصواب

مسـائل متفرقه از كتاب القضا

* مسئله ۱ * اگر باشد بالاخانه مملوك شخصي وخانه پائين مملوك شخص ديگر پس نميرسد صاحب خانه پائين را كه ميخ زند در پائين و نيز نميرسد ويرا كه روزني نمايد دران اعلي بي رضاي صاحب بالاخانه واين نزد ابي حنيفه رح است وصاحبين گفته اند كه صاحب پائين را ميرسد دران هر تصرفي كه ضرر نرسد بسبب آن ببالاخانه وهمين اختلاف است درصورتيكه اراده كند صاحب بالاخانه كه بنا كي بنا كند بر بالاخانه خود و بعضي از علما گفته اند كه انچه منقول است از صاحبين رح تفسير قول ابي حنيفه رح است پس درين صورت هيچ اختلاف نيست وبعضي گفته اند كه اصل نزد صاحبين رح اباحت است يعني مباح است صاحب بالاخانه را هر تصرفي كه كند

اگر باشد کوچهٔ مستطیل که برامده باشد ازوی بجانب
چپ یا راست کوچهٔ مستطیل دیگر که غیر نافذ است
پس نمیرسد اهل کوچهٔ اول را که دری وا نمایند در کوچهٔ
دوم که غیر نافذ است از براے وا کردن در بجهت مرور
که راست و آنها را حق مرور نیست در کوچهٔ مذکور
از براے کوچهٔ غیر نافذ مخصوص است باهل آن کوچه
فقط لهذا اگر فروخته شود سراے در کوچهٔ مذکور پس دارد
حق شفعه نمیرسد مر اهل کوچهٔ اول را بخلاف آنکه اگر کوچه
دوم نافذ باشد چه دارند حق مرور است مر همه انسان را
و بعضی گفته اند که جایز است مر اهل کوچهٔ اول را که وا نمایند
در را بجانب کوچهٔ غیر نافذ و بعد وا کردن در عبارت است
از برداشتن دیوار خود ولیکن منع نموده میشود مر آنها را از اینکه
مرور نمایند در کوچهٔ مذکور و اصح این است که وا کردن
در منع است آنها را بجهت آنکه بعد از وا کردن در ممکن نیست
منع کردن از مرور در هر ساعت و بجهت آنکه احتمال است
که وا کنند و در بعد از وا کردن در هر گاه تراهد که بیشی
زمانهٔ دعوی خواهد کرد که وی را حق مرور است در ان کوچه

بسبب آنکه قرم بایع مقرون شد است بفعل او چون نگاه داشتن
کنیز مذکوره را و بردن آن از موضع خصومت بخانه خود
و مانند آن از قبل طلب خدمت نمودن از وی و عرض
نمودن آن بخریداران برای فروختن و بسبب آنکه
در کجا منعقد گشت استیفای ثمن آن از مشتری پس رضای
بایع باقی نماند پس او مستقل خواهد بود بر فسخ نمودن بیع
* مسئله ۶ * اگر اقرار کرد شخصی با ینکه او قبض
کرده است از فلان ده درم را مثلا و بعد از ان گفت که آن
ده درم زیف است پس قول وی مقبول است زیرا چه درهم زیف
اگرچه معیوب است ولیکن از جنس درهم است لهذا اگر
قبض نماید کسی درهم زیف را بعوض درهم جید در بیع
صرف و سلم جائز است و قبض مختص بدرهم جید نیست
تا دلالت کند بر اینکه آنچه قبض کرده است جید است
و هرگاه چنین شد پس قول وی مقبول خواهد شد زیرا چه او
انکار میکند قبض درهم جید را که حق وی است بخلاف
آنکه اگر اقرار نماید که قبض نموده است درهم جید را یا
قبض نموده است حق خود را یا بهای مبیع خود را یا اقرار

نمايد باينكه استيفاي آن نموده است وبعد ازان بگويد
كه آن درهم زيف است چه درينصورت قول وي مقبول نيست
زيراچه او اقرار كرده است بقبض جيد درصورت اول صريحا و
درسه صورت بساقي دلالة پس در قول وي كه آن درهم زيف
است تصديق كرده نخواهد شد ودراهم نبهرجه مانند
زيف است ودرهم ستوقه مانند زيف نيست پس اگر دعوي
كند شخص مذكور كه آن دراهم ستوقه است قول وي مقبول نيست
زيراچه درهم ستوقه ازجنس درهم نيست لهذا اگر قبض كند
آن را كسي بعوض درهم جيد در بيع صرف و سلم جايز نيست
وبايد دانست كه زيف آن درهم است كه داخل نميكنند
آنرا در بيت المال ونبهرجه آن درهم است كه آن را تاجران
نميگيرند وستوقه آن درهم است كه غش دران غالب است
* مسئله ۷ * اگر شخصي گفت بكسي كه هزار درهم
تو برمن است وگفت آنكس كه هيچ مال من بر تو نيست
وبعد ازان درهمان مكان گفت بلكه هزار درهم من
بر تست پس آنكس را هيچ چيز نميرسد زيراچه شخص مذكور
اول اقرار نموده بود وآن رد گشت بسبب رد كردن مقرله

نمی نموده گاهی بینه قایم کرده مدعی برآینکه هزار درم
او بروی است و مدعی علیه بینه قایم کرد برادای آن پس بینه
مدعی علیه مقبول است و همچنین مقبول است بینه او برآینکه ابرا
نموده است مدعی و در فروع گفته است که بینه مدعی علیه مقبول
نیست زیراچه ادا فرع وجوب است و مدعی علیه انکار آن
نموده است پس در قول وی تناقض است و علمای شارح میگویند
که توفیق میان هر دو کلام ممکن است بنا بران که ناحق
نیز گاهی ادا نموده میشود برای دفع خصومت و هم ابرا نموده
میشود از ان لهذا میگویند مردمان که فلان ادا کرده
بناحق و نیز گاهی صلح میکند کسی با مدعی بعد از انکار
دعوی او و بدل صلح ثابت و واجب میشود اگرچه پیشتر از
صلح واجب نبود و بعد از ان ادا نموده میشود آن بدل صلح
و اگر در صورت مذکوره بگوید مدعی علیه که هیچ چیز
تو بر ذمه من نیست پس حکم آن چنان است که مذکور شد
زیراچه توفیق درینصورت ظاهرتر است بسبب آنکه ظاهر
از عبارت مذکوره این است که هیچ چیز تو بر من
نیست فی الحال بنابرانکه آنچه بود ادای آن نموده ام

پادشاه را اگر در صورت مذکوره بگوید که هیچ چیز تو را برمن نبود که ادعا میکنی شناسم پس در این صورت بودن او از ادعای دین معقول نیست و همچنین معقول نیست برای آنکه در این صورت توفیق میان هر دو کلام متعذر است زیرا چه دادوستد و معامله واقع نمیشود میان دو کس بدون معرفت و قد و ربح ذکر کرده است که در این صورت نیز بینه او مقبول است و توفیق میان هر دو کلام ممکن است زیرا که زن پرده نشین و هرکه در خلوت می نشیند و کارهای خود بدست خود سرانجام نمیدهد بلکه بدیگری میسپارد چون امیرکاهی اذیت داده میشود باید باو رکه شوتر رشغب نماید کسی بیرون و ار را آنها پس آنها امر میکنند بوکلای خود که حمزی مال داده راضی کنند آنکس را تا شور و شغب نماید و آنها خود نمیشناسند آنکس را و بعد از آن در وقت دیگر میشناسند و زیرا پس بسا ینوجه توفیق میان هر دو کلام میتوان نمود * مسئله ۹ * اگر کسی دعوی کرد بر شخصی که فروختی تو بدست من این کنیز را و گفت که من نقد وحتم آنرا بدست تو کنیز را و بینه قایم کرد

مذکوري بر مدعاي خود و يافت در دست کنيز مد . انگشتي
تا ايد پس بيّنه قايم کرد بايع براينکه مشتري بري نموداست
ويرا از هر عيب پس درين صورت بيّنه بايع مقبول نيست
بسبب تناقض و اين ظاهر روايت است و مروي است
از امام ابويوسف رح که بيّنه مقبول است بنابر قياس آن بردين
يعني اگر منکر دين شود مدعي عليه و بعد ازان بگويد که ادا
نموده ام آن را و بيّنه قايم کند بران مقبول ميشود بنابر آنکه
توفيق ميان هردو کلام ممکن است چنانچه گذشت
ميان آن پس همچنين درين جا نيز زيرا چه توفيق
در ينجا نيز ممکن است باينطور که بايع وکيل باشد
از جانب مالک در فروختن آن پس مالک صادق
است در قول خود که من نه فروختم آن را و بعد ازان
دعوي او که مشتري بري نمود است ويرا از هر عيب صحيح
است چه دران تناقض نيست و وجه ظاهر روايت اين است که
شرط برائت موجب تغيير عقد است از مقتضاي آن چه مقتضاي عقد
بيع اين است که مبيع از عيب سلامت باشد و اين شرط گشته غي
وجود بيع است و سابق انکار آن کرد است شخص مذکور پس در قول او

تناقض لازم مي آيد بخلاف دين چه آن كاهي اداً
نموده ميشود اگرچه باطل وناحق باشد چنانچه سابق
مذكور شد * مسئله ۱۰ * اگر اقرار كرد كسي بدين
شخصي ودر آخر اقرارنامه نوشت كه هركه ظاهر كند
اين اقرارنامه را ودعوي نمايد پس او مالك آن چيز است كه
دران نامه مذكور است انشاء الله تعالى يا فروخت كسي
چيزيرا بدست كسي و در آخر بيع نامه نوشت كه اگر
آن چيز مستحق شود پس خلاص نمودن آن و تسليم نمودن
آن برفلان است يعني برمن است انشاء الله تعالى پس شيئ
اينچه نوشته است دران نامه باطل ميشود يعني باطل ميشود
اقرار دين درصورت اول و فاسد ميشود بيع درصورت
دويم وايتكم مذكور شد نزد ابي حنيفه رح است وصاحبين
رح گفته اند كه درصورت اول دين لازم است ودرصورت
دوم بيع جايز است ولفظ انشاء الله تعالى در هردوصورت
متعلق است بلفظ اخير يعني درصورت اول متعلق است بلفظ
هركه ظاهر كند اين نامه را ودرصورت دوم متعلق است
باين لفظ كه اگر آن چيز مستحق شود ولفظ انشاء الله

تعالی متعلق نیست بجمیع انچه مذکور است زیرا چه
استثنا متعلق میشود بچیزیکه متصل آن است چه مقصود
از نوشتن اقرار نامه و بیع نامه استیثاق و استحکام معامله
است و اگر متعلق شود لفظ مذکور بجمیع انچه دران است
مقصود مذکور فوت می شود و نیز اصل در کلام این است
که هرجمله کلام مستقل بعلیحده باشد تابع غیر و متعلق
آن نباشد و ابوحنیفه رح میگوید که جمیع انچه مذکور
است دران بمنزلهٔ شيء واحد است بسبب عطف بعض آن بر
بعض پس متعلق خواهد شد لفظ مذکور بجمیع انچه مذکور
است دران چنانچه متعلق میشود لفظ مذکور بجمیع
کلمات که بعض آن معطوف باشد بر بعض مثل اینکه
بگوید کسی بندهٔ من آزاد است و زن من طالق است
و برمن است پیاده رفتن بسوي بیت الله انشاء الله تعالی
و باید دانست که اگر در اقرار نامه یا در
بیعنامه بعد از ذکر اقرار و بیع فرجه یعنی سفیدی
بگذارند و بنویسند انشاء الله تعالی پس درین صورت
گفته اند که آن متعلق نمي شود بکلام.

تسا بلکه کداشتن سفیدي بهتر از سکوت است

والله اعلم

فصل در بیان حکم نمودن قاضي

بمیراث * مسئله ۱ * اگر نصرانیی مرد پس آمد زن

او در حالیکه مسلمان است و گفت که مسلمان شده ام

بعد از موت او و گفتند وارثان او که مسلمان شده

تو پیش از موت او پس درین صورت قول وارثان مقبول است

و زفر رح گفتست که قول آن زن مقبول است زیرا چه

مسلمان شدن او حادث است پس نسبت نموده خواهد شد

بسوي اقرب اوقات و دلیل علماي ما رح این است که

سبب محروم شدن زن مذکوره از میراث شوهر که عبارت

است از اختلاف دین ثابت است في الحال پس ثابت

خواهد شد از سابق در زمان ماضي بدلالت حال چنانچه دلالت

حال معتبراست در جریان آب آسیا یعني اگر اختلاف نمایند

در آن اجیر و مستاجر براین وجه که بگوید اجیر آب جاري

است از ابتداي وقت اجاره تا این زمان و درهیچ زمانی

آن منقطع نگردیده است در هیچ وقت و مستاجر

باينكه اثبات كند استحقاق خود را ...

مذكور را اما وارثان (٣) آنها دفع ميكنند دعوي زن ...

وتمام حال كه وارثان است نيز چه اسلام زن مذكوره

حادث است پس حجت ميتواند شد براي دفع دعوي

* مسئله ٣ * اگر مرد شخصي كه چهار هزار درم

وديعت وي است نزد مودعي ومودع مذكور اقرار ميكند

كه فلان پسر ميت مذكور است و وي را وارث ديگر سواي

پسر مذكور نيست پس مودع مذكور خواهد داد آن مال

وديعت را به پسر مذكور زيرا چه او اقرار كرده است باينكه

آنچه در دست او است حق وارث است از روي ارث پس چنان

شد كه اقرار كند باينكه آن چيز حق مورث مذكور است در

حين حيات او وآن حق او است از روي اصالت بخلاف آنكه

اقرار كند براي كسي باينكه او وكيل بقبض است از جانب

مالك وديعت يا باينكه آن كس خريده است مال وديعت را

از مالكش چه درينصورت امر كرده نميشود بوي كه بدهد

آن مال وديعت را بآن كس زيرا چه او اقرار كرده است باينكه

مالك وديعت موجود است چه او زنده است پس اقرار

بر مذکور اقرار وي است بر مال

بعد از موت مالک ودیعت چنین نیست چه مال

ن بانکار وارثان او در آمده است بخلاف

بون وقتیکه اقرار کند باینکه دائن فلان کس را وکیل

داشت بقبض نمودن دین خود چه این اقرار مدیون مذکور

نه بر مال خود زیرا چه مدیون ادا میکند دین را بمثل آن

ن از مال خود یعنی میدهد این مثل دین وي از

بل خود و مثال مذکور مملوک مدیون است و وکیل مذکور

قبض خواهد کرد آنرا پس اقرار مدیون بوکالت مذکوره

اقرار وي است بر مال خود بنا بر آن امر کرده میشود بر مدیون

مذکور که بدهد آن را بوکیل مذکور و اگر مودع مذکور

بعد از اقرار وي براي پسر مالک بر وجهیکه بیان نموده شد

اقرار نماید براي شخصي دیگر باینکه او نیز پسر مالک

... و حال آنکه میگوید پسر اول که نیست پسر مالک

در ینصورت حکم نموده میشود بر مودع مذکور

مال را به پسر اول بجهت آنکه هرگاه

و براي پسر اول منقطع شد دست او از مال ه

پس اقرار او برای پسر دوم اقرار دوی برجا ، پسر ...
این اقرار صحیح نخواهد بود چنانچه شیخ ذکر
در صورتیکه پسر اول مشهور و معروف باشد و بجهت آنکه
مودع مذکور در وقتیکه اقرار نموده است برای پسر او
گسی مکذب و مزاحم آن نبود پس آن اقرار صحیح
گشته و در وقتیکه اقرار کرد برای پسر دوم پسر اول مکذب
و مزاحم آنست پس اقرار دوم صحیح نیست * مسئله ۲ *
وقتیکه تقسیم نموده شود متروکه میت میان داینان
او و وارثان او پس باید که کفیل نگیرد قاضی از داینان
و نه از وارثان برای داینان دیگر یا وارث دیگر اگر پیدا
شود و بعض قضاة گرفتن کفیل را احتیاط دانسته اند لیکن
آن ظلم است یعنی برگشتن است از راه راست و این نزد
ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که کفیل بگیرد
از آنها قاضی و این اختلاف در صورتی است که دین داینان
و ارثیت وارثان ثابت شود بگواهی گواهان و نگویند
... گواهان هم مر میت را وارث دیگر غیر آنها است دلیل
صاحبین رح این است که قاضی نگاهدارنده ورثه

ظاهر این است که بعضی از وارثان ترکه

باست زیراچه موت گاهی ناگهانی می آید

وارث ایشان دران وقت حاضر نمی باشند

کفالت مذکوره احتیاط است پس باید که احتیاط

ید قاضی چنانچه احتیاط مینماید و کفیل میگیرد

ضی وقتیکه مید هد قاضی بنده گریخته و لقطه را بمالک

ن و بزن مرد غایب نفقه آن از مال او و دلیل ابی حنیفه رح یکی

این است که حق حاضر ثابت است یقینا اگر وارث دیگر نباشد

ظاهر اگر وارث دیگر باشد و واجب است بر قاضی که

بانچه ظاهر شود نزد وی پس باید که برای حق غایب

که آن موهوم است تاخیر نکند در حق حاضر تا زمان

گرفتن کفیل مانند آنکه ثابت کرد شخصی شرای

چیزیرا از کسی که آن چیز در دست او است حکم میکند قاضی

بچیز مذکور برای مشتری مذکور و کفیل نمیگیرد از وی

احتمال است که بیاید مشتری دیگر که شرای

ست بر شرای مشتری حاضر و همچنین اگر ثابت

ن خود را برد مدیون که فروخته میشود بنده

بجهت دین او کفیل کرده نمیشود از او اگر او را اجداد کردین دیگر نیز باشد ددم اینکه مکفول له مجهول است و این کفالت صحیح نیست مانند آنکه اگر کفیل شود برای یکی از دایتان با منظور که بگوید مرد ایشان را کفیل شدم برای یکی از شما الـبـب جهالت با وجودیکه مکفول له موجود است پس در صورت مذکوره بطریق اولی جایز نخواهد شد زیرا که وجود غایب معلوم نیست بخلاف نفقه زن مرد غایب از مال شوهر که حق او ثابت و معلوم است پس مکفول له در بنصورت مجهول نیست و اما مسئله بنده گریخته و لقطه پس در آن دو روایت است و اصح این است که در آن اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که اگر بدهد قاضی لقطه را بمالکش بسبب بیان نمودن وی نشانیهای گریخته را بدهد بمالکش بسبب اقرار بنده مذکور پس لازم است که کفیل گیرد و این باجماع است زیرا که حق گیرنده در بنصورت ثابت نیست لهذا میرسد قاضی را که احتیاط نماید از دادن آن بوی بدون آنرا بوی * مسئله ۵ * اگر با ثبوت برسا

قـ ... كسي ... قايل كند شخصي ديكر را ينكه پدر وي وفات ... مذكور را ميراث كذاشتست ميان او و ... فلان ... را وكه غايبا است پس در ينصورت حكم نموده ميشود بنصف سراي مذكور براي او و كذاشته ميشود نصف ديكر در دست كسي كه آن سراي در دست او است و كفيل كرفته نميشود از وي و اين نزد ابي حنيفه رح است و صاحبين رح كفته اند كه اكر آن كس منكر باشد پس كرفته ميشود نصف سراي مذكوره از دست او و داشته ميشود در دست اميني تا آنزمان كه حاضر شود غايب مذكور و اكر منكر انكار نموده باشد پس كذاشته ميشود نصف سراي مذكوره در دست او تا آنزمان كه بيايد غايب مذكور و دليل صاحبين رح اين است كه منكر خاين است پس بايد كه مال كذاشته نشود در دست او بخلاف مقر چه او امين است. دليل ابي حنيفه رح اين است كه حكم نمودن قاضي اينكه سراي مذكوره را ميراث كذاشته است ميت حكم قاضي ... ت صريحا زيرا چه ميراث نميشود مكر وقتيكه ملك ... ثابت شود و احتمال است كه مورث مذكور ...

اختیار نموده باشد مودع مذکور را پس برای مذکور از دست
او بیرون کرده نخواهد شد چنانچه در صورتیکه مقر باشد
و در صورتیکه منکر باشد انکار او باقی نمانده است بسبب
حکم قاضی و ظاهر این است که آینده انکار نخواهد کرد
بسبب آنکه قضیه مذکوره معلوم گشت او را و هم قاضی
را واکرده وی مذکوره در منقول باشد پس بعضی گفته‌اند
که گرفته میشود منقول مذکور از صاحب قبضه باتفاق
همه علما زیرا که در آن احتیاج محافظت است و در گرفتن
آن از دست صاحب قبضه محافظت بوجه احسن است چه او انکار
نموده است پس او در آن تصرف خواهد کرد بسبب
خیانت او بنابر زعم او که منقول مذکور مملوک وی
است و هرگاه قاضی آن منقول را از دست او گرفته
خواهد داشت آن را در دست امینی پس ظاهر
است که امین مذکور عادل خواهد بود پس تصرف
نخواهد کرد در منقول مذکور بخلاف عقار که آن محفوظ
است بنفسه و لهذا جایز است وصی را که بفروشد منقول
که حصه کبیر غایب است بی اجازت او و نمیرسد او را

که بغیر وشهود وبیقار را که احمد کبیر مذکور است رهن حکم وضی
مادر و برادر وعم است در مال صغیر یتیم و بعضی گفته اند
که در منقول نیز اختلاف است مانند عقار و باید دانست
که قول ابی حنیفه رح اعنی گذاشتن نصف در دست صاحب
قبضه ظاهرتر است زیرا چه حاجت است بسوی محافظت وزر
گذاشتن آن وزر در دست صاحب قبض محافظت بوجه
احسن است زیرا چه در گذاشتن مال در دست
کسیکه ضامن است زیاده محافظت است
و صاحب قبضه بسبب انکار ضامن شده است و اگر
گذاشته شود در دست عادلی پس او امین است
نه ضامن و آنچه مذکور شد که کفیل گرفته نمیشود
از صاحب قبضه پس وجهش این است که گرفتن کفیل برپا کردن
خصومت و نزاع است و قاضی منصوب است برای قطع
خصومت نه برای برپا کردن آن و در صورت مذکوره اگر
حاضر شود غایب مذکور پس حاجت نیست ویرا که اقامت
بینه نماید بار دیگر بلکه نصف باقی داده خواهد شد
بنا بر حکم قاضی که برای حاضر نموده بود زیرا چه

یکی از وارثان میت خصم است از جانب باقی وارثان
در چیزیکه واجب میشود برای میت بر دیگر یا واجب میشود
بر میت برای دیگر خواه دین باشد آن چیز یا عین بجهت
آنکه متعی له یا متعی علیه همان میت است یعنی حکم
قاضی برای او یا بر واست در حقیقت یکی از وارثان
خلیفه او میتواند شد در حکم مذکور بخلاف قبض نمودن
نصیب غیر از متروکه میت یعنی بعضی از وارثان اگرچه
خصم است از جانب وارث دیگر ولیکن قبض نمیتواند کرد
نصیب ورا بسبب آنکه قبض کننده در قبض نمودن عمل
میکند برای خود پس قابل این نیست که نایب شود از جانب
دیگر لهذا قبض نمیکند چاهر مذکور مگر نصیب خود را
حفاظه اگر بینه قایم کند یکی از وارثان میت بر اینکه
بر ذمه فلان اینقدر دین میت است حکم نموده میشود بحصه
وارث مذکور ایراد دین سوال اگر یکی از وارثان میت
خصم شود از جانب وارث دیگر باید که استحقاق
بر این ثابت شود بر یکی از وارثان و بگیرد
دین خود را از وی حال آنکه چنین نیست جواب

استحقاق هر دايي ثابت نميشود بر يكي از وارثان منكر
بر صورتيكه جميع تركه در دست او باشد واين مذكور است
در جامع كبير و وجهش اين است كه يكي از وارثان
خصم نميشود بدون قبضه پس حكم قاضي مقصور خواهد شد
بر انچه در دست او است * مسئله ۴ * اگر شخصي بگويد
كه مال من در حق مسكينان صدقه است پس اين مال مجهول
است بر ماليكه دران زكوة واجب ميشود و اگر وصيت كند
بثلث مال خود پس آن مال مجهول است بر جميع و اين فرق
بنابر استحسان است و مقتضاي قياس اين است كه
در مسئلهٔ اول لازم شود صدقه نمودن از جميع مال و بنا بر
قايل است زفر رح زيرا چه لفظ مال شامل است جميع مال را
چنانچه در مسئله وصيت و وجه استحسان يكي اين است كه واجب
گردانيدن انسان چيزيرا بر ذات خود قياس نموده ميشود
بر واجب گردانيدن خداي تعالى يعني اگر انسان واجب
گرداند چيزي بر ذات خود پس آن صحيح نميشود
مگر در چيزيكه واجب گردانيده است الله تعالى بر انسان
پس واجب گردانيدن انسان صدقه را بر ذات خود جاري

نبوده خواهد شد در مالیکه واجب گردانید است الله تعالی
صدقه را در آن مال و اما وصیت پس آن مانند میراث است
زیراچه موصی له خلیفه میت است مانند وارث پس وصیت
مختص نخواهد شد بنوعی از مال و دوم این است که
ظاهر از قول وی آن است که التزام نموده است صدقه را
از مال خود که زاید است و فارغ از حاجت اصلی و آن
مالیست که واجب میشود دران زکوة و اما وصیت پس آن
متحقق میشود در حالت استغنا پس آن محمول خواهد شد
بر جمیع مال و باید دانست که در قول وی که مال من صدقه
است در حق مسکینان داخل است زمین عشری نزد ابی یوسف
رح زیراچه زمین مذکور سبب وجوب صدقه است بنا بر
آنکه در عشر جهت صدقه غالب است نزد او رح و نزد محمد رح
زمین عشری دران داخل نیست زیراچه زمین مذکور سبب
مؤنت است بنا بر آنکه در عشر جهت مؤنت غالب است
نزد او رح و زمین خراجی دران داخل نیست نزد همه علما
زیراچه خراج مؤنت محض است و دران جهت صدقه نیست
اصلا * مسئله ۷ * اگر کسی بگوید که آنچه ملک من است

آن صدقه است در حق مسکینان پس در بعضو رت اختلاف
است بعضی گفته اند که این شامل است جمیع انواع مال را
زیرا چه لفظ ملک عام است از لفظ مال که مذکور است
در مسئله سابق و موجب تنبیه آن در آن مسئله بمال
زکوة نیست مگر واجب گردانیدن شارع چنانچه مذکور
شد و آن مختص است بلفظ مال اعنی امر الهی بدادن زکوة
از مال بلفظ مال مذکور راست و در قرآن و هرگاه چنین
شد پس لفظ ملک باقی خواهد ماند بر صفت عموم و بعضی گفته اند
که لفظ ملک و لفظ مال هرد و برابر است و همین صحیح است زیرا چه
مقصود از هرد و لفظ مالیست که زاید باشد از حاجت چنانچه
مذکور شد و آن مالیست که در آن زکوة واجب میشود
و بعد از آن باید دانست که اگر نباشد مر آنکس را
مالی سوای آنچه که واجب گردانیده است بر خود تصدق
آن باید که نگاه دارد از آن مال مقدار قوت خود را
و باقی را صدقه نماید و بعد از آن هرگاه دستیاب شود
مال دیگر صدقه نماید بقدر آنچه نگاه داشته بود زیرا چه
حاجت آن بقدر قوت او مقدم است اما چه مقدار برای

قوت خوردنگاهدارد پس اندازه آن مقرر نکرده است مجتهد رح بسبب تفاوت احوال مردمان در مقدار مذکور و بعضی گفته اند که اگر از اهل حرفه است باید که نگاهدارد قوت یکروزه را و اگر صاحب غله است اعنی سرای و دوکان و خانه ها میدارد و اجاره میدهد آنرا و اجرت آن میگیرد پس باید که نگاهدارد قوت یکماهه را و اگر صاحب عقار و زمین است باید که نگاهدارد قوت یکساله را و علی هذا القیاس تفاوت است باعتبار تفاوت مدت رسیدن مال و بنا بران باید که صاحب تجارت نگاهدارد آن مقدار مال را که کفایت کند ویرا تا آن زمان که باز آید مال وی و بوی برسد * مسئله ۸ *

اگر کسی وصی کرد شخصی را و حال آنکه آن شخص مطلع نیست بر آن و با وجود آن فروخت چیزیرا از ترکه موصی پس آن شخص وصی میشود و بیع مذکور جایز است و جایز نیست بیع وکیل مذکور وقتیکه مطلع باشد بر وکالت خود و این فرق بنا بر ظاهر روایت است و از ابیوسف رح مرویست که بیع وصی مذکور نیز جایز نیست

شخصی را خبر این برساند بآن شخص کسی وا تصرفی نباید چون بیع مثلا پس آن تصرف جایز است خواه آن خبر دهنده آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و فاسق باشد یا عادل زیراکه مطلع نگردانیدن بیع بر وکالت او اثبات حق تصرف است و بر او وزر ان الزام هیچ چیز نیست * مسئله ۱۰ * معزول نمودن وکیل ثابت نمیشود مگر وقتیکه گواهی دهند نزد آن وکیل دو گواه مستور الحال یا یکمرد عادل و این نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که مرد و مسئله برابر است زیراکه توکیل و عزل وکیل هر دو از معاملات است و در آن خبر یککس کافی است و دلیل ابیحنیفه رح این است که خبر معزولی وکیل موجب الزام است بسبب آنکه موجب ترک تصرف است و مالک در رسیده او اثبات ضرر است پس خبر مذکور بگواهی است من وجه پس باید که شرط موجود شود یک جزو شهادت که عبارت است از عدد یا عدالت یعنی خبر دهنده یک شخص عادل باشد یا دو شخص مستور الحال بخلاف خبر توکیل چه آن

عب الزام نیست اصلا چنانچه مذکور شد و پیغام
سابق و بخلاف وقتیکه خبر معزولی برساند بوکیل
سامبر موکل چه دران هیچ شرط نیست که عادل باشد
دو کس زیرا که کلام بسامبر بمنزله کلام صاحب
کلام است بنابر آنکه محتاج است بفرستادن بسام
چنین اختلاف است در صورتیکه رسانیده شود بخواجه
جنت بنده او یا خبر بیع رسانیده شود بشفیع یا خبر
دادن رسانیده شود بزن باکره یا خبر بعض احکام
رسانیده شود بمسلمانیکه در دار حرب سکونت
دو هنوز هجرت نکرده است بدار اسلام اعنی اگر خبر
رساند کسی بخواجه که فلان بنده تو چنین جنایت کرده
است و بعد ازان خواجه مذکور بفروشد بنده مذکور
یا آزاد کند و یرا پس لازم نمی آید که اختیار کرده
به آن اگر بوقتیکه خبر دهنده مذکور عادل باشد
و شخص مستور الحال بخلاف صاحبین رح
همچنین اگر یک شخص غیر عادل خبر برساند
شفیع و او سکوت کند از طلب نمودن شفعه باطل نمیشود

باشد چنانچه در صورتیکه وکیل به بیع کند کسی [illegible]
غیر [illegible] بساینده غیر ماذون را و بیع کند وکیل مذکور
متاع مورث [illegible] قبض کند بهای آنرا و ضایع شود بهای مذکور
میت او یا مبیع مذکور مستحق شود اعنی درینصورت
[illegible] بسوی موکل عاید میگردد نه بسوی وکیل
مذکور که عاقد است همچنین درینجا نیز * مسئله ۱۲ *
اگر امر کند قاضی وصی را که او بر پا نموده است آنرا
بفروختن بنده برای دائینان و بفروشد آنرا وصی مذکور
بامر قاضی و بعد از ان مستحق شود بنده مذکور یا بمیرد
پیش از انکه قبض کند آنرا مشتری و ضایع شود مال
اعنی بهای آن پس درینصورت رابس میگیرد مشتری
بهای آنرا از وصی مذکور زیرا چه او عاقد است و نایب
میت است بسبب آنکه قاضی نایب گردانیده است او را از
[illegible] قایم مقام میت است نه قایم مقام قاضی و
میت [illegible] خود بیع میکرد در حین حیات [illegible] حقوق بیع او
راجع میشد پس همچنین راجع خواهد شد بسوی کسیکه قایم
مقام او است [illegible] آن واپس خواهد گرفت [illegible] بهای مذکور

ـ که شخص مذکور مطابق قول او عمل نکند مگر وقتیکه
مشاهده نماید سبب حکم را چه درین هنگام قاضي مذکور
متهم است بخطا یا بخیانت * مسئله ۲ * هرگاه معزوله
ـ قاضي پس گفت بشخصي که گرفته ام از تو
م را داد ـ کس بنا برآنکه حکم
دکس بر تو بهزار درم مذکور و گفت
شخص ـ له چنین نیست بلکه گرفته تو آنرا از من
بظا ـ س درینصورت مقبول است قول قاضي لهذا
من آن نمیشود و همچنین در صورتیکه بگوید
ضي معزول بشخصي که حکم نموده ام بقطع دست
تو بسبب حق و بگوید شخص ـ ظلم حکم نموده
بقطع دست من پس قو ـ قاضي مقبول است و این حکم در
دو مسئله وقتي ـ که شخص مذکور مقر باشد
بقاضي ـ ـ ـ ور حکم کر
وه پس آ ـ ـ ـ دو هرگ ـ ـ ند
ـ ـ ـ ـ ـ ـ ي م ـ ـ ـ کور ده ر ـ ـ ـ کم کرده است
کة قاضي ـ ـ ـ ل شاهد قاضي است چه ظاهرا

حکم نمیکند بظلم ودر ینصورت قسم نمیست بر قاضی مذکور
زیرا که بتصدیق آنها ثابت شد که حکم کرده است قاضی
در حالت قضای خود وبر قاضی قسم نیست و باید دانست
که اگر اقرار کند قاطع دست در مسئله دوم یا اقرار کند
گیرنده مال در مسئله اول بآنچه قاضی اقرار کرد
بآن پس حکم چنان است که مذکور شد یعنی او ضامن
نمیشود زیرا که او بریده است دست آنرا یا گرفته است مال
آنرا بحکم قاضی در حالت قضای او ودادن قاضی مال را
بصاحب حق صحیح است چنانچه صحیح است دادن قاضی مال
را بصاحب حق در حضور مدعی علیه واگر بگوید شخص مذکور
در مسئله اول ودوم ... قاضی مذکور حکم کرده است
پیش از آنکه قاضی شده بود یا بگوید حکم کرده است بعد از
معزولی پس در ینصورت قول قاضی مذکور معمول است
... صحیح ... نسبت کرده است قاضی مذکور حکم
خود را بسوی حالتیکه منافی ... ضمان است پس قول وی مقبول
خواهد بود چنانچه اگر بگوید کسی که طلاق داده بودم زن خود
را یا بگوید که آزاد نموده بودم غلام خود را در حالتیکه مجنون

بودموحال آنکه جنون اومعهود ومعلوم است پس قول او مقبول
است لهذا طلاق و اعتاق او واقع نمیشود ودرینصورت
اگراقرار کند قاطع دست یاگیرندهٔ مال بچیزیکه اقرار
کرداست بآن قاضي مذکور ضامن میشوند آنها زیراچه
اقرار نموده اند آنها بچیزیکه سبب ضمان است وجزاین
نیست که قول قاضي مقبول است درحق دفع ضمان ازذات
خود نه درحق باطل نمودن سبب ضمان درحق غیر بخلاف
صورت اول چه درآن صورت قطع دست و گرفتن مال ثابت
است بحکم قاضي بسبب تصدیق آنها مرقاضي را واینهمه
که مذکورشد وقتي است که مال مذکور موجود نباشد
دردست کسیکه گرفت است آن مال را واگر مال مذکور
موجود باشد دردست او واقرار کند بچیزیکه اقرار کرداست
بآن قاضي پس درینصورت واپس گرفته مي شود مال مذکور
ازدست او خواه شخص مذکورکه مال ازوي گرفت است
آنکس تصدیق قول وي که او درحالت قضا
داداست مال مذکور را بآنکس یادعوي کند که درغیر
حالت قضا داداست زیراچه آنکس اقرار میکند باینکه

مال اولاد در قبضهٔ آن شخص بود پس مقبول نخواهد شد دعوی او که او مالک آن مال گشته است منکر صحت قول قاضی معزول قضاحجت نیست چه او بعد از معزولی یکی از رعایا گردیده است والله اعلم بالصواب

کتاب در بیان شهادت اعنی

گواهی * مسئله ۱ * ادای شهادت فرض است بر گواهان وجایز نیست آنها را کتمان اعنی پوشیدن آن وقتیکه طلب گواهی کند از آنها مدعی زیرا چه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ابا نکنند گواهان از ادای شهادت وقتیکه طلب نموده شود گواهی از آنها ونیز فرموده است که مپوشید گواهی را وهر که بپوشد گواهی را پس او گنهکار است ولیکن طلب مدعی شرط است زیرا چه ادای شهادت حق او است پس موقوف خواهد ماند بر طلب او چنانچه همین حکم است در جمیع حقوق * مسئله ۲ * در گواهی حدود گواه مختار است اگر خواهد ادای شهادت نماید واگر خواهد خاموش ماند وگواهی ندهد زیرا چه او میان دو اجر است یکی اقامت حد دوم پرهیز نمودن از کشف

حرمت و پوشیدن عیب بهتر و افضل است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده
است هر کسی را که ادای شهادت نبود نزد او صلعم که اظهر
سی پوشیدی تو آن را هر اینه بهتر بودی برای تو و نیز فرموده است
که هر که عیب برادر مسلمان را بپوشد ستر خواهد کرد
در حق او خدا یتعالی در هر دو جهان و نیز در تلقین دفع حد
انچه منقول است از پیغمبر صلعم و از اصحاب او رض دلالت
ظاهر است بر افضلیت عیب پوشی و کتمان شهادت در باب
حد و د لیکن واجب است که گواهی مال دهد در باب
سرقه بدینطور که بگوید گرفته است مال را تا حق صاحب
مال تلف نشود و نگوید که دزدی کرده است تا محافظت
ستر حاصل شود و نیز اگر دزدی ظاهر نمود واجب خواهد شد
قطع دست و در صورت قطع دست ضمان مال واجب نمیشود
پس حق صاحب مال تلف خواهد شد * مسئله ۳ * باید
دانست که گواهی بر چند نوع و چند مرتبه است بعضی از ان
گواهی است در باب زنا و معتبر در ان گواهی چهار
مرد است زیرا چه الله تعالی در قرآن مجید فرموده است که
اگر مرتکب فاحشه شوند زنان شما پس گواه بیارید بر آنها

چهار مرد از شهادیان و نیز فرموده است که کسانیکه دشنام دهند زنان محصنه را و بعد از ان نیارند چهار گواه پس بزنید آنها را هشتاد تازیانه و گواهي زن دران مقبول نیست بجهت آنکه زهري رض روایت کرده است که از عهد پیغمبر صلعم و هر دو خلیفه او همین طریقه جاري است که گواهي زن مقبول نیست در باب حد و در قصاص و بجهت آنکه در گواهي زن شبهه بدل گواهي مرد است وقتیکه مرد یافته نشود نه حقیقت بدلیت چه بدل حقیقي آن است که وقت امکان عمل باصل معتبر نباشد مثل تیمم که بدل وضو است و وقت امکان آب عمل به تیمم صحیح نیست و گواهي زنان با گواهي مردان جایز است چنانچه در غیر حدود و قصاص کذا في الهدایه پس مقبول نخواهد شد گواهي زن در چیزیکه ساقط میشود بسبب شبهه و بعضي ازان گواهي است در باقي حد مثل شرب و سرقه و در قصاص و معتبر دران گواهي دو مرد است زیرا چه چنین آمده است در قرآن مجید و گواهي زن دران معتبر نیست بجهت روایت زهري رض که مذکور شد و باید دانست

که آنچه سوای انزان است که مذکور شد از حقوق پس مقبول
است دران گواهی دو مرد وهم گواهی یکمرد
و دو زن خواه آن حق مال باشد یا غیر مال چون
نکاح و طلاق و وکالت و وصیت و مانند آن
و شافعی رح گفتست که مقبول نیست گواهی یکمرد
و دو زن مگر در اموال و توابع آن چون اجاره و کفالت
زیرا چه اصل در گواهی زن عدم قبول است بسبب نقصان
عقل و اختلال ضبط و قصور ولایت چه زن صلاحیت این ندارد
که والی و امیر شود ولهذا گواهی زن مقبول نیست در حد
و قصاص سوال هرگاه نزد شافعی رح اصل در گواهی
زن عدم قبول باشد باید که معتبر نباشد گواهی زنان
فقط در اموال نیز و حال آنکه گواهی چهار زن فقط
مقبول است نزد او رح در اموال جواب گواهی
چهار زن فقط در اموال مقبول است بجهت کثرت وقوع پس
باین ضرورت گواهی چهار زن فقط دران مقبول است
بخلاف نکاح چه آن امر عظیم و خطیر است و قلیل الوقوع
به نسبت معامله مالی است پس ملحق نگردد بچیزیکه

ادای است و کثیر الوقوع و علمای مارح میکویند که اصل
در گواهی زن قبول است بسبب آنکه بنای گواهی بر سه
چیز است یکی مشاهده دوم ضبط و سیوم ادای شهادت
زیراچه بسبب اول علم حاصل میشود مر گواه را و بسبب دوم
علم مذکور باقی میماند و بسبب سیوم حاصل میشود علم مر
قاضی را و آن هر سه چیز یافته میشود در زن لهذا مقبول است
روایت او در حدیث و خبر واختلال لیکن در ضبط آنها است بسبب
زیادتی سهو و نسیان پس جبر نقصان آن میشود بسبب آنکه
یکی با دیگری ضم نموده میشود یعنی دو زن بمنزله
یک مرد شمرده میشود پس باقی نماند بعد از ان مگر شبهه
بدلیت لهذا مقبول نیست گواهی آنها در چیزیکه ساقط
میشود بسبب شبهه یعنی حد و قصاص بخلاف نکاح وغیره
که این حقوق ثابت میشود با وجود شبهه پس گواهی زنان
در آن مقبول خواهد بود سوال هرگاه دو زن بمنزله
یک مرد شمرده میشود پس باید که گواهی چهار
زن فقط مقبول باشد در حقوق مذکوره و در اموال
و مال آنکه چنین نیست جواب مقتضای قیاس همین است .

و لیکن گواهي چهار زن فقط مقبول نیست در ان بر خلاف
قیاس بنا بر آنکه اگر مقبول شود گواهي زنان فقط در ان
پس بر آمدن آنها براي اداي شهادت اکثر اتفاق خواهد
شد و حال آنکه مستور بودن آنها اولی و افضل است
* مسئله ۴ * گواهي یک زن مقبول است در باب
ولادت با ینطور که بگوید که این زن زائید است این
فرزند را وهمچنین گواهي یک زن معتبر است در بکارت
با ینطور که بگوید که این زن باکره است وهمچنین معتبر
است در عیوب زنان در موضعي که مردان مطلع
نمیشوند بر آن و دلیل اینهمه حدیث پیغمبر صلعم است چه
در حدیث آمده است که گواهي زنان جایز است در چیز یکه
مردان نمي توانند که بر آن نظر نمایند و وجه استدلال
بر جواز شهادت یک زن از حدیث مذکور این است که
لفظ النساء بمعني زنان که در حدیث مذکور است جمع
معرف بلام است و از ینقسم جمع جنس مراد میشود اگر
عهود مراد نباشد پس شامل خواهد شد اقل را که یک زن
است وشافعي رح درین مسایل گواهي چهار زن شرط نمود است

وحدیث مذکور حجت است بروی رحونمزحا چت دیکراین
است که درمسایل مذکوره شرط ذکورت کواه ساقط
است بلکه کواهي زن فقط معتبراست بنا برآنکه نشاه
نظارزن بسوی عورت زن بنابرجنسیت کمتر است ازنظرمرد
بسوي آن پس همچنین ساقط خواهد شد اعتبار شرط عدد
کواه زیرا چه در نظر یککس نشاد کمتراست از نظر
جماعت ولیکن باید دانست که اکردو زن یاسه زن
باشد پس دران احتیاط است زیرا چه درکواهي مذکور
معني الزام است و بعدازن باید دانست که حکم کواهي
زن درمسئله ولادت مشروحا مذکور شد است درکتاب
الطلاق درباب ثبوت نسب چنانچه مذکور است که اگر
نکاح کند مردي زني را ... زن مذکوره
بعدگذشتن شش ماه یازیاده ازوقت نکاح وآن
مرد انکارولادت نماید پس ثابت میشود ولادت
بگواهي یک زن کذافي العنایه واما حکم کواهي زن
درمسئله بکارت پس آن این است که اکردعوي کند
زني برشوهرخود که اوعنین است وبکارت من ثابت

بگواهي دهد زني باينكه زن مذكوره باكره است
پس تاخير نموده ميشود تا يك سال و بعد ازان تفريق نموده
ميشود ميان زن وشوي مذكور زيرا چه بكارت اصل است
ومويد شد بگواهي مذكور وهمين حكم است درصورتيكه
خريد كسي كنيزيرا بشرط بكارت وبعد ازان دعوي كرد
كه كنيز مذكوره ثيبه است وخواست كه واپس دهد آن را
پس بايد كه نگاه كند زني در موضع بكارت آن
پس اگر بگويد كه آن باكره است مقبول است
قول وي چه بكارت اصل است ومويد شد بگواهي
مذكور واگر بگويد كه كنيز مذكوره ثيبه است پس
بقول او ثابت خواهد شد كه عيب است
شد وبعد ازان قسم طلب نموده
شد از بايع زيرا چه گواهي زن مذكوره
درينصورت از تاكيد جانب است پس او اگر قسم خورده
يا بنطور كه عيب مذكور نزد او نبود تا آن زمان كه تسليم
نموده است آن را بدست مشتري رد نخواهد كرد مشتري و
واگر از قسم اباكند پس مشتري رد خواهد كرد زيرا چه

گواهي زن مذكوره با نضمام نكول بايع قوي خواهد شد
واما كواهي زن در استهلال صبي اعني آواز او بعد از متولد
شدن پس نزد ابي حنيفه رح مقبول نيست درحق وارث شدن
صبي مذكور زيراچه آواز مذكور ازان قبيل است كه
مرد بران مطلع ميشود وليكن كواهي مذكور درحق
نماز جنازه مقبول است زيراچه نماز مذكور از امور
ديني است پس بنابر گواهي مذكور نماز جنازه خوانده ميشود
بر صبي مذكور ونزد صاحبين رح كواهي مذكور مقبول است
نيز درحق وارث شدن صبي مذكور زيراچه آواز مذكور
آواز صبي است در وقت تولد وعادت اين است كه دران
وقت مرد حاضر نميشود پس كواهي زن بر آواز مذكور
بمنزله كواهي زن است بر نفس ولادت وگواهي زن بر
نفس ولادت مقبول است پس مقبول خواهد شد
بر آواز مذكور نيز * مسئله ٥ * در جميع حقوقيكه
مالي و چه غير مالي عدالت گواه ولفظ شهادت ضرور است
حتي كه در كواهي زن بر ولادت وغيره نيز وهمين صحيح
است زيراچه آن كواهي است چه دران معني الزام است

لهذا مختص است بمجلس قضا وشرط است در آن که گواه
حر و مسلمان باشد پس اگر لفظ شهادت نگوید بلکه بگوید
که میدانم یا بگوید که یقین میدانم پس گواهی او
مقبول نیست و اما عدالت گواه پس ضرور است بجهت آنکه
در قرآن مجید مذکور است که گواه بگیرید دو عادل
را و بجهت آنکه بسبب وصف عدالت جانب صدق راجح
میشود و اگر غیر عادل باشد باین جهت که ارتکاب امر
حرام میکند پس او دروغ نیز خواهد گفت لهذا جانب
صدق او ترجیح ندارد و از ابی یوسف رح مرویست که فاسق
وقتیکه صاحب وجاهت و صاحب مروت باشد مقبول است
گواهی او [illegible] خود با جرت گواهی
[illegible] مروت [illegible] دروغ بگوید هم گفت و اصح همان
[illegible] ت اعنی گواهی فاسق مقبول نیست ولیکن اگر
قاضی حکم کند بنا بر گواهی فاسق صحیح میشود حکم
نزد علمای ما رح و اما لفظ شهادت پس ضرور است بجهت
آنکه نصوصیکه وارد شده است در باب شهادت همه بلفظ
شهادت وارد است و بجهت آنکه در ذکر کردن لفظ شهادت

زیادہ تاکید است زیرا چہ این لفظ از الفاظ قسم است وارد در وقت گفتن مسلمی لفظ اجتناب شدید خواهد کرد

* مسئله ۶ * ابوحنیفه رح گفته است باید که حاکم اقتصار نماید در حق مسلمان بر ظاهر عدالت و سوال و تفتیش نکند از حال او تا آن زمان که طعن کند مدعا علیه در حق او بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که مسلمانان همه عادل اند در باب شهادت مگر محدود بسبب قذف و چنین منقول است از عمر رض و بجهت آنکه ظاهر از حال مسلمان همین است که او از هرچه حرام است در دین مسلمانی اجتناب می نماید و بر ظاهر اکتفا نموده میشود چه حصول یقین متعذر است ولیکن در حدود و قصاص بر ظاهر عدالت اکتفا نکند بلکه سوال و تفتیش نماید آنرا از حال گواهان بجهت آنکه حدود و قصاص از ان قبیل است که حیله نموده می شود برای اسقاط آن لهذا شرط است که سوال و تفتیش نماید از احوال گواهان آن و بجهت آنکه شبهه در ان موجب دفع آن است * مسئله ۷ * اگر طعن کند مدعی علیه در حق گواهان پس باید که قاضی تفتیش

حند از احوال آنها زیراچه چنانچه ظاهر است که مسلمان
تکاب حرام نمیکند و گواهی دروغ حرام است همچنین
اهر است که مسلمان طعن دروغ نمیکند پس میان هردو
اهر تقابل و تعارض واقع شد لهذا باید که قاضی تفتیش
کند از احوال گواهان برای طلب ترجیح وابویوسف و
محمد رح گفته اند ضرور است که سوال و تفتیش نماید
ز احوال گواهان در سر و علانیه در جمیع حقوق زیراچه
بنای حکم قاضی بر حجت است و حجت گواهی عادل
است پس باید که قاضی تفتیش نموده دریافت نماید عدالت
آنها را و در تفتیش نمودن از احوال گواهان محافظت حکم
قاضی است از باطل شدن چه اگر تفتیش ننماید و بنا بر
ظاهر حال حکم کند و بعد از ان معلوم شود خلاف آن
باطل میشود حکم مذکور و باید دانست که بعضی گفته اند
که این اختلاف میان ابی حنیفه رح و میان صاحبین رح
بنا بر اختلاف عصر و زمانه است و فتوی درین زمانه بر قول
صاحبین رح است و بعد از ان طریقه تزکیه و تفتیش در سر این
است که بنویسد بر قعه را خفیه بسوی مزکی اعنی کسیکه جرح

وتعدیل میکند و بنویسد دران رقیه نسب گواهان وچهره آنها ومحله آنها ومزکي مذکور نیز جواب آن را بخفیه بنویسد چرا که ظاهر گردد شاید که مدعي خدع یا تهدید ایذا نماید وه رتزکیه علانیه ضرور است که قاضي مزکي مذکور وگواه مذکور را دریکجا جمع کند واحوال گواه مذکور را بحضور وي پرسد تا احتمال تعدیل غیر از باقي نماند و باید دانست که در صدر اول یعني در زمان پیغمبر صلعم وزمان اصحاب وي رض تزکیه علانیه بوده فقط ودرین زمانه به تزکیه سرا اکتفا نموده میشود تا فتنه برپا نشود یعني عداوت نشود میان مزکی وگواه واز محمد رح مرویست که ... گفته است وبعد ازان باید دانست که بعضي گفته اند که در ... یل ضرور است که مزکي نگوید که آن شاهد عدل ا... که گواهي آن جایز است زیرا چه بنده را نیز گفته میشود که عادل است وحال آنکه گواهی آن جایز نیست وبعضي گفته اند که قول وي که آن شاهد عدل است کافي است زیرا چه آزادي ثابت است بنا بر دار اسلام وهمین اصح است

* مسئله ۸ * باید دانست که بنا بر قول کسیکه قایل است باینکه لازم است قاضی را پرسیدن احوال گواهان پیش از طعن مدعی علیه تزکیه او معتبر نیست یعنی اگر بگوید مدعی علیه که این گواهان مدعی عادل اند مقبول نیست و همین ظاهر روایت امت و از ابیوسف و محمد رح مرویست که تزکیه مدعی علیه جایزاست ولیکن نزد محمد رح تزکیه یک شخص دیگر نیز شرط است زیراچه نزد او تزکیه یکس کفایت نمیکند بلکه در ان عدد شرط است و وجه ظاهر روایت این است که مدعی علیه در زعم مدعی و گواهان او کاذب است وانکار او نا حق و باطل است و اصرار می نماید بران پس قابل این نیست که مزکی شود دیگر اینکه مزکی شرط عادل باید نزد ما هم و اینکه مذکور است که بگوید مدعی علیه که این گواهان عادل اند ولیکن در ادای شهادت خطا کرده اند یا سهو و نسیان عارض شده است مر آنها را واما اگر بگوید که آنها راست گفته اند یا آنها عادل و راست گو هستند پس این اعتراف واقرار است بحق مدعی پس قاضی حکم خواهد کرد

بنا بر اقرار نه نا بر گواهی گواهان * مسئله ۹ * ترکیه
یکس جائز است و دو کس افضل است و این نزد ابیحنیفه و
ابی یوسف رح است و محمد رح گفتست که ترکیه گواهان
جائز نیست مگر از دو کس و همین اختلاف است در پیامبر
قاضی که پیام قاضی بسوی مزکی میرساند
و جواب آن بقاضی و نیز همین اختلاف است در ترجمه
و تعبیر کننده از جانب گواهان و دلیل محمد رح آنست
که ترکیه در معنی شهادت است زیرا چه ولایت
حکم نمودن قاضی مبتنی بر ظهور عدالت گواهان است و ظهور
آن بسبب ترکیه مزکی است پس شرط نمودن خواهد شد
در ان عدد چنانچه ... است در ان عدالت و شرط
نموده شد است ذکورت نزد امام که ترکیه در ... نا
حد می نماید و دلیل ابیحنیفه و ابی یوسف رح این است که
ترکیه در معنی شهادت نیست لهذا در ان لفظ شهادت
و مجلس حکم قاضی شرط نیست و شرط نمودن عدد در شهادت
امر تعبدی است اعنی بحکم شرع ثابت است بر خلاف
قیاس زیرا چه جانب صدق خبر مخبر واحد عادل ترجیح

مي يابد براي عمل چنانچه معلوم است واكثر اخبار و
احاديث واجب العمل است كه بخبر واحد عادل ثابت
است و هرگاه شرط عدد در شهادت بخلاف قياس ثابت
است پس اثبات آن در تزكيه بنا بر قياس آن بر شهادت
منقول نيست * مسئله ١٠ * در تزكيه سر شرط نيست كه
مزكي از اهل شهادت باشد لهذا بنده نيز قابل اين است كه
مزكي شود در تزكيه سر و اما در تزكيه علانيه پس آن
شرط است و همچنين عدد نيز شرط است نزد جميع علما بنا بر
آنچه گفته‌اند خصاف رح زيرا چه تزكيه علانيه مخصوص
است بمجلس قاضي و بايد دانست كه فقها گفته‌اند
كه در تزكيه گواهان زنا چهار مزكي شرط است
نزد محمد رح والله اعلم

فصل بايد دانست كه چيزيكه تحمل آن
ميكنند گواهان و گواهي ميدهند بآن دو نوع است يكي
آن چيز است كه ثابت ميشود حكم آن بنفس آن چون
بيع و اقرار و غصب و قتل و حكم حاكم چه بسبب اين چيزها حكم
آن ثابت ميشود بنفس آن پس هرگاه بشنود شاهد از اين چيزها

چیزیکه قابل شنیدن است یا بیند از آن چیزیکه قابل دیدن است
پس جایز است ویرا که گواهی دهد اگرچه گواه نگرفته باشد
او را کسی زیرا که هر گاه دید یا شنید پس مطلع شد بر
چیزیکه موجب حکم است بنفسه و حاجت نیست باینکه
گواه بگیرد آنرا کسی و همین قدر اطلاع رکن است
در جواز ادای شهادت زیرا که چنین در قرآن و حدیث آمده
است و باید که در صورت بگوید گواه که گواهی
میدهم باینکه فلان فروخته است و نگوید که گواه
گرفته است مرا چه این دروغ است * مسئله ا * اگر بشنود
کسی از پس پرده چیزیرا از کسیکه اندرون پرده است پس
جایز نیست ویرا که گواهی دهد بآن و معهذا اگر
گواهی دهد بیان نماید نزد قاضی پس قاضی
قبول نکند گواهی ویرا زیرا که آواز یکی مشابه آواز
دیگر میشود لهذا جایز نیست ویرا که گواهی دهد در صورت
ولیکن اگر در آید در خانه و داند که در آن خانه سوای
آنکس کسی دیگر نیست و بعد از آن نشیند بر در خانه مذکور
و آن خانه را سوای آن دروازه مسلکی نه و آواز دیگر

نباشد و بشنود اقرار کسی که اندرون خانه مذکور
است و حال آنکه نمی بیند آنرا پس درینصورت جایز
است ویرا که گواهی دهد باقرار مذکور زیراچه
علم حاصل میشود ویرا درینصورت و نوع دوم آن چیزاست
که حکم آن ثابت نمیشود بنفس آن چون گواهی
دادن بر گواهی چه حکم ثابت نمیشود بنفس گواهی
زیراچه گواهی چیزیست که احتمال صدق و کذب دارد
و امر محتمل حجت ملزم نیست پس بمجرد شنیدن گواهی
معلوم نخواهد شد مر سامع را که حق ثابت است پس
اگر بشنود کسی شخصی را که گواهی میدهد بچیزی
جایز نیست ویرا که گواهی دهد بر گواهی او مگر
وقتیکه گواه گیرد ویرا آنشخص مذکور بر گواهی
خود زیراچه گواهی موجب حکم نیست بنفسه بلکه موجب
آن نمیشود مگر وقتیکه منقول شود بمجلس قاضی
و گواهی دادن بر گواهی وی تصرف است در حق وی پس
ضرور است که نایب خود کند آن شخص مذکور و در صورت
مذکوره نایب نکرده است ویرا و همچنین اگر بشنود

شخصیکه کور گواه گواه میگیرد کسی را بر گواهی خود جایز نیست زیرا که بمجرد شنیدن آن گواهی دهد بر گواهی آن زیراکه شخص کور گواه و نایب خود نکرداست او را بلکه جزاین نیست که گواه و نایب خود کرداست غیر او را * مسئله ۲ * اگر بیند کسی خط خود را بر کاغذ یعنی نامه یا غیر آن پس بسبب دیدن خط خود جایز نیست زیراکه گواهی دهد بآن مگر وقتیکه یاد باشد زیراکه گواهی مذکور زیراکه خط یکی مشابه خط دیگر میشود پس و برا بمجرد دیدن خط مذکور علم حاصل نمیشود و بعضی گفته اند که این قول ابیحنیفه رح است و نزد صاحبین رح جایز است بنابر دیدن خط خود که گواهی دهد و بعضی گفته اند که درینصورت اختلاف نیست بلکه همه متفق اند براینکه جایز نیست زیراکه گواهی دهد و اختلاف نیست مگر در درصورتیکه یابد قاضی گواهی کسی را در دیوان اعنی دفتر خود یا یابد حکم نامه خود را در خریطه خود چه درینصورت نزد صاحبین رح جایز است قاضی را که حکم کند مطابق آن اگرچه یاد نداشته باشد آنرا زیراکه آنچه در خریطه قاضی است

پس زیر مهر وي است ومحفوظ است ازینکه زیاده یاکم
کند کسي دران پس درینصورت علم حاصل خواهد شد وبرا
وچنین نیست گواهیکه دربیع نامه وغیره نوشته شده است
چه آن در دست غیر وي است پس ازکمي وزیاده نمودن
محفوظ نیست واگر بیاد آید کسي را مجلسي که دران
بتکلیف گواهي داده بودند وبرا ولیکن او حادثه ومعامله
را یاد ندارد پس باین یاد آمدن مجلس مذکور گواهي
دهد وچنین حکم است درصورتیکه خبردهند ویرا قومي
که معتمد علیه اند باینطور که بگویند که ما وشما باهم
گواه شده بودیم * مسئله ٣ * جایز نیست کسي را که
گواهي دهد بچیزیکه معاینه ومشاهدهٔ آن نکرده است
مگر در نسب وموت ونکاح وجماع وولایت قاضي پس
جایز است ویراکه گواهي دهد باین امور بنابر تسامع
اعني بنابر شنیدن آن از شخص معتمد علیه واین بنابر
استحسان است ومقتضاي قیاس این است که جایز نباشد
زیراچه شهادت مشتق وماخوذ است از مشاهده وآن
مقتضي ميشود بعلم ودرصورت مذکوره علم حاصل نیست

پس باید که بامور مذکوره گواهی بدون مشاهده جایز
نباشد چنانچه در بیع و وجه استحسان این است که مشاهده
نمیکنند اسباب این امور را مگر بعضی از اشخاص مخصوص
چه سبب نسب ولادت است و مشاهده نمیکنند آنرا
مگر قابله و سبب قضا منصوب نمودن سلطان است
هرکسی را برمنصب قضا و مشاهده نمیکند آن را مگر
وزیر و مانند آن از اشخاص مخصوص همچنین در
وقت نکاح نیز هرکس حاضر نمیشود و همچنین موت چه
هرکس آن را معاینه نمیکند و جماع امریست که کسی
بران واقف نمیشود و باوجود آن بامور مذکوره متعلق
است احکامها که باقی میماند مدتها و قرنها پس
اگر مقبول نشود گواهی بامور مذکوره بنا بر شنیدن
آن لازم می آید حرج و خلل در احکام مذکوره بخلاف
بیع چه آن را هرکس میشنود ولیکن جایز نیست هیچ کس
را که گواهی دهد بامور مذکوره مگر وقتیکه امور
مذکوره بطریق شهرت رسیده باشد بوی یعنی بطریق
تواتر یا بانطور که خبر داده باشد ویرا شخصی ثقه

و معتمد علیه چنین مذکور است در قدوری و باید دانست که
شرط است در ینصورت که خبر دهد ویرا و مرد عادل یا یک مرد
و دو زن تا حاصل شود ویرا نوعی از علم و بعضی گفته اند که
در موت خبر دادن یک مرد یا یک زن کافی است زیرا چه
کمتر اتفاق میشود که مشاهده نماید آن را اشخاص
متعدد چه انسان می ترسد از موت و کاره میگردد از دیدن
حالت موت پس اگر شرط نموده شود در وی دو کس خالی
از حرج نیست و نسب و نکاح چنین نیست و هرگاه گواهی
دهد کسی با مور مذکوره بنا بر شنیدن آن از شخص ثقه
پس سزاوار این است که مطلق بگوید باینطور که گواهی
میدهم که فلان ابن فلان است مثلا و نگوید که گواهی
میدهم بنابر آنکه شنیده ام آن را و اما وقتیکه چنین
بگوید قبول نکند قاضی گواهی ویرا چنانچه مذکور شد و صورتیکه
گواهی دهد کسی باینکه این چیز ملک فلان کس است بنا بر
آنکه دیده بود آن چیز را در قبضهٔ آنکس جایز است ولیکن
اگر بیان کند که او گواهی داده است بنا بر دیدن قبضهٔ
آنکس پس قبول نمیکند قاضی گواهی ویرا همچنین در ینجا نیز

* مسئله ۴ * اگر به بیند کسی شخصی را باین حالت که
در مجلس قضا نشسته است ومدعی علیهم نزد او می آیند واو
حکم میکند میان آنها پس جایز است مر آنکس را که گواهی
دهد باینکه آن شخص قاضی بود همچنین اگر به بیند مردی
وزنی راکه باهم سکونت مینمایند دریک خانه وهر واحد از
آنها ابتساط می نماید بسوی دیگر مانند ابتساط زن وشوی
پس جایز است مراو راکه گواهی دهد باینکه آنها زن وشوی
اند چنانچه جایز است او را گواهی دادن در صورتیکه به بیند
چیزیرا در دست کسی باینکه آن چیز از آن آنکس است
* مسئله ٥ * اگر گواهی دهد شخصی باینکه او حاضر شده بود
در وقت دفن فلان یا نماز جنازه گذارد است بر جنازه او پس
این معاینه ومشاهده است حتی اگر بیان آن نماید نزد
قاضی قبول کند قاضی گواهی ویرا وبعد از آن باید دانست که
آنچه مذکور شد که جایز نیست گواهی دادن
بچیزیکه مشاهده آن نکند مگر در نسب وموت
ونکاح وجماع مذکور است در قدوری واکتفا نمودن
برین چهار چیز دلالت میکند براینکه گواهی دادن بنابر

تسامح جسا بز نیست در ما سوای آن چون ولا و وقف و از

ابی یوسف رح مرویست که آخر قول وی این است که

گواهی دادن بنا بر تسامح جایز است در ولا زیرا چه

ولا بمنزلهٔ نسب است چه پیغمبر صلعم فرموده است که ولا

قرابت است مانند قرابت نسب و از محمد رح

مرویست که گواهی دادن بنا بر تسامح در وقف جایز است

بجهت آنکه وقف باقی میماند تا بمدت مدیده پس اگر

جایز نباشد گواهی دادن بتسامح پس احکام آن منحل

میگردد ولیکن علمای ما رح میگویند که بنای ولا بر زوال

ملک است و در گواهی دادن بر آن معاینه شرط است پس

همچنین شرط خواهد بود معاینه در چیزیکه مبنی بر آن است

اعنی ولا و اما وقف پس صحیح آن است که گواهی دادن

بنا بر تسامح مقبول است در اصل وقف باین طور که بگوید

که گواهی میدهم باینکه آن وقف است و در شرایط آن

که شرط نموده باشد آن را وقف کننده مقبول نیست زیرا چه

اصل وقف مشهور میشود نه شرایط آن * مسئله ۴ * اگر

بدید کسی چیزیرا سوای بنده و کنیزک که کبیر اند در قبضهٔ

شخصی پس جایز است آنکس را که گواهی دهد با ینکه آن
چیز از آن آنشخص است زیرا چه قبضه دلیل است بر ملک
صاحب قبضه چه قبضه مرجع دلالت است در جمیع اسباب ملک
چون بیع و شرا و غیره یعنی وقتیکه بیع کند کسی چیزی را
پس دلیل گردانیده میشود بقبضه او بر جواز بیع و همچنین
ثابت میشود ملک مشتری بنا بر قبض بایع و ثابت
میشود ملک وارث را بنا بر قبضه مورث پس در گواهی
دادن بملک چیزی برای کسی دیدن قبضه آنکس کفایت میکند
و از ابی یوسف رح مرویست که او شرط میکند که با وجود
دیدن قبضه در دلش چنان بگذرد که آن چیز از آن صاحب
قبضه است حتی اگر در دلش برخلاف آن باشد در
جایز نیست زیرا که گواهی بدهد برای صاحب قبض
و بعضی از مشایخ رح گفته اند که همین تفسیر قول محمد رح
است که بالا مذکور شد که جایز است گواهی دادن در
نسب و نکاح و جماع بنا بر تسامع یعنی اگر بشنود این
امور را و همچنان در دلش چنان بگذرد که فی الواقع
چنین است پس گواهی دادن با مور مذکوره جایز

است واگر ذی دستی بر خلاف آن بگذرد جایز نیست
که بمجرد شنیدن آن گواهی دهد بآن وشافعی رح
گفته است که قبضه مع تصرف دلیل ملک است وباین قایل
اند بعضی از مشایخ ما رح زیراچه قبضه دو نوع است
یکی قبضه امانت ودوم قبضهٔ ملک پس دلیل ملک
نمیشود مگر وقتیکه منضم بشود بآن تصرف وعلمای ما
رح میگویند که تصرف نیز دو نوع است یکی
بنیابت ودوم باصالت پس باو جود ضم نمودن
تصرف نیز احتمال عدم ملک باقی است وحاصل آنکه
اگر اکتفا نموده شود بر ظاهر دلیل پس قبضه فقط کافی
است واگر دلیل یقینی درکار باشد پس قبضه مع
تصرف نیز کافی نیست وبعد ازین باید دانست که
مسئله بر چهار وجه است یکی آنکه مشاهده کند کسی
مالک وملک هر دو را اعنی بشناسد نام ونسب مالک را
وروی او را وبشناسد ملک ویرا بحدود آن وببیند
آن را در دست او بلا منازعت وبعد ازان اگر ببیند
آن چیز را در دست دیگری ودعوی آن کند شخص

اول ما بنا که آن ملک وی است پس جایز است آنکس را که گواهی دهد برای آن شخص بنابر آنکه آن چیز را در تصرف او دیده بود دوم این است که مشاهده نماید ملک را بحدود آن نه مالک آن را بود در صورت گواهی دادن جایز است بنابر استحسان زیرا که مالک معلوم میشود باعتبار نسب و نسبت ثابت میشود بتسامع و سیوم این است که مشاهده نکند هیچ یک را نه مالک را و نه ملک وی را و چهارم این است که مشاهده کند مالک را نه ملک وی را و در هر دو صورت جایز نیست گواهی دادن * مسئله ۷ * اگر بدیده کسی بنده یا کنیز را در دست شخصی اما اگر معلوم شود که آنها بنده و کنیز اند جایز است و هر گاه گواهی دهد بملک آن شخص برای چه بنده و کنیز در دست خود ایشان اند اگر نمی شناسد که آنها بنده و کنیز اند پس اگر آنها صغیر اند نمی توانند که بیان نمایند احوال خود را پس در این صورت نیز جایز است و هر گاه گواهی دادن برای آن صغیران در دست خود شان نیستند و اگر آنها کبیر اند یعنی می توانند که بیان نمایند احوال خود را پس جایز

نیست کسی را که بنابر دیدن وصی آنهارا در دست
شخصی گواهی دهد باینکه آنها مملوک آن شخص اند
و همین مراد است در مسئله سابقه که ذکر به بنده کسی
چیز برا سوای بنده و کنیزکه کبیر اند در دست شخصی
تا آخر مسئله و وجهش این است که آنها در دست خود اند
و این منافی آن است که در دست دیگری باشند پس قبضه
غیر که دلیل ملک است یافته نمیشود در حق آنها از ابیحنیفه
رح مرویست که در صورت مذکوره نیز جایز است گواهی
دادن بقیاس آنها بر پارچه و فرق همان است که بالا
مذکور شد ولیکن صحیح همان است که سابق مذکور شد
اعنی آنها در دست خود اند تا آخر والله اعلم

باب در بیان قبول شهادت و عدم

قبول آن * مسئله ۱ * گواهی نابینا مقبول نیست
در فرح گفتست که گواهی نابینا مقبول است در امور یکه
تسامع جاریست و این یکروایت است از ابیحنیفه رح و وجهش
این است که در امور مذکوره حاجت سماع است و
سماع آن هیچ خلل نیست و ابو یوسف و شافعی رح

کننده اند که کواهی نابینادر امور مذکوره جایز است
بشرطیکه در وقت کواه شدن بینا باشد زیرا چه او هرکاه
در وقت مذکور بینا بود علم مشهود به بسبب معاینه حاصل
شده بود و ادای شهادت بزبان تعلق دارد و هرزبان نابینا
هیچ آفت و خلل نیست و تعریف مشهود له حاصل میشود از بیان
نسب او چنانچه در شهادت بر میت و علمای مارح میکویند
که در ادای شهادت حاجت است باینکه کواه بطریق
اشارت فرق نماید میان مشهود له و مشهود علیه و نابینا
فرق نمیکند میان آنها مکر بصوت و آواز و در آن شبهه
است و احتراز از آن ممکن است باینطور که کواه بینا بیاره
مدعی و آنچه مذکور شده در قول ابییوسف و شافعی رح که
تعریف مشهود له حاصل میشود از بیان نسب او پس جواب آن
این است که بیان نسب برای تعریف غایب موضوع و مقرر
است نه برای تعریف حاضر و حاصل آنکه کواهی نابینا
در غیر حدود و قصاص مقبول نیست چنانچه مقبول نیست در
حدود و قصاص * مسئله ۲ * اکر ادای شهادت کرد
کسی و بعد از آن پیش از حکم قاضی نابینا کشت پس

دریصورت نزد ابیحنیفه و محمد رح جایز نیست قاضی
را که حکم نماید زیرا چه ثبوت اهلیت گواهی در گواهان
شرط است در وقت حکم قاضی بجهت آنکه گواهی حجت
میشود در وقت حکم کردن قاضی و گواهی مذکور
دران وقت باطل گشت و چنان شد که گواه بعد از
ادای شهادت گنگ یا مجنون یا فاسق گردد و دریصورت تنها
قاضی حکم نمیکند بنابر گواهی سابق همچنین درینجا
نیز بخلاف آنکه اگر گواهان بعد از ادای شهادت
بمیرند یا غایب شوند چه دریصورت قاضی حکم میکند
بنا بر گواهی آنها زیرا چه بسبب موت اهلیت شهادت
منتهی و تمام میشود نه منتفی میگردد و بسبب غایب شدن
اهلیت مذکوره باطل نمیشود * مسئله ۳ * گواهی
مملوک اعنی بنده و کنیز مقبول نیست زیرا چه شهادت از
باب ولایت است و مملوک را ولایت نیست بر ذات خود پس
ویرا ولایت بر غیر نخواهد بود بطریق اولی * مسئله ۴ *
گواهی محدود بسبب قذف مقبول نیست اگرچه توبه کرده باشد
بجهت آنکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که آنها که

قذف مي نمايند زن محصنه را وبعد ازان چهار گواه نيارند پس
بزنيد آنها را هشتاد تازيانه وقبول مكنيد گواهي آنها
را ابدا وآنها فاسق اند مگر كسانيكه توبه نمايند وبجهت آنكه
حد م قبول شهادت وي از تمامي حد اوست حد رد شهادت از
تمام است و مراد ازار تكاب قذف و هرگاه رد شهادت از
تمامي حد بوده پس اين حكم باقي خواهد ماند بعد از توبه
كردن او چنانچه اگر توبه كند حد ساقط نمي شود بخلاف
محدود بسبب غير قذف چه شهادت او بعد از توبه مقبول است
بسبب آنكه رد شهادت او بنا بر فسق وي بود و فسق مرتفع
ميگردد بسبب توبه و نزد شافعي رح گواهي محدود
بسبب قذف مقبول است بعد از توبه كردن او چه خداي تعالى
بعد از آنكه منع فرموده از قبول نمودن گواهي آنها
مستثنى نموده است توبه كننده را از مرد است كه مگر
كسانيكه توبه نمايند وعلماي ما رح ميگويند كه استثنا يعني
قول خداي تعالى كه مگر كسانيكه توبه نمايند متعلق است
بجمله كه متصل آنست يعني قول او تعالى كه آنها فاسق اند
و محدود تايب ازين مستثنى است نه از قول او كه

در این منع است از قبول نمودن گواهی آنها پس
محدود مذکور بعد از توبه فسق او مرتفع میگردد نه اینکه
گواهی او مقبول میشود * مسئله ۵ * اگر کافری بسبب
قذف حد زده شود و بعد از ان مسلمان گردد پس گواهی او مقبول
است زیرا چه کافر را اهلیت گواهی همین قدر راست که گواهی
او بر مثل او مقبول است و این مردود شده است در حق کافر
مذکور بسبب قذف او چه رد آن از تمامی حد ویست
چنانچه مذکور شد ولیکن ویرا بعد از اسلام اهلیت نو برای
گواهی حادث شده است که پیشتر نبود و آن این است
که اکنون گواهی او بر مسلمان مقبول است پس
بسبب قذف سابق رد آن نخواهد شد بخلاف
بنده وقتیکه حد زده شود بسبب قذف وبعد از ان آزاد کرده
چه گواهی او بعد آزاد شدن مقبول نیست زیرا چه ویرا پیشتر
در حالت بنده بودن اهلیت گواهی نبود پس رد آن از تمامی
حد وی همین است که بعد از آزادی وی است * مسئله ۶ *
گواهی هیچکس برای فرزند و فرزند فرزند وی مقبول
نیست وهمچنین گواهی هیچکس در حق پدر و مادر

واحد از وي مقبول نيست بجهت آنكه پيغمبر صلعم فرموده است كه گواهي فرزند براي پدر خود مقبول نيست ونه گواهي پدر براي فرزند خود بجهت آنكه منافع ميان اولاد وآبا متصل است يعني يكي بمال ديگر منتفع ميشود ولهذا جائز نيست دادن زكوة بآنها وهرگاه منافع آنها متصل است پس گواهي يكي براي ديگر گواهي او است براي نفس خود من وجه وما وراي آن جاي تهمت است * مسئله ۷ * پيغمبر صلعم فرموده است كه مقبول نيست گواهي زن براي شوهر ونه گواهي شوهر براي زن ونه گواهي بنده براي خواجه ونه گواهي خواجه براي بنده ونه گواهي اجير براي مستاجر قال رض مراد از اجير مذكور بنابر گفته بعضها تلميذ خاص است كه ضرر استاد خود عين ضرر ذات خود ميشمارد ونفع او را نفع خود وهمين مراد است از قانع كه مذكور است در حديث پيغمبر صلعم كه مقبول نيست گواهي قانع با هل بيت كسي در حق آنكس وبعضي گفته اند كه مراد از اجير مذكور اجير است بطريق سالانه يا بطريق مشاهره چه او مستوجب اجرت ميشود بمقابل منافع خود در وقت اداي

شهادت پس گو یا اجیر گرفته است زیرا مستاجر او برای
گواهی دادن و باید دانست که گواهی هریک از زن
و شوی برای دیگر مقبول نیست و شافعی رح گفته است که
گواهی مذکور مقبول است زیرا که ملک هریک از زن و شوی
از ملک دیگر ممتاز است و قبضه هر یک بر ملک خود علیحده
است لهذا قصاص نموده می شود هریک از آنها را قتیکه قتل
کند دیگر را و همچنین حبس نموده می شود هریک بجهت
دین دیگر و نفعیکه در گواهی مذکور عاید است بسوی
گواه بنا بر آنکه هر یک از زن و شوی نفع میگیرد بمال
دیگر معتبر نیست چه ثبوت آن نفع ضمنی است چنانچه اگر
دائن گواهی دهد برای مدیون خود که مفلس است مقبول
است گواهی او با وجود آنکه در آن منفعت وی است
چه آن منفعت ضمنی است و دلیل علمای ما رح یکی حدیث
مذکور است و دوم این است که هریک از زن و شوی نفع
میگیرد بمال دیگر از روی عادت و مقصود از مال همین
گرفتن نفع است پس گواهی هر یک از آنها در حق دیگر
گواهی در حق خود است من وجه یا محل اتهام است بخلاف

نخواهي داين درحق مديون مفلس چه و يرا ولايت نيست
بر مال مديون مذكور كه بآن گواهي داداست و بر
يكي را از زن و شوي ولايت است بر مال ديگر بنا بر
عرف و عادت * مسئله ۸ * گواهي خواجه در حق
بنده او مقبول نيست بجهت حديث مذكور و بجهت آنكه
گواهي مذكور گواهي است در حق خود بجميع وجوه
اگر نباشد بر ذمه بنده مذكور دين كسي و گواهي
مذكور گواهي است در حق خود من وجه اگر باشد بر
ذمه بنده مذكور دين بجهت آنكه حال آن موقوف است
يعني اگر ادا كرد خواجه دين را پس آن گواهي در هنگام
تجميع وجوه در حق او ميشود و اگر بنده مذكور فروخته
ميشود بجهت دين داين خود پس خواجه مذكور
اجنبي ميگردد و بنابر آن گواهي مذكور في الحال گواهي
است در حق خواجه مذكور من وجه بايد دانست كه گواهي
خواجه در حق مكاتب خود مقبول نيست بنا بر وجهيكه مذكور
شد * مسئله ۹ * گواهي يكي از دو شريك براي ديگر
در چيزيكه از مال شركت است مقبول نيست زيرا چه آنها

گواهي در حق خود است من وجه چه هر دو در ان شريك اند
و گواهي شريك براي شريك ديگر در چيزيكه از مال
شركت نيست مقبول است چه آن محل تهمت نيست
* مسئله ۱۰ * گواهي هركس براي برادر و عم وي مقبول
است چه آن محل تهمت نيست بسبب آنكه ملك و منافع
هريك عليحده است و هيچكي را تصرف نيست در مال
ديگر بطريق مباهله و انبساط * مسئله ۱۱ * گواهي
مخنث اعني مخنثيكه موصوف بفعل ردي است مقبول
نيست زيرا چه او فاسق است و اما كسيكه در كلام او لينت
است و در اعضاي او نيز شكستگي و لينت است وليكن
موصوف بفعل ردي نيست پس گواهي او مقبول
است * مسئله ۱۲ * گواهي زنيكه نوحه ميكند و گواهي
زنيكه سرود ميكند مقبول نيست اصلا زيرا چه آنها ارتكاب
فعل حرام مينمايند چه پيغمبر صلعم نهي فرموده است از دو
آواز احمق لعني آواز نوحه و آواز سرود بايد دانست

گواهي كسيكه دايما شراب ميخورد برسبيل لهو مقبول
نيست چه او ارتكاب ميكند چيزيرا كه حرام است وهمچنين مقبول
نيست گواهي كسيكه لعب ميكند بطيور چون كبوتر بازي براي لعب
مذكور صورت عملت است ونيز او گاهي واقف ميشود بر
عورات زنان اجنبي بايطوريكه استاده ميشود بالاي
بام خود براي پرانيدن طير خود وبايد دانست كه در بعضي
از نسخ بجاي لعب بطيور لعب بطنبور مذكور است پس مراد
ازان معني است اغني سروه كننده * مسئله ١٤ * مقبول
نيست گواهي كسيكه سروه ميكند براي شنيدن مردمان
زيرا چه او جمع ميكند مردمان را برارتكاب گناه
كبيره * مسئله ١٥ * مقبول نيست گواهي كسيكه بعمل
مي آرد گناه كبيره را كه متعلق است بآن حد زيرا چه
او بسبب گناه مذكور فاسق ميشود * مسئله ١٦ * مقبول
نيست گواهي كسيكه بحمام در مي آيد بدون شلوار
زيرا چه آن برهنه كشف عورت حرام است * مسئله ١٧ *
مقبول نيست گواهي كسيكه ربوا ميخورد يا قمار مي بازد
بنرد يا بسطرنج چه اين هر دو از جمله گناه كبيره است

مثل گواهی فرقه خطابیه که آن مقبول نیست بنا بر وجهیکه
مذکور خواهد شد و شافعی رح گفتست که گواهی
هیچیکی از اهل اهوا مقبول نیست چه اتباع هوا و بدعت از
اغلظ وجوه فسق است و علمای ما رح میگویند که اتیان
دراتیقه است از روی اعتقاد و نه افتاده است در آن
صاحب آن منکر بسبب دیانت خود اعنی دیانت
او باعث آن شده است بنا بر آنکه او آن را حق میدانند
پس او از کذب و دروغ اجتناب خواهد کرد بسبب آنکه
کذب در مذهب حرام است پس آن مانند کسی
است که میخورد مثلث را و میخورد گوشت ذبیحه را که بغیر
تسمیه ذبح کرده است آن را ذبح کنند که آن بنا بر آنکه
آن در مذهب او حلال است بخلاف فسق از روی عمل و اما
فرقه خطابیه پس آنها از روافض غالی اند و در مذهب آنها
جائز است گواهی دادن برای هر کسیکه قسم خورد نزد آنها
و بعضی گفته اند که در مذهب آنها گواهی دادن برای
قوم خود واجب است پس گواهی آنها متمکن تهمت است
* مسئله ۲۱ * قبول نیست گواهی ذمیان یعنی گواهی

بعضي از آنها بر بعض دیگر مقبول است اگرچه مذهب آنها
مختلف باشد و امام مالک و شافعي رح گفته اند که
گواهي آنها اصلا مقبول نیست زیرا چه آنها فاسق اند
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که کافران
فاسق اند پس در قبول نمودن خبر آنها توقف لازم است
بنابر آنکه حق تعالی فرموده است که اگر خبر دهد شما را
فاسقی پس توقف نمائید در قبول آن و لهذا مقبول
نیست گواهي کافر بر مسلمان پس کافر بمنزله مرتد است
و دلیل علمای ما رح یکی این است که مروی است از پیغمبر صلعم
که او جایز داشته است گواهي بعضي از نصارا بر بعضي
از آنها و دوم این است که کافر را ولایت است بر ذات
خود و بر اولاد صغار خود پس او از اهل شهادت بر جنس خود
خواهد بود و فسق آنها که از روی اعتقاد است مانع اهلیت
شهادت نیست زیرا چه او اجتناب میکند از آنچه حرام
است در دین و مذهب او و دروغ حرام است در جمیع مذاهب
بخلاف مرتد چه ویرا ولایت نیست و بخلاف شهادت ذمي
بر مسلم چه ذمي را ولایت نیست بر مسلمان و نیز او در دروغ

نرک پس در ینصورت گواهي یکي بر دیگر مقبول نیست زیرا چه
اختلاف دار موجب انقطاع ولایت است لهذا یکي وارث
دیگر نمیشود وقتیکه از دار مختلف باشند بخلاف گواهي
ذمي حربي مستامن چه آن مقبول است بجهت آنکه ذمي
از اهل اسلام است و مستامن چنین نیست * مسئله ۲۳ *
هر که حسنات او بر سیات او یعني گناه صغیره او غالب است
و از گناه کبیره اجتناب میکند پس گواهي او مقبول
است اگر چه گاه گاه مرتکب گناه صغیره میشود و اینکه
مذکور شد تفسیر عدالت است که معتبر است در گواهي
و همین تفسیر صحیح است زیرا چه اجتناب از گناه کبیره
ضرور است بجهت عدالت و بعد از ان انچه غالب باشد از
حسنات و سیات او پس آن معتبر است و اما ارتکاب گناه
صغیره گاه گاه پس آن ضرر نمیکند در عدالتیکه شرط
گواهي است پس بسبب آن اداي شهادت که امر مشروع
است رد نخواهد شد زیرا چه اگر در ثبوت عدالت اجتناب
از جمیع گناه شرط نموده شود لازم مي آید که باب اداي
شهادت مسدود کرده شود حال آنکه باب آن مفتوح است

براي احياي حقوق مردمان * مسئله ۲۴ * مسئله قرآن خواندن اولياء يعني كسيكه ختنه را ترك نموده است قبول نشود كبرس وهر آن چه آن مخل عدالت نيست مشترالية را ترك نموده باشد آنرا بنا بر استخفاف دين واعراض از سنت چه در اين هنگام عدالت باقي نميماند * مسئله ۲۵ * مقبول است گواهي خصي اعني كسيكه خصيه او كشيده شده است بجهت آنكه عمر رض قبول كرده است گواهي علقمه را او خصي بود است و بجهت آنكه بريده شده است يك عضو وي بظلم پس ميباشد آن شد كه بريده شود دست وي * مسئله ۲۶ * گواهي ولد الزنا مقبول است مر دراحه فسق مادر و پدر موجب فسق فرزند نيست چنانچه كفر آنها موجب كفر آن نيست و امام مالك رح گفته است گواهي ولد الزنا در زنا مقبول نيست چه او دوست ميدارد كه غير او مثل وي باشد پس گواهي او درين امر محل تهمت است جمهور ميگويند كه كلام در عادل است و ولد الزنا هرگاه عادل باشد پس او متهم نيست

مسئله ۲۷ * گواهي دانستن كه غيروي مثل وي باشد

حنفی جایز نیست زیراچه او مرداست یا زن وگواهي هر دو مقبول نیست بنص * مسئله ۲۸ * گواهي کسیکه عاملي باشد از جانب سلطان مقبول است نزد اکثر مشایخ رح زیراچه فسق نیست مگر وقتیکه او معین ظالم باشد چه در آن هنگام گواهي او مقبول نیست و بعضي گفته اند که در آن هنگام نیز مقبول است وقتیکه عامل مذکور صاحب مروت و رودار باشد و گزاف نکند در کلام چنانچه سابق مذکور شد از قول ابي یوسف رح در حق فاسق زیراچه او بسبب رودار ي خود اقدام نخواهد کرد بر گواهي دروغ تا مروت او محفوظ ماند و بسبب مهابت خود اجیر کرفته نخواهد شد بر گواهي دروغ * مسئله ۲۹ * وقتیکه گواهي دهند دو مرد بر اینکه پدر آنها وصي کرده است فلان را و وصي مذکور نیز دعوي آن مي نماید پس گواهي جایز است بنا بر استحسان و اگر وصي مذکور انکار آن نماید پس گواهي مذکور جایز نیست و قیاس آن است که در هر دو صورت جایز نباشد وعلی هذا القیاس وقتیکه گواهي دهند دو موصی له باینکه

موصي وصي نموده است فلان را یا گواهي دهند بآن ده ر
داين ميت يا دومد يون آن يا گواهي دهند دو وصي
باينكه موصي وصي نموده است فلان را نيز با آنها و وجه قياس
اين است كه اين گواهي ها گواهي كرده است براي
خود مي و وجه نفع آن ما وندر عايد است و آن نفع اين
است كه آنها بسبب گواهي مذكور نصب ميكنند كسي
را كه قايم و بر پا ميشود باحياي حقوق آنها و وجه استحسان
اين است كه قاضي را ولايت نصب نمودن وصي است وقتيكه
كسي طالب آن باشد و موت موصي امر مشهور است پس
قاضي بسبب گواهي هاي مذكوره از مشقت معين نمودن
وصي رهائي يافت نه آنكه بقا بر گواهي هاي مذكوره
چيزي ثابت كرد پس گواهي مذكور بمنزله قرعه است
كه بسبب آن از مشقت تعيين رهائي ميشود بخلاف
وقتيكه ميت را دو وصي باشد پس قاضي را احتياج نيست
كه نصب نمايد وصي سيوم را پس بايد كه نصب نمودن وصي
سيوم جايز نباشد جواب دو وصي ها كاه با امر ثابت نند
باينكه با آنها وصي سيوم نيز هست پس در ينصورت قاضي

نرسد که نصب نماید وکیل را از جانب غایب پس اگر ثابت شود وکالت او ثابت نخواهد شد مگر بسبب گواهی مذکور و حال آنکه گواهی مذکوره مسموع نیست چه آن محل تهمت است * مسئله ۳۱ * اگر جرح مجرد نماید مدعی علیه در حق گواه یعنی طعن نماید در حق او بچیزیکه موجب فسق است بی آنکه متضمن باشد آن چیز حقی از حقوق شرع را و نه حقی از حقوق عباد را و بینه قایم کند بر آن پس باید که قاضی نشنود آنرا و نه حکم کند بفسق گواه مذکور بجهت آنکه فسق از جنس چیزیست که در تحت حکم قاضی داخل نمیشود چه آن مرتفع میگردد بسبب توبه پس الزام آن متحقق نمیشود و بجهت گواهی مذکور مشتمل بر هتک ستر است و ستر اعنی عیب پوشی است و اظهار آن حرام پس گواه مذکور بسبب گواهی فاسق میگردد و لهذا گواهی او نامسموع است و جرح این نیست که جایز است که گواهان نیز بطریق حسبت برای احیاء حق درصورتی اینها

در تحت حکم قاضي داخل ميشود وصورت مذکوره چنين نيست
پس گواهي مذکور درينصورت نامسموع خواهد بود وليکن اگر
گواهي دهند گواهان باينکه مدعي اقرار نموده است بفسق گواهان
خود پس اين گواهي مقبول است زيراچه اقرار از قبيل چيزيست
که در تحت حکم قاضي داخل ميشود * مسئله ۳۲ *
اگر مدعاعليه بينه قايم کند براينکه مدعي اجير گرفتست
گواهان خود را بده درم مثلا پس آن بينه مقبول نيست
زيراچه آنها گواهي داده اند برجرح مجرد بجهت آنکه
اجاره گرفتن اگرچه امر زايد است برجرح مجرد وليکن
مدعاعليه در اثبات آن خصم نيست و ويرانميرسد که
اثبات آن نمايد چه او اجنبي است ازان و اگر مدعاعليه
در اثبات آن خصم باشد باينطور که بگويد مدعي باجاره
گرفتست آن گواهان را بده درم تا گواهي بدهند
و داده است آن درهم را بآنها از مالمن که در دست وي
بود و بينه قايم کند بر آن پس درينصورت بينه او مقبول
است زيراچه مدعاعليه مذکور درينصورت خصم وي است
در مال مذکور و بعد ازان ثابت ميشود جرح بنا براثبات

مال مذکور رو ه چنین مقبول است بینه مدعی علیه در صورتیکه
بگوید که من مصالحه نموده ام با این گواهان بر حنین
مقدار مال و داده ام آن را بایشان باین شرط که گواهی
بدهند برمن باین دعوی باطل و با وجود آن اینها گواهی
داده اند و مطالبه نماید از آنها مال مذکور را که بنابر
مصالحه داده بود هرگاه مقرر گشت که مقبول است گواهی
گواهان بر جرحیکه در تحت حکم قاضی داخل میشود
فقها گفتند که اگر مدعی علیه بینه قایم کند بر اینکه
گواه مدعی بنده است یا محدود است بسبب قذف یا شارب
خمر است یا قاذف است یا شریک مدعی است پس در این صورتها
بینه او مقبول است * مسئله ۳۳ * اگر شخصی ادای
شهادت نموده و هنوز از مکان خود جدا نشده بود که گفت
پس از حکم قاضی که من ادای بعض گواهی خود را فراموش
نموده ام پس آن شخص اگر عادل است گواهی او تمام
گواهی داد مقبول است و معنی نوشتم این است که غلط واقع
شده است در مقدار که فراموش کرده ام یا که ذکر آن واجب
است یا زیاده نموده است دیگر چیزی که باطل است و وجه مقبول

شدن شکواهي او اين است که گواه گاهي بچشم
توهم مبتلی میگردد بسبب هیبت مجلس قاضي پس عذر
آن واضح است بنا بران مقبول خواهد شد و وقتیکه تدارک
آن نماید در وقت آن او عادل باشد بخلاف آنکه
اگر بایستد وجدا شود از مجلس قاضي و بعد ازان باز
آید و بگوید که من توهم کرده ام در بعض گواهي خود
چه درینصورت گواهي او مقبول نیست بجهت آنکه درینصورت
احتمال است که آن بنابر تلبیس مدعي رخیانت او باشد
پس احتیاط ضرور است و بجهت آنکه هرگاه چیزي زیاده
یا کم کند بعد از اداي شهادت در مجلس واحد پس آن
ملحق میشود باصل شهادت وهردو بمنزلهٔ یک کلام
مي شود وچنین نیست وقتیکه مجلس مختلف گردد
وعلی هذا القیاس وقتیکه غلط کند گواه در بیان بعض حد ودسراي
مثلا بجاي جانب شرقي جانب غربي ذکر کند یا در بیان
نسب مثلا بجاي محمد ابن احمد محمد ابن علي بگوید واین تفصیل
که مذکور شد وقتي است که انچه ذکر کند گواه
مذکور بعد از اداي شهادت محل اشتباه باشد واما

وقتیکه محل اشتباه نباشد پس در اعادهٔ کلام باک نیست
اصلا خواه در مجلس واحد باشد خواه در مجالس مختلف
ومثال آن این است که ترک شود از گواه لفظ شهادت ومانند آن
وبعد از ان بگوید که من خطا کردم که بلفظ شهادت
نگفته ام پس آن مقبول است اگرچه بعد از استادن از
مجلس قاضی بگوید بشرطیکه عادل باشد واز ابیحنیفه
وابی یوسف رح مرویست که هرچه زیاده یا کم کند گواه
بعد از اداي شهادت پس آن مقبول است در جمیع صورتها
اگرچه در مجلس دیگر باشد بشرطیکه گواه مذکور
عادل باشد واما ظاهر همان است که اول مذکور شد
وفتوی بران است والله اعلم

باب در بیان اختلاف گواهان

در گواهی * مسئله ۱ * اگر گواهي موافق دعوی
باشد مقبول است واگر مخالف آن باشد مقبول نیست
زیرا که در حقوق عباد تقدم دعوی شرط قبول شهادت
است وآن یافته میشود در صورت اول نه در صورت دوم
زیرا چه گواهی بجهت تصدیق دعوی است وهرگاه

بمخالف آن شد پس تکذیب آن نمود لهذا وجود
دعوی و عدم آن برابر است * مسئله ۲ * اتفاق
گواهان در لفظ ومعنی معتبر است نزد ابی حنیفه رح
پس اگر گواهی دهد یکی از دو گواه بهزار درم ودیگر بدو هزار
مقبول نیست گواهی آنها اصلاً ونزد صاحبین رح گواهی
آنها مقبول است برهزار درم اگر مدعی دعوی دو هزار درم
نموده باشد وهمین اختلاف است در صورتیکه گواهی دهد
یکی از دو گواه برصد درم ودیگر بر دوصد درم یا گواهی
دهد یکی بر یک طلاق ودیگر بر دو طلاق ویا یکی بر یک
طلاق ودیگر بر سه طلاق ودلیل صاحبین رح این است
که هر دو گواه متفق اند بچیزیکه اقل است چون یکهزار
درم ویک طلاق ویکی از آن تنها گواهی داده است
بزیادتی پس ثابت خواهد شد چیزیکه هر دو متفق اند بران
نه چیزیکه تنها گواهی داده است بران یکی از دو گواه
چنانچه در صورتیکه گواهی دهد یکی از دو گواه
بهزار درم ودیگر بر یکهزار وپانصد درم ودلیل ابیحنیفه
رح این است که در صورت مذکوره میان دو گواه

اختلاف واقع شد باعتبار لفظ واختلاف لفظ دلالت میکند بر اختلاف معنی چه معنی از لفظ مستفاد میشود وسر آن این است که یکهزار تعبیر کرده نمیشود بدوهزار بلکه این دو لفظ متغایر ومتباین اند پس درصورت مذکوره بر هر واحد از یکهزار ودوهزار گواه نشد مگر یککس چنانچه درصورتیکه جنس مال مشهود به مختلف باشد باین طور که گواهی دهد یکی بدرهم ودیگر بدینار * مسئله ۳ * اگر گواهی دهد یکی بهزار درم ودیگر بیکهزار وپانصد درم ومدعی دعوی یکهزار وپانصد مینماید پس درینصورت مقبول است گواهی آنها بر هزار درم چه هردوگواه متفق اند بر هزار درم باعتبار لفظ ومعنی زیرا که لفظ هزار یک کلمه است ولفظ پانصد کلمهٔ دیگر است که معطوف است بر اول وعطف موجب تقریر اول است ونظیر آن یک طلاق ویکونیم طلاق است ویکصد ویکصد وپنجاه است یعنی اگر گواهی دهد یکی از دوگواه بیک طلاق ودیگر بیکونیم طلاق یا گواهی دهد یکی بصد درم ودیگر بیکصد وپنجاه درم پس مقبول است گواهی آنها بر یک

طلاق و بر صدور زم بخلاف آنکه اگر یکی گواهی دهد بده درم و دیگر بپانزده زیرا چه درمیان آن هر دو حرف عطف نیست پس این مانند یکهزار و ده هزار است و حکم آن مذکور شد * مسئله ۴ * در صورتیکه گواهی دهد یکی بهزار درم و دیگر بهزار و پانصد درم و مدعی بگوید که نیست حق من مگر هزار درم پس گواهی کسیکه گواهی داد بیکهزار و پانصد درم باطل است زیرا چه مدعی تکذیب او نموده در مشهود به و همچنین است حکم وقتیکه مدعی دعوی هزار درم نماید و از باقی ساکت ماند زیرا چه در ینصورت نیز ظاهر همین است که تکذیب میکند و گر نه دعوی میکرد مطابق گواهی او پس توفیق ضرور است میان دعوی و میان گواهی گواه او لهذا اگر بگوید مدعی که اصل حق من یکهزار و پانصد بود و لیکن من استیفا بقبض نمودم از انجمله پانصد درم را یا بگوید که ابرا نمودم از پانصد درم پس درین هنگام گواهی هر دو مقبول است بجهت آنکه گواهی آنها موافق دعوی است * مسئله ۵ *

اگر گواهي دهند دو کس بهزار درم و بعد از آن بگويد
يکي از آن که مدعي عليه پانصد درم از آن ادا نموداست
پس گواهي هردو بر هزار درم مقبول خواهد بود چه هردو بران
متفق اند و مسموع نميشود قول او که مدعي عليه پانصد از اين
ادا نموده است چه اين گواهي يککس است پس آن مقبول
نيست مگر وقتيکه گواهي دهد بآن گواه ديگر نيز و
از ابييوسف رحمه روايت که او درينصورت حکم ميکرد
بپانصد درم زيراچه حاصل گواهي کسيکه گفت مدعي عليه
ادا نموده است پانصد را اين است که دين نيست برذمه
مديون مگر پانصد درم وجواب اين آن است که مذکور
شد يعني هر دو گواه متفق اند بر اينکه دين هزار درم
است وگواهي يکي تنها باينکه ادا نموده است پانصد را
نامسموع است و بايد دانست که گواه وقتيکه بداند
که ادا نموده است مديون پانصد را از هزار درم مثلا پس
سزاوار است ويرا که گواهي ندهد بهزار درم تا آن
زمان که اقرار نمايد مدعي باينکه او قبض نموده است
پانصد درم را تا او معين مدعي در انکار مدعي نباشد برظلم او

و در جامع صغیر مذکور است که اگر دو کس گواهی
دادند باینکه هزار درم قرض زید است بر ذمه فلان و بعد ازان
یکی ازان گواهی داد باینکه ادا نمود است آنرا مدیون
مذکور و مدعی منکر آن است پس گواهی آنها بقرض
مذکور جایز است چه هر دو متفق اند بران و یکی ازان
تنها گواهی داد بادای آن و آن معتبر نیست وطحاوی
نوح روایت کرده است از علمای ثلاثه که آن گواهی
مقبول نیست و همین قول زفر رح است زیرا چه مدعی تکذیب
می نماید کسی را که گواهی داده است بادای قرض مذکور وجواب
آن این است که مدعی اگرچه تکذیب مینماید آنرا ولیکن تکذیب
آن نمیکند در مشهود به اول که قرض است وچنین تکذیب مانع
قبول گواهی نیست * مسئله ۴۰ * اگر گواهی دادند
دو گواه باینکه فلان کس کشته است زید را در روز عید قربان
بمکه و دو گواه دیگر گواهی دادند باینکه او کشته
است آنرا در روز مذکور بکوفه و این همه چهار گواه
مجتمع شدند در مجلس قاضی هیچ یکی ازین دو گواهی
را قبول نکند زیرا چه یکی ازین دو فرقه کاذب است

بلی شک و یکی از آنها اولی نیست از دیگر پس اگر یکی
از این دو گواهی مقدم باشد و بنا بر آن حکم کند قاضی
و بعد از آن گواهی دهند فرقه دیگر قبول نکنند قاضی
گواهی آنها را زیرا که اول ترجیح یافت بسبب حکم
نمودن قاضی بمطابقت آن پس رد نخواهد شد بسبب گواهی
دوم * مسئله ۷۰ * اگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی
که او دزدیده است گاوی را و بعد از آن اختلاف نمایند
گواهان در رنگ آن گاو پس آن گواهی مقبول است
و دست دزد مذکور بریده میشود و اگر بگوید یکی
از دو گواه که آن گاو ماده است و دیگر بگوید که
گاو نر است پس در این صورت دست دزد مذکور بریده نمیشود
این نزد ابی حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که در
هر دو صورت دست آن بریده نمیشود بعضی گفته اند که
این اختلاف میان ابی حنیفه و صاحبین رح در آن صورت است
که اختلاف نمایند گواهان در دو رنگ متشابه چون
سیاهی و سرخی نه در صورتیکه اختلاف نمایند در
سیاهی و سفیدی و بعضی گفته اند که در اختلاف مذکور

در جميع صورت اختلاف گواهان است در رنگ آن ودليل صاحبين رح اين است که دزدي گاو سياه غير دزدي گاو سفيد است يعني هر واحد از ديگر عليحده وجدا است پس نصاب گواه که عبارت از دو گواه است بر هيچيکي از ان دو دزدي يافته نشد پس چنان شد که اگر گواهي دهند دو گواه که فلان کس گاو فلان را غصب کرده است واختلاف نمايند در رنگ آن چه گواهي آنها مقبول نيست پس همچنين در اينجا نيز بلکه بطريق اولي مقبول نخواهد شد گواهي آنها در صورت دزدي گاو وقتيکه اختلاف نمايند در رنگ آن زيرا چه امر دزدي بزرگ است از امر غصب پس اختلاف گواهان در رنگ آن مانند اختلاف آنها است در ذکورت وانوثت آن ودليل ابي حنيفه رح اين است که در صورت اختلاف گواهان در رنگ گاو مذکور توفيق ميان آنها ممکن است زيرا چه گواهان مذکور نديده باشند گاو مذکور را مگر در وقت شب از دور چه دزدي اکثر در شب اتفاق ميشود ودو رنگ مشابه ميشوند وهم مجتمع ميشود دو رنگ گاو ابلق پس

چنانچه است که یک جانب آن سیاه باشد و یکی از دو گواه همان جانب را دیده باشد و جانب دیگر آن سفید باشد و گواه دیگر مشاهده آن جانب نموده باشد بخلاف صورت غصب چه آن در روز روشن اکثر اتفاق میشود پس گواه شدن بر آن و دیدن آن از نزد یکدیگر در روز روشن اتفاق خواهد شد و مذکورات وا نوشته رنگ ذات مختلف نمیشود و نیز اطلاع نمی شود بر مذکورات وا نوشت مگر از نزدیک پس مشتبه نخواهد شد * مسئله * اگر کسی گواهی داد برای شخصی شاینکه او خرید است بنده فلان را بهزار درم و گواهی داد گواه دیگر باینکه او خرید است آن را بیکهزار و پانصد درم پس آن گواهی درینصورت باطل است بجهت آنکه مقصود از ان اثبات سبب است یعنی عقد بیع و بیع مختلف میشود بسبب اختلاف ثمن پس درینصورت مذکوره مشهود به که عقد بیع است مختلف شد بسبب اختلاف ثمن و بر هیچیکی از عقد بیع عدد گواه که دو است یافته نشد و بجهت آنکه مدعی تعیین بیع میکند یکی از این دو گواه خود را پنکه مذکور

شود وقتی است که مشتري مدعي باشد واگر بايع مدعي
باشد پس حکم آن نيز همچنان است که مذکور شد
ودر هردو صورت هيچ فرقي نيست ميان اينکه مدعي
دعوي مال قليل کند يا دعوي مال کثير زيرا چه مقصود
اثبات عقد بيع است وآن مختلف ميشود بسبب اختلاف
ثمن وبر همين قياس است عقد کتابت اعني خواجه ومکاتب
هردو اگر اختلاف نمايند در مقدار بدل کتابت وگواهان
مختلف باشند گواهي باطل است خواه خواجه مدعي
باشد خواه مکاتب زيرا چه عتق ثابت نميشود پيش از
اداي بدل کتابت پس مقصود در هردو صورت اثبات سبب
است که عبارت است از عقد مذکور وهمچنين است خلع واعتاق بر مال وصلح
از خون عمد اگر دعوي از جانب زن وبنده وقاتل باشد
اعني اگر زن دعوي کند که خلع نمودم بدو هزار درم
وشوهرش بگويد که خلع بر يکهزار وپانصد درم واقع شد
است وزن مذکوره بر دعوي خود دو گواه آرد که يکي
از ان گواهان بهزار مطابق دعوي او ودیگر مطابق قول

مشاهرتش پس گواهي مذکور باطل است و همچنین
اگر در صورت اعتاق بر مال دعوي کند بنده مذکور که
آزاد و ممیز است وبرا خواجه او بر هزار درم
وخواجه بگوید که نه بلکه بر یک هزار و پانصد
درم و همچنین اگر در صورت صلح از خون عمد
قاتل دعوي نماید که صلح کردم بر هزار درم و ولي
خون بگوید که صلح مذکور بر یکهزار و پانصد واقع شده
است ودلیل آن این است که مقصود در جمیع اینصورتها
اثبات عقد است و بسوي اثبات آن حاجت است تا بسبب آن
طلاق وعتاق وصلح ثابت شود وعقد مختلف میشود بسبب
اختلاف مالیکه در آن مقرر است پس عقد گواه یا تمام
نمیشود بر دعوي مدعي واگر دعوي از جانب دیگر باشد
در صورتهاي مذکوره پس آن بمنزله دعوي دین است در
وجوهیکه مذکور شد در صورت دین اعني اگر بدعوي
یکهزار و پانصد درم است وگواهي دهد یک گواه بهزار
و دیگر بهزار و پانصد پس واجب میشود حکم نمودن
بهزار درم نزد جمیع علماي ما رح و اگر مدعي بدعوي دو هزار

درم نماید و گواهی دهد یک گواه بهزار درم و دیگر
بدو هزار حاکم کرده نمیشود بهیچ چیز اصلا نزد ابیحنیفه
رح و نزد صاحبین رح در ینصورت نیز حکم نموده میشود
بهزار درم و وجه آن این است که عقو خون و عتق بمال و
طلاق ثابت میشود بسبب اعتراف صاحب حق بآن پس
باقی ماند دعوی او در دین و در صورت که اگر گواهی
دهد یکی از دو گواه باینکه مرهون کرده است بمقابل
هزار درم و دیگر باینکه مرهون مذکور کرده است بمقابل
یکهزار و پانصد درم پس اگر دعوی از جانب راهن است
گواهی مذکور مقبول نیست زیرا چه راهن را هیچ فایده
نیست در دعوی مذکور چه او را نمیرسد که واپس
بگیرد مرهون خود را پیش از ادای دین مرتهن پس
دعوی او اعتبار ندارد و چون دعوی او معتبر نشد
پس گواهی مذکور گویا بغیر دعوی شد و مقبول نیست
اگر دعوی از جانب مرتهن است پس آن دعوی بمنزله دعوی
دین است و در صورت اجاره اگر گواهی دهد یکی از
دو گواه بهزار و دیگر بهزار و پانصد پس اگر این اختلاف

گواهي واقع شود در اول مدت اجاره پس آن نظير بيع
است واگر بعد از گذشتن مدت اجاره واقع شود وي
از جانب موجر باشد پس اين دعوي دين است ودر صورت
نكاح اگر گواهي دهد يكي از دو گواه باينكه آن
نكاح بمهر هزار درم است وديگر بگويد كه بمهر يك هزار
وپانصد است پس آن نكاح ثابت ميشود بمهر هزار درم بنا بر
استحسان نزد ابي حنيفه رح خواه دعوي از جانب زن باشد
يا از جانب شوي ومدعي دعوي مقدار كم نمايد يا دعوي مقدار
زايد ونزد صاحبين رح گواهي مذكور باطل است در صورت نكاح
نيز ودر امالي مذكور است كه قول ابي يوسف رح موافق قول
ابي حنيفه رح است ودليل صاحبين رح اين است كه اختلاف
مذكور اختلاف است در عقد نكاح زيرا كه مقصود
از جانبين اثبات سبب است كه آن عبارت است
از عقد مذكور پس آن اختلاف مانند اختلاف است
در صورت بيع ووجه استحسان نزد ابي حنيفه رح اين است كه
مال در نكاح تابع است واصل مقصود از آن حلت وطي است و
ازدواج ... وضع ودر آن اختلاف نيست پس آن ثابت

خواهد شد و بعد ازان هرگاه اختلاف واقع شد در چیز یکه
ثبـ ست حکم نموده خواهد شد بچیز یکه کم است
چه هر دو گواه بران متفق اند وانچه مذکور شد که اگر
مدعي دعوي مقدار کم نماید یا زیاده هر دو برابر است
همین صحیح است و بعد ازان باید دانست که بعضي از علما
گفته اند که اختلاف میان ابیحنیفه و صاحبین رح
دران صورت است که دعوي از جانب زن باشد واما
در صورتیکه دعوي از جانب مرد باشد پس دران همه متفق
اند بر اینکه درینصورت گواهي مذکور مقبول نیست زیراچه
مقصود وي نیست مگر عقد بخلاف زن چه گاهي مقصود
وي مال میشود و بعضي گفته اند که اختلاف میان
آنها در هر دو صورت است و همین اصح است و وجه آن
مذکور شد والله اعلم

فصـــــل در بیان گواهي بر ارث * مسئله ١ *
باید دانست که قاعده این است که اگر ثابت شود
ملک مورث در چیزي حکم کرده نمیشود بآن چیز براي
وارث او تا آن زمان که گواهي دهند گواهان

باینکه مورث مذکور وفات یافته است وآن چیز را میراث گذاشتست برای وارث مذکور واین قاعده نزد امام ابیحنیفه وامام محمد رح است بخلاف امام ابیوسف رح چه او میگوید که درصورت مذکوره حکم نموده میشود بآن چیز برای وارث مذکور زیراچه او قایل است باینکه ملک وارث عین ملک مورث است پس گواهی بملک مورث در چیزی عین گواهی است بملک آن چیز برای وارث وامام ابو حنیفه وامام محمد رح قایل اند باینکه ملک وارث حادث وجدید است درحق احکامیکه بعین موروث تعلق دارد ولهذا واجب میشود بر وارث استبراء کنیز موروثه وحلال میشود وارث غنی را چیزی که بطریق صدقه گرفته بود آنرا مورث فقیر وهرگاه ملک وارث حادث وجدید است پس ضرور است درصورت مذکوره که گواهی دهند گواهان بانتقال آنچیز از ملک مورث بسوی وارث یعنی بگویند که مورث وفات یافته است وآن چیز را میراث گذاشتست برای وارث مذکور ولیکن نزد ایشان ... انتقال مذکور کفایت میکند گواهی

گواهان براینکه آنچیز در ملک مورث بود در وقت
موت وی چه درین هنگام انتقال ثابت می شود
بضرورت وهمچنین کفایت میکند گواهی گواهان
براینکه آنچیز در دست وقبضه مورث مذکور بود در وقت
موت او زیراچه قبضه هر چیز اگرچه آن قبضه بطریق
امانت یا بطریق غصب باشد در وقت موت
صاحب قبضه قبضه ملک میگردد بسبب وجوب ضمان
امادر صورت غصب پس ظاهراست واما امانت پس
آن نیز مضمون میگردد بسبب مردن مودع بغیر بیان
آن اعني اگر بمیرد مودع بی آنکه بیان نماید که فلان
چیز ودیعت فلانکس است پس آن موجب ضمان
است زیراچه مودع هرگاه مرد بغیر بیان آنکس
بدرستیکه ترک نموده محافظت ودیعت راوترک
محافظت تعدي است در ودیعت وتعدي موجب ضمان
است پس گواهي گواهان براینکه آنچیز در قبضه
فلان بود در وقت موت او بمنزله گواهي است براینکه
آنچیز ملک وي است وچون قاعده هر یک از علماي مارح

بیان نموده شد پس باید دانست که اگر گواهی دهند
گواهان براینکه فلان سرای در قبضه فلانکس بود تا وقت
موت او پس این گواهی مقبول است در حق مدعی که
وارث آنکس است و همچنین مقبول است گواهی گواهان
درصورتیکه بینه قایم کند شخصی براینکه فلان سرای
که در دست فلانکس است از آن پدر من است و پدر من
بعاریت داده بود آن را بآنکس یا بگوید که پدر من سرای
مذکور را ودیعت سپرده بود بدست آنکس پس درینصورت
شخص مذکور خواهد گرفت آن سرای را از دست آنکس
و تکلیف داده نخواهد شد شخص مذکور باینکه اقامت بینه
نماید براینکه پدر وی وفات یافته است و سرای مذکور را
میراث گذاشته است برای وی و این بنا بر قاعده ابی یوسف
رح ظاهر است و اما بنا بر قاعده ابی حنیفه و محمد رح پس
بجهت آنکه یافته شده است درصورت مذکوره گواهی گواهان
براینکه سرای مذکور در قبضه پدر وی بود در وقت موت او
زیرا چه قبضه مستعیر و مودع قایم مقام قبضه وی است
پس باین سبب حاجت نشد باینکه گواهی دهند گواهان

يا نتقال آن از ملك مورث مذكور بسوي وارث مذكور چه گواهي آنها بر قبضه مذكوره كفايت ميكند چنانچه مذكور شد و بايد دانست كه همچنين است حكم در صورتيكه بگويد مدعي مذكور كه سراي مذكوره در قبضه آنكس بطريق اجاره است زيراچه قبضه مستاجر نيز قايم مقام قبضه موجر است * مسئله ٢ * اگر دعوي كند كسي برشخصي باينكه فلان سرايكه در دست وي است از آن من است وگواهي دهند گواهان براين وجه كه گواهي ميدهم باينكه يكهاه شد كه سراي مذكور در دست مدعي مذكور بود پس اين گواهي مقبول نيست واين ظاهر روايت است واز ابي يوسف رح مرويست كه گواهي مذكور مقبول است زيراچه قبضه مقصود است مانند ملك واگر گواهي ميدادند گواهان باينكه آن سراي در ملك مدعي مذكور بود مقبول ميشد گواهي مذكور پس همچنين مقبول خواهد شد در صورت مذكوره نيز چنانچه اگر گواهي دهند گواهان باينكه آنشخص گرفته است سراي مذكور را از دست

مدعي مذکور پس در یتصورت کواهي مذکور مقبول
است و بنابران مدعي مذکور قابض کردانیده میشود بر
سرای مذکور وظاهر روایت مختار ابو حنیفه ومحمد
رح است ودلیل آن بدو وجه است یکی آنکه قبضه صاحب
قبضه بچشم دیده میشود واقبضه مدعي سابق بود که شنیده
میشود بزبانیي کواهان وشنیده کي بود مانند دیده و
دوم آنکه کواهي مذکور کواهي بامر مجهول است
زیراکه قبضه مدعي که سابق بود امر مجهول است چه آن
سه احتمال دارد یکي بطریق ملک ودوم بطریق امانت
وسیوم بطریق غصب پس حکم نمودن باعاده قبض سابق
متعذر است بخلاف آنکه اکر کواهي دهند کواهان
بملک مدعي که آن امر معلوم است واحتمال متعدد ندارد
وبخلاف آنکه اکر کواهي دهند باینکه صاحب قبضه
کرفته است آن را از دست مدعي که آن امر معلوم است
وحکم آن نیز معلوم و آن وجوب است اعني واجب است
که آن چیز بدستور سابق در قبضه او کردانیده شود
* مسئله ۳ * اکر اقرار نماید صاحب قبضه که مدعي علیه

است باینکه آن مقبوض در قبضه مدعی بود پس حکم نموده خواهد شد باینکه مدعی قبض کند آن را زیراچه جهالت مقر به مانع صحت اقرار نیست * مسئله ۴ * اگر گواهی دهند دو گواه باقرار مدعی علیه باینکه آن چیز که در قبضه او است اولا در دست مدعی بود پس آن چیز دهانیده میشود بمدعی زیراچه مشهود به درینصورت اقرار مذکور است و آن امر معلوم است و جز این نیست که جهالت در مقر به است نه در اقرار و آن مانع حکم نمودن قاضی نیست درینصورت زیراچه امر خواهد کرد بر آن مقر که بیان نماید آن مجهول را والله اعلم

باب ... در بیان گواهی بر گواهی

* مسئله ۱ * گواهی بر گواهی جایز است در هر حقیکه بسبب شبهه ساقط نمیشود زیراچه بآن حاجت است چه شاهد اصل گاهی بسبب بعض عوارض ادای شهادت نمی تواند کرد پس اگر جایز نباشد گواهی دادن بر گواهی او اکثر اوقات حقوق مردمان ضایع خواهد شد لهذا جایز داشته شد گواهی دادن بر گواهی اگرچه اکثر

بر فرع آید ولیکن دران شبهه است بجهت آنکه گواه فرع
بدل گواه اصل است و نیز هرگاه وسایط کثیر باشد پس
دران احتمال کذب زیاده است واحتراز ازان ممکن
است باینطور که مدعی سوای گواه اصل معذور گواه
دیگر بیارد که او نیز اصل باشد وصورتش این است
که مدعی در وقت گواه گرفتن بسیار کسان را گواه گیرد
تا اگر بعضی از آنها معذور شوند گواهان باقی باقامت
گواهی پردازند کذا فی العنایه پس گواهی بر گواهی
مقبول نخواهد شد در چیز بکه بسبب شبهه مندفع میشود
چون حدود و قصاص * مسئله ۲ * جایز است گواهی
دو کس بر گواهی [illegible] گفته است
که جایز نیست مگر گواهی چهار کس تا بر گواهی
هر یکی از دو گواهان اصل دو کس گواهی دهند
زیرا هر دو گواه فرع قایم مقام یک گواه اصل است چنانچه
دو زن قایم مقام یکمرد است و دلیل علمای ما رح یکی
قول علی رض است چه او فرموده است که جایز نیست بر گواهی
یکمرد مگر گواهی دو مرد و دوم این است که [illegible]

نمودن گواهي گواه اصل الاجمله حقوق است پس اگر
گواهي دهند دوکس بر گواهي يک گواه اصل و بعد از ان
گواهي دهند همان دوکس بر گواهي گواه ديگر
از گواهان اصل مقبول خواهد شد هر دو گواهي وحاجت
نيست که بر گواهي هريک از گواهان اصل دو گواه عليحده
باشد * مسئله ٣ * مقبول نيست گواهي يککس بر
گواهي يک گواه اصل بنابر انچه مذکور شد از قول علي
رض وامام مالک رح تجويز نموده است گواهي يککس بر
گواهي يک گواه اصل و قول علي رض حجت است بروي و
نيز حجت ديگر اين است که گواهي يک گواه اصل
گواهي دوکس بران
واه اصل گواه بگيرد
گواه فرع را بر گواهي خود باينطور که بگويد گواه
باش بر گواهي من که من گواهي ميدهم باينکه فلان ابن فلان
نزد من باچنين و گواه گرفت مرا بر آن
ر و وجهش اين است که فرع مانند نايب اصل است پس
ضرور است که او وکيل کند آن را و گواه بگيرد آنرا

چنانچه بیان آن گذشت است و ضرورت است که اداء شهادت کنند اصل نزد فرع چنانکه اداي شهادت مي نمايد نزد قاضی تا او نقل کند آن را در مجلس قاضی و باید دانست که اگر نگوید گواه اصل که گواه گیر فتست مرا فلان ابن فلان بر اقرار خود یعنی اگر ترک کند ذکر او را جایز است چه هر که بشنود اقرار کسی را حلال است او را بگواهی دادن باقرار آن اگرچه مقر نگفته باشد که گواه باش بر اقرار من * مسئله ٥ * شاهد فرع وقتیکه اداي شهادت کند باید که چنین بگوید که شهادت میدهم که فلان شاهد گرفتست مرا بر شهادت خود باینکه فلان اقرار نموده است نزد وي بچنین و گفته ... شهادت بده بر شهادت من بـ اقرار مذکور جایز است چه مقرر است که شاهد فرع گواهید هر دو ذکر کند گواهي اصل را و ذکر کند که او گواه گرفته است و برا او آنچه مذکور شد از الفاظ شهادت گواهان فرع متوسط است میان الفاظ اطول و اقصر چه در اطول هشت شین شهادت است و در اقصر دو شین است و در متوسط که در ...

مذکور است پنج شاهدین الشهادت و الفاظ اطول این
است که بگوید گواه فرع نزد قاضي شهادت میدهم
که فلان شهادت داد نزد من که برای فلان بر فلان
اینقدر مال است و شاهد گرفت او مرا بر شهادت
وا مر کرد مرا که شهادت دهم بر شهادت او و
اینک من شهادت میدهم بر شهادت او بآن والفاظ
اقصر این است که بگوید شاهد فرع نزد قاضي شهادت
میدهم بر شهادت فلان چنین کذا في النهایه
* مسئله ۴ * اگر بشنود کسي شخصي را که میگوید
که گواه گرفتست مرا فلان بر ذات خود پس جایز نیست
بر گواهي آنشخص مگر بعد
از آنکه بگوید آنشخص مر آنکس را که تو گواهي
بده بر گواهي من زیراچه در گواهي دادن بر گواهي
کهي ضرور است که آن کس گواه گیرنده گواهي دهنده را بر گواهي
خود و این نزد جمیع علما رح است اما نزد محمد رح پس
ظاهر است بجهت آنکه نزد او حکم نمودن قاضي بنا بر
... گواهان فرع ... ست ... جمیع آنها

شریک میشوند در ضمان وقتیکه رجوع نمایند از گواهی خود ها اعنی برگردند واما نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح پس بجهت آن است که ضرور است نزد ایشان نقل نمودن گواهی گواهان اصل تا آن حجت گردد پس باید که شاهد اول نماید چیزیرا که حجت است * مسئله * مقبول نیست گواهی گواهان فرع مگر بعد از انکه بمیرند گواهان اصل یا غایب گردند وبروند بمسافت سه روز یا زیاده از ان یا چنان بیمار شوند که طاقت این باقی نماند که در مجلس قاضی حاضر شوند وجه این است که جواز گواهی گواهان فرع بنا بر حاجت است و حاجت آن نیست مگر وقتیکه عاجز شوند اصل از ادای شهادت وبسبب چیز های مذکوره عجز آنها ثابت و متحقق میشود وباید دانست که در صورت غایب شدن گواهان اصل مسافت مدت سفر اعتبار نموده شد زیرا که عجز از ادای شهادت متحقق نمیشود مگر بسبب بعد مسافت است سرعا لهذا آن مسافت مدار که احکام شرعی گردانیده شد است پس همچنین مسافت مذکور مدار عجز را نیز

تعدیل گواهان اصل ساقط است و خاموش مانند جایز است یعنی گواهی گواهان اصل که برسانی آنها منقول شده است مقبول خواهد بود و قاضی تفتیش نماید از احوال آنها از دیگران و این نزد ابی یوسف رح است و محمد رح گفته است که در صورت مذکوره گواهی اصل که منقول شده است بگواهی آنها مقبول نیست زیرا چه گواهی نیست مگر بسبب عدالت گواهان پس هرگاه بیان ننمودند گواهان فرع عدالت گواهان اصل را پس آنها آنچه نقل نموده اند این گواهی اصل در حقیقت آن گواهی نیست پس مقبول نخواهد شد و دلیل ابی یوسف رح این است که واجب نیست بر گواهان فرع مگر نقل گواهی گواهان اصل نه تعدیل آنها چه عدالت آنها گاهی مخفی میماند بر گواهان فرع و آنها هرگاه نقل خواهند کرد گواهی اصل را قاضی را تفتیش نموده معلوم خواهد کرد عدالت گواهان اصل را چنانچه اگر آنها خود حاضر شدند و گواهی دهند

* مسئله ۱۰ * اگر گواهان اصل انکار نمایند

گواهي خود را پس درينصورت مجبور نيست گواهي زاهان
زيرا چه تحميل واشهاد كه شرط آن است ثابت نشد
درينصورت بسبب تعارض ميان دو خبر اعني خبر اصل
و خبر فرع * مسئله ١١ * اگر گواهي دادند دو مرد
بر گواهي دو مرد باينكه فلانه بنت فلان سمرقندي اقرار
است براي زيد بهزار درم مثلا و گفتند گواهان
فرع كه گواهان اصل خبر داده اند بما بيان كه آنها
ميشناسند فلانه مذكوره را بعينها و مدعي آورد زني را و
گفتند آن گواهان فرع كه ما نميدانيم كه اين زن فلانه
است يا غير آن پس درينصورت گفته ميشود بمدعي مذكور
اينكه اين زن فلانه است زيرا چه
معرفت آنها به نسب است و آن يافته شد
ومدعي دعوي حق خود مينمايد بر زن حاضر و شايد كه اين
غير آن باشد پس ضرور شد شناختن آن باينطور كه
اين همان است ونظير اين مسئله اين است كه گواه شدند
دو كس بر گواهي دو گواه باينكه فلان بيع نمود است
فلان زمين خود را كه بيان نمودند حدود آن را و گواهي دادند

پس چنانکه در گواهي بر گواهي در شناختن ذکر
براي تعريف زن مشهود عليها به نسبت بيان کرده گواهان
فرع ضرور است همچنين در مکتوب قاضي بسوي قاضي هم
ضرور است مگر آنکه بسبب کمال ديانت و وفور ولايت
قاضي صدق نقل او معتبر است و مانند گواهان فرع عدد
شرط نيست و بايد دانست که در اين هر دو باب يعني
باب گواهي بر گواهي و باب مکتوب قاضي بسوي قاضي
اگر در ذکر نسب زن مذکوره تميميه بگويند جائز
نيست تا آنکه نسبت نکنند زن مذکوره را بقبيله خاص
که قريب تر است بآن زن زيرا که تعريف و بيان آن
بطوريکه معرفت آن حاصل شود ضرور است و آن حاصل
نميشود به نسبت عام اعني به نسبت نمودن آن بسوي قبيله بني
تميم زيرا که آنها قوم کثير اند که در احصا و شمار نمي آيند
و حاصل ميشود به نسبت نمودن بقبيله خاص که قريب تر است بآن
و خاص است بدانکه بعضي گفته اند که لفظ فرغانيه
نسبت عام است و لفظ اوزجنديه خاص است و بعضي
گفته اند که لفظ سمرقنديه و بخاريه عام است و بعضي

گفته‌اند که نیست پسری که او صغیر بخاص است بسوی معلم
و زن بد بسوی شیخ عام است و بعد از آن باید دانست که
نزد ابوحنیفه رح و امام محمد رح بنابر ظاهر روایت
تعریف اگر چه تمام میشود بذکر جد بخلاف قول ابویوسف
رح و لیکن ذکر قبیله خاص که آنرا فخذ میگویند قایم مقام
جد است چه آن اسم جد اعلی است پس بمنزله جد قریب خواهد
بود والله اعلم

فصل * مسئله ۱ * امام ابوحنیفه
رح گفته است که نباید زور را یعنی گواه دروغ را تشهیر
میکنم در بازارها و تعزیر آن بضرب نمی کنم و صاحبین
رح گفته‌اند دردناک میکنیم آن را بضرب و
حبس میکنیم آن را و شیخ سو دا شیاطی رح است
و دلیل صاحبین رح حکی این است که مرویست از عمر رض
که شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده
است بسیاهی و یک دوم اینکه گواهی دروغ کبیره
است که ضرر آن بدیگری میرسد و حد آن مقرر نیست در
شرع پس تعزیر نموده شود بضرب و دلیل ابوحنیفه رح

یکی این است که شریح رض تشهیر میکرد شاهد زور را
نمیزد آن را ودرم اینکه از جا را یعنی بازماندن از گواهی
دروغ حاصل میشود بسبب تشهیر پس بآن اکتفا نموده خواهد شد
ودر ضرب اگرچه مبالغه زجر است ولیکن آن موجب
عدم رجوع میشود یعنی از خوف زدن شاهد زور اقرار
نخواهد کرد که من گواهی دروغ داده ام و امر حق
مخفی خواهد ماند پس بنظر اینمعنی تخفیف در تعزیر
آن ضرور است و انچه مرویست از عمر رض مجهول برنمیاید
است چنانچه رسانیدن عدد تازیانه تا بچهل و روی سیاه
کردن دلالت میکند بر آن و بعد از ان باید دانست که
تفسیر تشهیر منقول است از شریح رض چه او گواه دروغی را
اگر بازاری می بود میفرستاد آن را بسوی بازار او
و اگر بازاری نمی بود میفرستاد او را بسوی قوم او بعد از نماز
عصر چه آنها دران وقت زیاده مجتمع میشدند به نسبت
اوقات دیگر و میگفت تشهیر کننده بآن قوم که قاضی
شریح سلام خوانده است بر شما یان و گفته است که ما گرفته ایم
این شاهد زور را پس شما احتراز کنید از وی و هم بگوئید

بعد از بیان دیگر که آنرا احترازی نهایند از دین و شرمس الائمه سرخسی رح ذکر کرده است که گواه دروغی نزد صاحبین رح نیز تشهیر نموده میشود و مقدار تعزیر و حبس آن نزد صاحبین رح مفوض است به تجویز قاضی بنا بر مصلحتیکه میداند آنرا و کیفیت تعزیر همان است که مذکور شد در کتاب الحدود و در جامع صغیر مذکور است که اگر دو گواه اقرار کرده باشند باینکه گواهی بدروغ داده اند آنها زده نمیشوند و صاحبین رح گفته اند که تعزیر آنها نموده میشود از ضرب و فایده روایت جامع صغیر این است که آنچه مذکور شد از حکم نیاید و در جاری است در حق شاهد یکه اقرار مینماید یا آن تزکیه که به بینه ثابت نمیشود زیرا چه اگر بینه قایم کنند کسی بر اینکه آنها شاهد دروغ اند پس این بینه بر نفی گواهی است و گواهی برای اثبات موضوع است نه برای نفی والله اعلم

کتاب در بیان رجوع از شهادت

اعني برگشتن از گواهي خود و اقرار نمودن باینکه ما بدروغ گواهي داده ایم * مسئله * اگر رجوع نمایند

گواهان از گواهي خودها پيش از حكم نمودن قاضي بمطابق گواهي
مذكور ساقط ميشود آن گواهي اعني قاضي بآن اصلا حكم
نخواهد كرد زيراچه حق مدعي ثابت نميشود مگر بحكم قاضي وقاضي
نمي تواند كه حكم كند بكلام متناقض ودرين صورت هيچ تاوان
نيز آنها لازم نمي آيد زيراچه آنها هيچ چيز را تلف نكرده اند
نه از حق مدعي ونه از مال مدعي عليه واگر حكم كند قاضي
مطابق گواهي آنها وبعد ازان رجوع نمايند از گواهي
خودها پس حكم قاضي مذكور فسخ ومنتقض نميشود بجهت
آنكه آخر كلام آنها منافي ومناقض اول كلام آنها
است پس بسبب كلام آخر كه متناقض است حكم قاضي
منتقض نخواهد شد وبجهت آنكه كلام اخير مثل اول است
در دلالت آن بر صدق وراستي در اول ترجيح يافت بسبب
حكم قاضي بمطابق آن ودرين صورت واجب ميشود برآنها
ضمان انچه تلف نموده اند بگواهي دروغ چه آنها اقرار
نموده اند برخودها بچيزيكه سبب ضمان است وتناقض
مانع صحت اقرار نيست چنانچه بيان آن خواهد آمد
انشاء الله تعالى * مسئله ٢ * صحيح نيست رجوع از گواهي

مگر در حضور قاضي بجهت آنکه رجوع مذکور فسخ
شهادت است پس مختص خواهد بود بمجلسي که مختص
است بآن اداي شهادت و آن مجلس قاضي است هر قاضي
که باشد و بجهت آنکه رجوع از گواهي دروغ توبه است و توبه
بر حسب جنايت است پس توبه از جنايت مخفي مخفي بايد
کرد و از جنايت علانيه و هرگاه صحيح نشد رجوع از گواهي
دروغ در غير مجلس قاضي پس اگر دعوي نمايد مدعي عليه
بر گواهان که آنها رجوع نموده اند از گواهي خود ها
در غير مجلس قاضي و خواهد که قسم دهد آنها را در
مجلس قاضي قسم داده نخواهد شد هر آنها را و نه بينه او
مقبول خواهد بود بر آن زيرا که دعوي او صحيح نيست که
او دعوي رجوع باطل نموده است پس اگر دعوي رجوع صحيح
نمايد باينطور که دعوي نمايد بر گواهان که رجوع نموده اند
از گواهي خود ها بحضور فلان قاضي و قاضي مذکور حکم
نموده است بر آنها بضمان مال پس درين صورت دعوي او صحيح
است و بينه او مقبول خواهد بود زيرا که دعوي رجوع صحيح
نموده است و آن سبب ضمان است * مسئله ۲ * اگر

گواهی دادند دو گواه برای شخصی باینکه این غلام
مال وی پدر مدعی فلان کس است وحکم کرد حاکم مطابق
گواهی آنها و بعد از آن رجوع نمودند آنها از گواهی
خودها پس آنها ضامن آن مال میشوند برای آنکس
زیراچه هرکه بروجه تعدی بعمل آرد چیزیرا که سبب تلف شدن
مال است او ضامن آن مال میشود مانند کننده چاه در شاه راه
وگواهان مذکوران بطریق تعدی بعمل آورده اند
آن چیز راچه آنها گواهی دروغ داده اند وبسبب آن تلف
شد مال مدعی علیه وشافعی رح گفته است که آن گواهان
در صورت مذکوره ضامن نمیشوند زیراچه جزاین نیست
که آنها بعمل آورده اند سبب اتلاف مال را و آن اعتبار
ندارد وقتیکه مباشر اتلاف آن موجود باشد ومباشر
آن درینجا قاضی و مدعی است وعلمای ما رح میگویند
که درینجا واجب گردانیدن ضمان بر مباشر اتلاف که
قاضی است متعذر است چه او در حکم نمودن مانند مضطر
است زیرا که اگر واجب شود ضمان بر قاضی پس کسی بسبب خوف
ضمان منصب قضا را قبول نخواهد کرد وهمچنین گرفتن

ضمان از مدعی غیر متعذر است زیرا چه حکم قاضی ثابت
و نافذ است پس بسبب ضرورت مذکوره عامل سبب را اعتبار
نبوده شد و باید دانست که ضامن آنمال نمیشوند گواهان
مذکوران مگر وقتیکه قبض کند مدعی مال مذکور را
چه باشد آنمال یا دین بجهت آنکه اتلاف آن متحقق
نمیشود مگر وقتیکه قبض نماید آن را مدعی و بجهت آنکه
تاخیر بر مدعی علیه نیست مگر الزام دین و آنچه خواهد
گرفت از گواهان عین است و گرفتن عین در ضمان دین جایز
نیست چه ضمان نمیشود مگر بمثل و مماثلت نیست
میان عین و دین و در صورت مذکوره اگر رجوع کند یکی
از دو گواه از گواهی خود پس ضامن نصف مال خواهد
شد و قاعده این است که معتبر در صورت رجوع از گواهی
بقای کسی است که باقی و ثابت ماند بر گواهی خود
نه رجوع کسی که رجوع میکند از گواهی و در صورت
مذکوره بسبب باقی ماندن یک گواه نصف حق باقی
است پس اگر سه کس گواهی دهند بمالی و بعد از ان
رجوع کند یکی از ایشان از گواهی خود پس بر آن هیچ

ضمان لازم نمي آيد زيرا چه بسبب باقيماندن دو گواه
تمام حق باقي مانده و سر آن اين استكه استحقاق مدعي
بمال مذكور باقي است بسبب حجت كه عبارت است
از گواهي دو گواه و در صورتيكه تلف كند كسي مال
شخصي را و قضا كند قاضي بر تلف كننده مذكور براي
آنشخص بضمان و بعد ازان مردي ديگر مستحق آنمال شود
و ضمان آن از تلف كننده مذكور بگيرد پس ضمان كه بر تلف كننده
مذكور بقضاي قاضي ثابت شده بود ساقط ميشود پس
در صورت رجوع يك گواه از سه گواه باقي بودن حق
مدعي بسبب بقاي دو گواه مانع ضمان برشاهد رجوع كننده
خواهد شد بطريق اولى و بعد ازان اگر رجوع نمايد گواه
ديگر نيز از گواهي خود پس آن هر دو رجوع كننده ضامن
نصف مال مذكور ميشوند زيرا چه بسبب باقيماندن يكي
ازان باقي ميماند نصف حق * مسئله ٣ * اگر گواهي
دهند يكمرد و دو زن و يكزن از گواهي رجوع كند ضامن
ربع حق ميشود براي باقي بودن سه ربع حق و اگر رجوع كنند
دو زن ضامن نصف حق ميشوند زيرا چه بگواهي يكمرد

نصف حق باقي مـانده * مسئله ۰ * اگر گواهي دادند
یک مرد و ده زن بعد ازان رجوع نمودند هشت زن از آنها پس
بر آن هشت زن هیچ ضمان نیست زیراچه بسبب باقیماندن
گواهي گواهان باقي میمـاند تمـام حق و بعد ازان اگر
رجوع نماید زني دیگر واجب میشود بر آن نه زن ضمان ربع
حق زیراچه نصف حق باقي ماند بگواهي یکمرد و ربع آن
باقیماند بگواهي یک زن بـاقي پس سه ربع حق باقي ماند
واگر رجوع نمایند جمیع آنها که یک مرد و ده زن اند پس
واجب میشود بر آن مرد ضمان سدس حق و بر آن ده زن ضمان
پنج سدس نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح بر آن مرد ضمان
نصف حق واجب میشود و بر آن ده زن ضمان نصف دیگر
زیراچه آنهـا اگرچه کثیرند و لیکن قـایم مقـام
یکمرد اند لهذا مقبول نیست گواهي آنها منکر وقتیکه
منضم شود با آنها یکمرد و دلیل ابیحنیفه رح این است که
هر دو زن قایم مقام یکمرد است بنا بر آنکه پیغمبر صلعم
فرموده است در بیان نقصان عقل زنان که گواهي دو زن برابر
گواهي یک مرد است پس در صورت مذکوره چنان شد که

گويا گواهي دادند شش مرد بعد ازان رجوع نبودند از
گواهي خود ها اگر رجوع نمايند آن ده زن فقط نه مرده
مذكور واجب ميشود بر آنها ضمان نصف حق نزد جميع علما
بلا اختلاف بنا بر قاعده مذكور * مسئله ۹ * اگر
گواهي دادند دو مرد و يك زن بمالي و بعد ازان رجوع
نمودند آنها پس ضمان آن مال بر آن دو مرد است
و بر آن زن نيست زيرا چه يك زن گواه نيست بلكه او نصف
گواه است پس حكم مضاف و منسوب نخواهد شد بسوي آن
چه بسبب جزو علت هيچ حكم ثابت نميشود * مسئله ۷ *
اگر گواهي دادند دو گواه بر زني بنكاح او بمقدار مهر مثل
و بعد ازان رجوع نمودند آنها از گواهي مذكور پس
ضمان لازم نمي آيد بر آنها و همچنين اگر گواهي
دهند بكمتر از مهر مثل آن زيرا چه منافع بضع متقوم
نيست وقتيكه تلف كنند آنرا كسي از دست آن زن
بسبب گواهي دروغ چه ضمان گرفتن بسبب اتلاف
مستدعي مماثلت است ميان چيزيكه تلف شود و ميان
ضمان آن و مماثلت نيست ميان منافع بضع و ميان

مال وحرا این نیست که منافع بضع مضمون ومتقوم میشود

وقتیکه مالک آن شود کسی چه آن در ینهنگام متقوم

میشود بسبب ضرورت ملک تا ظاهر شود بزرگی و شرافت

محل * مسئله ۸ * اگر گواهی داده اند در گواه بر

مردی بنکاح زنی بمقدار مهر مثل آن و بعد از ان رجوع

نمودند آنها پس ضمان لازم نمی آید بر آنها اگرچه

آنها سبب گواهی مذکور تلف نمودند مال آن مرد را

زیرا چه اتلاف مال مذکور در ینصورت بمقابل عوض

است بجهت آنکه بضع متقوم است در حالیکه داخل میشود

در ملک کسی و اتلاف مال بعوض در حکم عدم اتلاف است

وسر آن این است که بنای ضمان بر مماثلت است و مماثلت

نیست میان اتلاف بعوض و میان اتلاف بغیر عوض پس

اگر ضمان گرفته شود از گواهان پس آن ضمان گرفتن

اتلاف مال آنها است بغیر عوض و در صورت مذکوره

اگر گواهی دهند گواهان بمقدار زاید از مهر مثل آن

وبعد از ان [illegible] آن مقدار زاید مینمودند

آنها تلف نموده اند آنرا با [illegible] عوض * مسئله ۹ *

اگر گواهي دادند دو گواه به بيع چيزي به بهائيكه مثل قيمت آن چيز است يا زياده وبعد از ان رجوع نمودند از گواهي مذكور پس آنها ضامن نميشوند چه اتلاف بعوض در حكم عدم اتلاف است واگر گواهي داده باشند به بيع آن چيز به بهائيكه كمتر است از قيمت آن پس درينصورت ضامن نقصان ميشوند آنها زيرا چه آنها تلف نمودند همانقدر را بغير عوض وفرق نيست درين حكم ميان بيع بات اعني بلاخيار وميان بيع بخيار بايع زيرا چه درصورت خيار سبب ملك همان بيع سابق است نه رفع خيار پس بآن منسوب خواهد شد حكم وقتيكه ساقط شود خيار پس تلف مال منسوب خواهد شد بسوي گواهان بيع * مسئله ١٠ * اگر گواهي دادند دو گواه برمردي كه او طلاق داده است زن خود را پيش از وطي آن وبعد از ان رجوع نمودند آنها پس آنها ضامن نصف مهر ميشوند بجهت آنكه آنها موكد وثابت نمودند بران مرد چيزيرا كه درمحل سقوط بود اعني نصف مهر مذكور كه احتمال سقوط ميداشت يا بنطوريكه اگر تمكين وطي

مي نمود آن را مر پسر شوهر مذكور را يا مرتده ميگشت مهري بتمامه ساقط ميشد وبجهت آنكه فرقت پيش از وطي در معني فسخ نكاح است پس موجب سقوط جميع مهر خواهد شد چنانچه گذشت بيان آن در كتاب النكاح در باب مهر وبعد ازان از سر نو واجب مشود نصف مهر بطريق متعه پس آن واجب ميشود درصورت مذكوره بگواهي گواهان مذكوران * مسئله ۱۱ * اگر گواهي دادند گواهان باينكه فلان شخص آزاد كرده است فلان بنده خود را وبعد ازان رجوع نمودند پس آنها ضامن قيمت آن ميشوند براي آنشخص زيرا چه آنها تلف نموده اند ماليت بنده ويرا بغير عوض و ولاي آن بنده مر آنشخص را است نه گواهان را چه او آزاد كننده وي است زيرچه آزادي آن بنده منسوب نميشود بسوي گواهان مذكور بسبب ضمان مذكور پس ولاي آن با آنها نخواهد رسيد * مسئله ۱۲ * اگر گواهي دهند دو گواه بر شخصي بقصاص وبعد ازان [illegible] گواهي مذكور بعد از قتل آن شخص پس آنها ضامن د[illegible] ميشوند وقصاص

واجب نمي شود بر آنها وشافعي رح گفتست كه قصاص
گرفته ميشود از آنها چه آنها قاتل اند بطريق تسبيب
زيرا چه قتال آن شخص بسبب گواهي آنها شده است
پس آنها مانند مكره اند اعني اكراه كننده اند بر قتل
بلكه آنها اولي تر اند از مكره بجهت آنكه اعانت
نموده ميشود ولي خون بر قتل نمودن قاتل ومكره بفتح منع
كرده ميشود از قتل از جانب شرع ودليل علماي ما رح اين
است كه از گواهان مذكور قتل يافته نشده است از روي
مباشرت ونه از روي تسبيب بجهت آنكه سبب آن چيز را
ميگويند كه مفضي وموصل باشد بسوي مسبب غالبا وگواهي
مذكور چنين نيست بجهت آنكه عفو در باب قصاص
مندوب ومستحب است پس ولي خون غالبا عفو را اختيار
خواهد كرد بخلاف مكره بفتح چه او زندگي خود را اختيار
ميكند ظاهرا وبجهت آنكه بعد از گواهي گواهان مضطر
وبي اختيار نميشود قصاص گيرنده پس او قتل ميكند
باختيار خود وچون فعل فاعل مختار درميان آمد پس
نسبت قتل بسوي گواهان نخواهد شد وكمتر ازين نيست

د كه شبهه تاثير شود وشبهه موجب سقوط قصاص است بخلاف ديت
كه مال است چه آن ثابت ميشود با وجود شبهه وباقي اين
بحث مذكور است در مغلتف تاليف فقيه ابو الليث رح

* مسئله ١٣ * اگر رجوع نمايند گواهان فرع پس آنها
ضامن ميشوند زيراچه ازآنها صادر شده است گواهي در مجلس
قاضي پس تلف مال مدعى عليه بآنها منسوب است
واگر رجوع نمايند گواهان اصل و بگويند آنها كه ما گواه
نگرفته ايم گواهان فرع را بر گواهي خود ها پس بر گواهان
اصل ضمان لازم نمي آيد زيراچه آنها انكار نموده اند گرفتن را
كه سبب اتلاف مال مدعى عليه است وحكم قاضي كه بنا بر
گواهي گواهان فرع نموده بود باطل نميشود زيراچه انكار آنها
خبر است احتمال صدق وكذب هردو دارد پس حكم قاضي
بسبب اين امر محتمل باطل نخواهد شد چنانچه باطل نميشود
حكم قاضي وقتيكه رجوع نمايند گواهان بعد از حكم قاضي
بخلاف آنكه اگر انكار اشهاد نمايند گواهان اصل
پيشتر از حكم قاضي ... ت حكم نخواهد كرد قاضي
بنا بر گواهي گواهان فرع ده ... ... اگر بگويند

گواهان اصل که گواه بگیر قدیم آن گواهان فرع را لیکن غلط کردیم پس درینصورت ضامن میشوند آن گواهان اصل را اینکه مذکور شد نزد محمد رح است را ما نزد شیخین رح پس درینصورت نیز ضمان نیست بر آنها بجهت آنکه حکم قاضی صادر شده است بنا بر گواهی گواهان فرع چه قاضی حکم میکند بنابر حجتیکه می بیند آن را و آن گواهی گواهان فرع است و دلیل محمد رح این است که گواهان فرع نقل نموده گواهی گواهان اصل را پس چنان شد که گویا آنها حاضر شده * مسئله ۱۲ * اگر رجوع نمایند گواهان اصل و فرع هردو پس درینصورت نزد شیخین رح واجب میشود ضمان بر گواهان فرع فقط زیرا چه حکم قاضی بنا بر گواهی آنها صادر شده است و نزد محمد رح مدعی علیه مختار است اگر خواهد ضمان بگیرد از گواهان اصل و اگر خواهد ضمان بگیرد از گواهان فرع زیرا چه حکم قاضی بنا بر گواهی گواهان فرع است بطوریکه ذکر کرده آن را شیخین رح و بنا بر گواهی گواهان اصل است بطوریکه ذکر کرد آن را محمد رح پس مدعی علیه مختار است در گرفتن ضمان از هر کدام که خواهد بگیرد و جهت بعالت وجهت

فرع ایت منتفی‌اید پس حجج احجواهد کرد هر دو فریق را ه رگرفتهٔ
ضمان اغاب از هر دو نخواهد گرفت و اگر بگویند گواهان
فرع که گواهان اصل دم ورغ گفته اند یا غلط کرده اند
در گواهی خود هاپس باید که قاضی التفات نکند
بقول آنها زیرا که حکم قاضی که صادر شد و نیافذ
گشت منتقض نمیشود بقول آنها در نصورت ضمان واجب
نمیشود بر گواهان فرع چه آنها رجوع نکرده اند از
گواهی خودها و جز این نیست که گواهی داده اند بر گواهان
اصل باینکه آنها رجوع نموده اند * مسئله ۱۰ * اگر
رجوع نمایند تزکیه کنندگان از تزکیه خود ضامن میشوند
آنها نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که آنها
ضامن نمیشوند زیرا که آنها ثنای نیک نموده اند بر
گواهان پس آنها مانند گواهان احصان اند و آنها اگر
رجوع نمایند بعد از رجم مشهود علیه پس آنها
ضامن دیت آن نمیشوند و دلیل ابیحنیفه رح این است
که تزکیه موجب اعتبار گواهی گواهان است چه قاضی
عمل نمیکند بگواهی آنها مگر بسبب تزکیه مزکی

پس تزکیه در معنی علت علت حکم است بخلاف گواهان احصان چه احصان شرط محض است برای رجم * مسئله ۱۶ *
اگر گواهی دادند دو گواه به یمین یعنی به تعلیق عتاق و طلاق بر شرطی و گواهی دادند دو گواه دیگر باینکه شرط مذکور یافته شده است و بعد ازان رجوع نمودند هر دو فریق گواهان از گواهی خود ها پس ضمان درینصورت واجب میشود بر گواهان یمین فقط زیرا چه سبب تلف مال همان یمین است پس تلف آن مضاف خواهد شد بسوی آنها که ثابت کرده اند بگواهی خود سبب مذکور را نه بسوی آنها که ثابت نمودند وجود شرط محض را آینا نهی یعنی که قاضی حکم میکند بنا بر گواهی گواهان یمین نه بنا بر گواهی گواهان شرط و اگر رجوع نمایند گواهان شرط فقط پس درینصورت اختلاف است میان مشایخ اصح رجوع باید دانست که مراد از طلاق مذکور طلاق قبل وطی است زیرا چه در صورت طلاق بعد از وطی ضامن نمیشوند گواهان اصلا چه مهر ثابت میشود بسبب وطی و الله اعلم ..

کتاب ... در بیان وکالت * مسئله

هر ایکه قدیکه جایز است انسان راکه خود بعقد آورد آن را چون بیع و نکاح و غیره پس جایز است و نیز اکه وکیل کند بآن غیر او را زیرا چه انسان گاهی نمی تواند که خود بنفسه عقد نماید بسبب بعضی عوارض چون بیماری مثلا پس او محتاج میشود باینکه وکیل کند کسی را تا آنکس کار و حاجت او عهد نماید بنا بر و لایت که حاصل میشود و نیز ا بسبب وکالت و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم وکیل بشرا نموده است حکیم بن حزام رض را تا او خرید کند شتر قربانی را و وکیل بنکاح نموده است عمرابن ام سلمه رض را تا او تزویج نماید مادر خود را از پیغمبر صلعم و جایز است انسان را که وکیل بخصومت کند کسی را از جانب خود در جمیع حقوق حتی که در قصاص نیز بنا بر و جهیکه مذکور شد چه هر انسان دانا و ماهر نمیشود در خصومت یعنی در سؤال و جواب معاملات و بنقل صحیح آمده است که علی رض وکیل بخصومت نموده است عقیل رض را و بعد عقیل رض پیر شد وکیل کرد عبد الله بن جعفر طیار رض را و همچنین جایز است وکیل کردن

باد حقوق با ستيفاي آن مگر در حد وقصاص چه وكيل كردن
باستيفاي آن بانطور كه وكيل استيفاي آن نهنايد
در غيبت موكل صحيح نيست زيرا چه حدود وقصاص ساقط
ميشود بسبب شبهه ودر غيبت موكل شبهه عفو ثابت است بلكه
احتمال عفو ظاهر است بسبب آنكه عفو مندوب ومستحب
است بخلاف حالت غيبت گواهان زيرا چه ظاهر عدم رجوع
آنها است وبخلاف حالت حضور موكل چه درين حالت
شبهه عفو نيست سوال هرگاه موكل خود حاضر باشد
پس چه حاجت وكالت است جواب درينحالت نيز
بوكالت حاجت است بنابر آنكه هر كس خوب نميداند
كيفيت استيفاي آنرا پس اگر منع شود وكالت سد باب
استيفا لازم مي آيد واينكه مذكور شد قول امام ابيحنيفه
رح است وابو يوسف رح گفتست كه وكالت براي اثبات
حد وقصاص بانطور كه وكيل اقامت بينه نمود ثابت كند آنرا نيز جايز نيست وقول محمد رح موافق
قول ابيحنيفه رح است وبعضي گفته اند كه موافق قول
ابيوسف رح است وبعضي گفته اند كه اين اختلاف در

صورت غیبت موکل است نه در صورت حضور او بالکه در پنجه ورشا جایز است در وکالت مذکور و نیز و بمسره بیراجه کلام و اپل در حضور موکل منتقل و منسوب میشود بسوی موکل و دلیل ابی یوسف رح این است که توکیل نا کیب کردن است و در آن شبهه نیابت است و درین باب از شبهه مذکور احتراز نموده میشود پس توکیل درین باب صحیح نخواهد بود چنانچه توکیل بجهت استیفای آن صحیح نیست و چنانچه گواهی بر گواهی آن معبول نیست و دلیل ابیحنیفه رح این است که خصومت محض شرط استیفای آن است زیراکه وجوب حد بسبب جنایت است و بآن منسوب است وظهور آن بگواهی گواهان است پس جاری خواهد شد دران توکیل چنانچه جاری است توکیل در جمیع حقوق و باید دانست که همین اختلاف است در صورتیکه وکیل کند شخصیکه حد یا قصاص بر این است کسی را تا او جواب دهد از جانب او و کلام ابی حنیفه رح در بیصورت ظاهر تر است بیراجه که وکیل در بیصورت جواب میدهد و دفع میکند و شبهه ها لیست مانع جواب و دفع نیست

وفيه اگر اقرار کند وکیل پس آن مقبول نیست نزد صاحب
موکل بجهت آنکه دران شبهه عدم امر است یعنی احتمال
است که موکل اقرار نکرده باشد او را باینکه اقرار نماید
* مسئله ٢ * نزد ابي حنيفه رح توکیل بخصومت جایز
نیست مگر برضای خصم منکر در صورتیکه موکل مریض
باشد یا غایب باشد بمسافت سه روز یا زیاده و صاحبین رح
گفته اند که توکیل مذکور جایز است بغیر رضای خصم
وهمین قول شافعي رح است و باید دانست که اختلاف
نیست در جواز آن جز این نیست که اختلاف مذکور در
لزوم است یعنی لازم میشود خصم را که جواب دهد اوکیل
مذکور مگر وقتیکه او راضی باشد بوکالت وکیل مذکور
نزد ابیحنیفه رح ونزد صاحبین رح لازم میشود بر او جواب
دادن مر آن وکیل را اگرچه بوکالت او راضی نباشد
و دلیل صاحبین رح این است که توکیل مذکور تصرف انسان
است در خالص حق خود پس موقوف نخواهد ماند بر رضای
غیر مانند توکیل بتقاضای دین و دلیل ابیحنیفه رح این استکه
که جواب دادن واجب است بر موکل لهذا طلب می نماید

آن را حاکم کم حاضر شود مرد مان متفاوت اند در خصومت
و تقریر کلام پس اگر گفته شود . . وکیل مذکور لازم
میشود در حق خصم ضرر او میشود لهذا موقوف خواهد ماند
برضای او چنانچه اگر مکاتب کند بنده مشترک را یکی
از دو خواجه پس خواجه دیگر مختار میشود درینکه اگر
خواهد اجازت دهد و اگر خواهد فسخ نماید عقد کتابت
را اگرچه تصرف خواجه مکاتب کننده در ملک وی است
ولیکن هرگاه مستلزم ضرر دیگر است بنابر آن خواجه دیگر
مختار میشود پس همچنین درینجا نیز بخلاف مریض
وغایب مذکور چه توکیل آنها لازم است در حق خصم
زیراچه جواب واجب نیست بر آنها درین حالت وبعد ازان
باید دانست که چنانچه لازم است توکیل غایب مذکور
نزد ابیحنیفه رح همچنین لازم است توکیل کسیکه عازم
سفر است فی الحال چه درینصورت نیز ضرورت است
* مسئله ۳ * اگر باشد زن پرده نشین که عادت او نیست
باینکه بیرون شود از خانه و حاضر شود در مجلس قاضی پس ابوبکر
رازی رح گفته است که توکیل او نیز لازم است در حق خصم

زيرا چه زن مذكوره اگر حاضر شود در مجلس قاضي قادر نه بشود
بر اينكه تقرير حق نمايد بسبب حيا پس توكيل او لازم خواهد شد
فسال رض اين را مستحسن دانسته اند علماي متاخرين و بر
همين فتوى است * مسئله ۴ * صحت وكالت در هر تصرف
مشروط بدو شرط است يكي اين است كه موكل مالك آن تصرف
باشد و براوا حكام آن لازم شود زيرا چه وكيل مالك آن
تصرف ميشود از جانب موكل پس ضرور است كه موكل مالك
آن باشد تا او ما لك آن كرد اند غير را دوم اين است كه
وكيل عاقل باشد اعني باين صفت باشد كه مي فهمد آن
تصرف را و قصد مينمايد از ان حكم و فايده آن را چه وكيل
قايم مقام موكل است در عبارت پس ضرور است كه او از اهل
عبارت باشد و اهليت عبارت بعقل مذكور است پس اگر وكيل كند
كسي صبي غير عاقل را يا مجنون را وكالت او باطل است و اگر
وكيل كند آن را دي كه عاقل و بالغ است مثل خود را يا بنده كه
ماذون و كيل كند مثل خود را جايز است زيرا چه درين صورت
موكل مذكور مالك تصرف مذكور است و وكيل مذكور
از اهل عبارت است * مسئله ۵ * اگر وكيل كند كسي

این محجور را که میشناسد بیع و شرا را یا بنده محجور را
جایز است و لیکن حقوق متعلق بآنها نمیشود بلکه
اینکه آنها متعلق میشود وجه جواز آن این است که صبی مذکور
از اهل عبارت است لهذا تصرف او نافذ میشود باذن ولی او و بنده
مذکور از اهل تصرف است در حق خود و مالک آن تصرف است
وجز این نیست که مالک تصرف نمیشود در حق خواجه و توکیل تصرف
نیست در حق خواجه پس وکالت صبی و بنده مذکوران صحیح
است ولیکن التزام عهده از صبی مذکور صحیح نیست بسبب قصور
اهلیت او و نیز صحیح نیست از بنده مذکور بجهت حق خواجه
او پس عهده لازم خواهد شد بر موکل از ابو یوسف رح مرویست
که اگر بیع کند صبی مذکور یا بنده مذکور و مشتری
عالم نباشد بر حال بایع و بعد از آن مطلع شود بر حال
آنها پس برای خیار فسخ است زیرا که او خریده بود از آنها
بنا بر اعتقاد که حقوق بیع بآنها متعلق است چه آنها
بیع نموده اند و حریکا ظاهر شد که حقوق عقد بآنها
متعلق نیست مختار خواهد شد چنانچه اگر مطلع شود بر
عیب مبیع و باید دانست که بقد یکه مینهما یخلو از اوکیل

نیز دو نوع است نوع اول آن عقد است که اضافت آن میکند وکیل بسوی خود و حاجت باین نیست که اضافت آن نماید بسوی موکل خود چون بیع و اجاره پس حقوق آن متعلق بوکیل است نه بموکل و شافعی رح گفتست که متعلق است بموکل زیرا که حقوق عقد بیع تابع حکم آن است و حکم آن که ملک است متعلق بموکل است پس همچنین تابع آن نیز و وکیل مذکور مانند پیامبر و وکیل بنکاح است و دلیل علمای ما رح این است که وکیل مذکور عاقد است حقیقة و حکما اما حقیقة پس بجهت آنکه عقد حاصل میشود بکلام وکلام وکیل صحیح است بسبب آنکه او آدمی است و اما حکما پس بنابر آنکه او مستغنی است از ینکه اضافت نماید عقد مذکور را بسوی موکل و اگر مانند پیامبر میشد مستغنی نمیشد از اضافت مذکور چنانچه پیامبر مستغنی نیست و هرگاه چنین شد وکیل مذکور اصیل خواهد بود در حقوق عقد پس حقوق آن بآن متعلق خواهد شد لهذا صاحب قدوری رح در قدوری گفتست که وکیل بائع تسلیم

بنده خویش باو
مبیع می نماید وقبض ثمن موکل وخصومه
بجهت عیب و وکیل مشتری قبض مبیع مینماید و طلب ثمن
میشود از رو خصومت میکند بجهت عیب مبیع زیرا چه
همه این چیزها از حقوق عقد بیع است و موکل مالک مبیع
میشود بطریق خلافت از جانب وکیل اعنی ملک آن
ثابت میشود موکل را ابتداً اگرچه مر توکیل سابق حتا بجهة
بنده و قتیکه قبول هبه نماید یا تکار کند یا شروع کرده
آرد خواجه او مالک آن میشود ابتداً نه اینکه مالک
آن میشود بنده مذکور اولاً وبعد ازان منتقل میشود
ملک بسوی خواجه واینکه مذکور شد که موکل مالک آن میشود
ابتداً صحیح است بخلاف قول کرخی رحمه او میگوید که سبب
خریدن ملک مبیع ثابت میشود ابتداً مر وکیل را و
بعد ازان منتقل میشود بسوی موکل ونوع دوم آن عقد است که
اضافت آن مینماید وکیل بسوی موکل خود و مرآن حاجت است
زیرا چون نکاح وخلع وصلح از خون عمد پس حقوق آن
متعلقست بموکل نه بوکیل پس مهر طلب کرده نمیشود
از وکیل شوهر ولازم نمیشود بر وکیل زن که تسلیم کند

آن را بشوهرش زیرا که وکیل درین عقود پیامبر محض است
لهذا او مستغنی نیست ازینکه اضافت آن نماید بسوی
موکل خود واگر در صورت نکاح اضافت آن نماید
وکیل بسوی خود پس نکاح او میشود بآن زن پس وکیل
درین عقود مانند پیامبر است وسر آن این است که حکم
این عقود منفصل ومتراخی نمیشود از سبب که عقود مذکوره
است وازین جهت خیار شرط دران صحیح نیست
ووجه عدم تراخی وانفصال این است که سبب حکم این
عقود عبارت از اسقاط است وساقط معدوم است وعود آن
بدون سبب جدید متصور نیست پس متصور نیست که صادر
شود عقود مذکوره از شخصی بطریق اصالت باینطور
که اضافت آن بسوی خود نماید وبعد ازان حکم آن
ثابت شود مرد یگر را لهذا لازم است وکیل را در عقود
مذکوره که اضافت آن نماید بسوی موکل خود واو
بمنزله پیامبر باشد وسبب حکم عقود مذکوره را که اسقاط
گفته شد وجه آن در غیر نکاح ظاهر است اما در نکاح
پس وجه آن این است که زن که محل نکاح است

در اصل خلقت آزاد است و آزادی منافی نجاست
پاک است دران بلکه آزادی موجب حرمت است
لیکن بحکم شرع بسبب ایجاب وقبول آن حرمت
ساقط میشود ورنه نسل آدمی باقی نماند کذا فی
فواید عالمه و باید دانست که عتق بعوض مال وعقد کتابت
وصلح بعد از انکار از نوع دویم است واما صلح بعد از اقرار
پس آن از نوع اول است چه آن در معنی بیع است و باید دانست
که وکیل در هبه نمودن وصدقه دادن و ودیعت سپردن
سفیر محض است مانند پیامبر همچنین در عاریت دادن و
گرو دادن وقرض دادن زیرا چه حکم اعنی ملک در تصور تها
ثابت میشود بسبب قبض آن چیز که موهوب یا صدقه وغیره
است و آن چیز مملوک موکل است وقبض میکند آن را
موهوب له یا غیر آن و وکیل ازان چیز اجنبی است پس او اصیل
گردانیده نمیشود بلکه سفیر محض است که تعبیر نماید
بمنزله پیامبر بخلاف بیع چه آن بعبارت وکلام تعلق دارد و
وکیل صاحب عبارت است و چنانچه سفیر محض است
وکیل در این مسایل که وکیل باشد از جانب هبه کننده وغیره

همچنین سفیر مبعض است وکیل از جانب ملتمس اعني از جانب
خدا هنده و گیرنده آن چیزکه موهوب وصدقه وغیره است
و همچنین در عقد شرکت و عقد مضاربت و اما توکیل باستقراض
اعني بگرفتن قرض بس باطل است حتي اگر وکیل بگرفتن قرض
قرض بگیرد بطریق وکالت وقبض نماید آن را موکل مالک
آن نمیشود بلکه او مالک آن میشود بخلاف رسالت براي
استقراض اعني فرستادن پیامبر براي آن چه این صحیح است
* مسئله ٩ * اگر طلب کند موکل بهاي متاع خود را
از مشتري در صورتیکه فروخته است آن را وکیل او پس آن
مشتري را میرسد که ابا کند از ان ونده هد آن را زیرا چه
موکل مذکور از عقد بیع وحقوق بیع آن اجنبي است
بجهت آنکه حقوق عقد متعلق بعاقد است که وکیل است
و اگر بدهد آن را بموکل مذکور جایز است و بعد از ان نمیرسد
وکیل و یرا که مطالبه آن کند از مشتري مذکور زیرا چه
بهاي مذکور که قبض کرد آن را موکل مذکور عین
حق وي است وبوي رسیده است و اگر وکیل مذکور مطالبه
آن نماید از مشتري مذکور بار دیگر پس مشتري مذکور

آنچه داده است بموکل آن را پس خواهد گرفت آن را از وی
وخواهد داد آن را موکل مذکور را وخواه نداده به موکل
خود وه رس هیچ نباید نیست بنا بر آنکه آن بها عین حق
موکل است و اگر وه رس مشتری مذکور بر ذمه موکل مذکور
باشد مقاصه میشود و اگر دین او بر ذمه وکیل و موکل هر دو
باشد مقاصه میشود بدین موکل فقط نه بدین وکیل
و باید دانست که اگر دین او بر ذمه وکیل باشد فقط مقاصه
میشود بدین وی نیز نزد ابی حنیفه و محمد رح بجهت آنکه
نزد ایشان میرسد وکیل مذکور را که بری کرداند مشتری را
از بهای مذکور ولیکن در هر دو صورت اعنی در صورت مقاصه
بدین وکیل و در صورت ابراء وکیل ضامن آن بها میشود برای
موکل خود والله اعلم

باب در بیان وکالت به بیع وشرا

فصل در بیان وکالت بشرا * مسئله اگر

اگر وکیل کند کسی شخصی را بخریدن چیزی که غیر معین
است پس ضرور است درینصورت که بیان نماید جنس وصفت آن را
یا بیان نماید جنس آنرا و مبلغ بهای آنرا تا معلوم شود عمل توکیل

با آن بوکیل نمود است وکیل را پس او قادر شود برامریکه با آن
مأمور شده است تا امر او بجا آرد مگر وقتیکه وکیل مطلق
گرداند آنرا بوکالت عام بنا بنطور که بگوید بوکیل
خرید کن برای من هر چیزیکه خواهی و دران مصلحت
بینی پس درین هنگام بیان جنس وغیره ضرور نیست زیرا چه
موکل درین صورت تفویض نموده است امر خود را بسوی رای
وکیل مذکور پس هر چیز که او خرید خواهد کرد دران
امتثال امر موکل حاصل خواهد شد و اصل این است که
جهالت قلیلی چون جهالت وصف در وکالت مضایقه
نیست بنابر استحسان زیرا چه بنای توکیل بر توسعه و
تساهل است چه آن استعانت است و در شرط نمودن بیان
وصف حرج است و حرج مدفوع است در شرع و بعد ازان
باید دانست که اگر موکل در وقت توکیل لفظی بگوید
که شامل باشد چند جنس را چون لفظ حیوان و لفظ دابه یا
شامل باشد چند اشیا را که در معنی اجناس است چون
لفظ دار و رقیق پس درینصورت وکالت و توکیل صحیح نیست
اگرچه بیان نماید مقدار ثمن آنرا زیرا چه با آن مقدار

شي يافته ميشود چند چيز از هر جنس و معلوم نيست كه مراد
موكل كدام است پس امتثال امر آن در يصورت متصور
نيست بسبب جهالت فاحش و اگر ذكر نمايد لفظي را
كه شامل باشد انواع متفاوت را پس در يصورت نيز صحيح
نيست وكالت مگر آنكه بيان نمايد مقدار شي آنرا يا
نوع معين را اگرچه صفت ردائت و جودت و توسط آن
بيان نه نمايد پس درين هنگام صحيح ميشود زيرا كه
بسبب بيان مقدار شي معلوم ميشود نوع آن و بسبب ذكر
نوع جهالت قليل ميگردد و امتثال امر موكل متصور ميشود
و مثال آن اين است كه اگر وكيل كند شخصي كسي
را بخريدن بنده يا كنيز صحيح نيست چه بنده و كنيز شامل
است چند نوع آنرا پس اگر بيان نمايد يك نوع معين را
چون تركي و حبشي و هندي و سندي و مولد اعني متولد
از دو نوع پس جايز ميشود و همچنين اگر بيان نمايد مقدار
شي آنرا بنا بر وجهيكه مذكور شد چه اين قدر جهالت
قابل است و بايد دانست كه مراد از صنف كه مذكور
شد نوع است زيرا جامع صغير مذكور است كه اگر بگويد

کسی به یکوی که خرید کن برای من پارچه را یا داینه
را یاداری را اعنی سرا کیه را پس وکالت در ینصورتها
باطل است بسبب جهالت فاحش زیرا چه دابه در
حقیقت لغت نام هرجا نوریست که حرکت میکند
بر روی زمین ودر عرف اطلاق آن برا سپ و خر
واستر است پس آن لفظ شامل است اجناس را و همچنین
لفظ پارچه شامل است همه اجناس آن را از قسم اعالی چون
اطلس پوشاکی تا بقسم ادنی چون چادر کنده از کرباس
لهذا تسمیه آن در مهر صحیح نیست وهمچنین لفظ دار و سرای
شامل است چند چیز را که در معنی اجناس است چه در
سرای ها اختلاف بسیار وتفاوت فاحش است بسبب تفاوت
اغراض وهمسایه و بسبب قلت مرافق و منافع و کثرت آن
وبسبب اختلاف محله ها و شهرها پس در ینصورت امتثال
امر موکل متعذر است مر وکیل را در صورت مذکوره اگر
ذکر نماید مقدار ثمن سرای ویا بیان نماید نوعی را از جنس
سرای و پارچه جایز میگردد وکالت مذکوره وهمچنین
اگر بیان نماید یک نوع دابه را چون حمار ومانند آن

* مسئله ۲ * اگر شخصي داد بديگري صد درهم را و گفت كه خريد كن براي من باين دراهم طعامي را پس آن طعام محمول بر گندم و آرد آن است بنا بر استحسان و مقتضاي قياس اين است كه مراد از آن هر مطعوم باشد بنا بر معني حقيقي آن چنانچه بر آن محمول است در صورت يمين يعني در صورتيكه قسم خورد كسي بر خوردن طعام زيرا چه لغة طعام نام چيزيست كه خورده ميشود و وجه استحسان اين است كه طعام در عرف گندم و آرد آن را ميگويند در صورتيكه مذكور شود با بيع و شرا و عرف قوت ترجيح دارد بر قياس پس در بيع و شرا وقتيكه مذكور شود طعام محمول خواهد بود بر گندم و آرد آن بنا بر عرف مذكور و در صورت يمين بر خوردن طعام عرف حنفي نيست پس درينصورت باقي خواهد ماند بر معني حقيقي لغوي و بعضي گفته اند كه اگر دراهم بسيار دهد چون صد درم و بگويد كه بخر براي من طعامي را پس آن محمول بر گندم است زيرا چه ذخيره كردن نان ممكن نيست بلكه گندم ذخيره كرده ميشود مگر آنكه در آنجا وليمه باشد

کذا في النهایه و اگر دراهم قلیل باشد چون سه درم پس لفظ طعام محمول خواهد بود بر نان گندم و اگر دراهم نه بسیار باشد نه قلیل بلکه ما بین باشد چون هفت هشت مثلا پس لفظ طعام محمول خواهد شد بر آرد گندم

مسئله ۳ * اگر خرید وکیل چیزي را و بعد ازان مطلع شد بر عیب آن پس میرسد وکیل مذکور را که واپس دهد آن چیز را بایع آن زیرا که رد مبیع بسبب عیب از حقوق بیع است و جمیع حقوق آن بوکیل متعلق است چه او عاقد است و این حکم وقتي است که آن چیز در دست وکیل مذکور باشد پس اگر تسلیم نماید آن را بدست موکل خود پس نمیرسد وکیل مذکور را که او واپس دهد آن را مگر باذن او بجهت آنکه بعد از تسلیم آن بموکل خود حکم وکالت منتهي و تمام گشت و بجهت آنکه بسبب واپس دادن آن باطل میشود قبضهٔ حقیقي موکل پس وکیل مذکور بر آن قادر نخواهد بود مگر باذن او و چون که پیش از تسلیم آن بموکل حقوق عقد متعلق است بوکیل مذکور و بعد از تسلیم آن بموکل تعلق آن بوي باقي نمیماند لهذا

واگر کسی دعوی شفعه نماید در سرائیکه خریده است آنرا وکیل پس خصومت او با وکیل مذکور است پیش از تسلیم آن سرای بموکل و بعد از تسلیم آن بموکل خصومت آن با وکیل نیست نه * مسئله ۲ * اگر شخصی وکیل کند کسی را بعقد صرف یا بعقد سلم جایز است زیرا که موکل بمالکی آن منعقد است پس جایزاست و نیز اگر وکیل کند کسی را بنابر انچه سابق مذکور شد و درین مسئله مراد از توکیل بعقد سلم این است که شخصی وکیل کند کسی را باینکه او خرید کند بطریق سلم نه باینکه بیع کند بطریق سلم چه این جایز نیست زیراچه درینصورت لازم میآید که وکیل مذکور بفروشد گندم را باینطور که آن گندم موصوف بر ذمه او شود باین شرط که ثمن آن برای دیگری باشد واین جایز نیست و باید دانست که در هردو صورت یعنی در صورت عقد صرف و عقد سلم وکیل مذکور که مشتری است اگر جدا شود از بایع خود پیش از تقابض بدلین در صورت عقد صرف و پیش از آنکه قبض کند بایع راس مال را در صورت سلم عقد مذکور باطل میگردد چه وکیل مذکور عاقد است زیراچه اگر یکدیگر بدون قبض

مذکور و جمیع بطلان هر دو عقد مذکور است بخلاف
آنکه اگر جدا شود موکل او از بایع مذکور بعد ون
قبض مذکور چه چه اگر او اعتبار ندارد زیرا چه او عاقد
نیست و وکیل هرگاه عاقد است پس قبض و تسلیم او صحیح است
اگرچه او چنان باشد که حقوق عقد با او متعلق نمیشود
چون صبی و بنده غیر ماذون بخلاف پیامبر بعقد صرف
و بعقد سلم چه قبض او صحیح نیست زیرا چه پیامبری در عقد است
نه در قبض چه پیامبر نقل میکند کلام صاحب پیام را بسوی دیگر
و قبض از قبیل کلام نیست و هر کلام که نقل میکند پیامبر
پس آن منسوب است بصاحب پیام لهذا پیامبر عاقد
نیست پس قبض او قبض غیر عاقد است پس صحیح نخواهد بود
لهذا صحیح نخواهد شد عقد مذکور بسبب قبض پیامبر
* مسئله * اگر ادا کند وکیل بشرا بهای مبیع
را از مال خود و قبض کند مبیع را پس میرسد وی را که بگیرد
آنرا از موکل خود وجه یکی اینکه وکیل مذکور
بمنزله بایع است و موکل او بمنزله مشتری چه مبادله حکمی
در میان آنها متحقق است لهذا اگر اختلاف نمایند

وکیل و موکل در مقدار ثمن بهردو صورت قدداده میشود
واین از لوازم مبادلهٔ مسال است و نیز واپس میدهد موکل
مبیع را بوکیل بسبب عیب و در صورت مذکوره چون سلامت
رسید مبیع بدست موکل از جانب وکیل پس او خواهد
گرفت از موکل مذکور را نچه ادانموده است آنرا از
جانب او بعوض مبیع مذکور دوم اینکه هرگاه عقد
راجع است بسوی وکیل و موکل میداند این را پس او
راضی است باینکه وکیل ادا کند ثمن مبیع را از مال
خود پس اگر ضایع شود مبیع در دست وکیل مذکور
پیش از انکه او حبس کند آنرا از موکل پس آن مبیع
ضایع ممنوع از مال موکل و ثمن آن بر موکل مذکور
لازم می آید و ساقط نمیشود زیرا که قبض وکیل بمنزله
قبض موکل است مادامیکه حبس نکند مبیع را از موکل
خود پس در صورت مذکوره موکل مذکور قابض آن است
بسبب قبض وکیل او و مبیع گویا از دست او ضایع شده
* مسئله ۶ * هرگاه وکیل را که حبس کند مبیع را
بنده آنرا بموکل خود تا آن زمان که بگیرد از وی

بهاي آنرا بنابر آنكه مذكور شد كه وكيل بمنزله
بايع است و موكل بمنزله مشتري و زفر رح گفته است كه
وكيل را حبس آن نميرسد زيرا چه موكل او قابض آن
شده است چه قبض وكيل او يعني قبض وي است پس گويا
وكيل تسليم نموده است آنرا بوي پس ساقط خواهد شد حق او
كه حبس مبيع است براي گرفتن بهاي آن چنانچه ساقط
ميشود در صورتيكه حقيقةً تسليم آن نمايد بموكل خود
و علماي ما رح ميگويند كه تسليم مبيع بموكل بنا بر
آنكه قبض وكيل عين قبض موكل وي است امريست لازم
كه احتراز از آن ممكن نيست پس وكيل راضي نيست
باينكه حق وي كه در حبس مبيع است ساقط شود و علاوه اين
است كه قبض وكيل عين قبض موكل او نيست بلكه قبض وكيل
موقوف است پس اگر حبس نخواهد كرد مبيع را از موكل قبض او
بمنزله قبض موكل خواهد گشت و اگر حبس خواهد كرد آن را از
موكل پس قبض وكيل براي ذات او خواهد شد و بايد دانست
كه اگر حبس كند وكيل مبيع را از موكل خود و بعد از آن
[illegible] شود مبيع پس واجب ميشود بر او ضمان آن مثل ضمان

مرهون نزد ابی یوسف نزد محمد رح واجب میشود
برای ضمان آن مثل ضمان بیع وقتیکه هلاک شود مبیع
در دست بایع اعنی ضامن نایبن است که ساقط
میشود بهای آن از ذمه مشتری کم باشد قیمت آن
مبیع از بهای آن یا زیاده و همین قول ابی حنیفه رح است
و واجب میشود بر او ضمان غصب نزد زفر رح چه او حبس
کرد است آن را بغیر حق و دلیل ابی حنیفه و محمد رح این
است که وکیل مذکور بمنزله بایع آن چیز است بدست
موکل خود و حبس نموده است آن را برای استیفای ثمن آن
پس آن ثمن ساقط خواهد شد از ذمه موکل بسبب هلاک
مبیع در دست وکیل مذکور و دلیل ابی یوسف رح این است
که آن چیز در دست وکیل مذکور اولا مضمون نبود و بعدا را
چون حبس کرد آن را برای استیفای ثمن آن م
گردید و این بعین معنی رهن است نه ... مبیع
آنکه مبیع در دست بایع مضمون است ابتدا نه بعد از
بعد از حبس آن برای استیفای ثمن آن مضمون میگردد
بجهت آنکه بیع فسخ میگردد

شد اگر ... بدو هزار حد ... شاده در اینصورت عرض
... است پس او خواه ... گرفت آن را و در صورت
ورة اگر خرید کند وکیل ... ... بیست رطل
گوشت را از جنس ... بیست رطل از آن فروخته
شود ... پس شرای آن گوشت برای وکیل مذکور
... را خواهد گرفت آن را ... آن خواهد داد
این حکم با جماع است ... امر موکل بخریدن
گوشت شامل نیست ... گوشت ... را ... گوشت مذکور
... خرید است آن را وکیل مذکور لاغر است پس مقصود
... حاصل نشد * مسئله ۸ * اگر وکیل کند کسی
... را بخریدن یک چیز معین پس ... وکیل مذکور
... کند برای خود زیرا که ... آن فریب است در
او اعتماد نموده است بر وکیل مذکور ... را
... خود ... مالک ... نیست که ... را
عزل کند ... وکالت ... شده ...
... مذکور ... آن چیز معین ...
... مذکور ... آن

ثمن مبیع یا ثمن آن مبیع نباشد و چون که نکند آن را وکیل
یا بهره دیگر سوای درم و دینار یا اگر وکیل دیگر وکیل خود
کند کسی را بخریدن آن حرم معین را پس وکیل دوم بخرید
که آن را در حالیکه وکیل اول غایب است پس در این صورت وکیل
اول مالک آن حرم می نمود بجهت آنکه او مخالفت کرده
امر موکل خود را پس شرای آن برای او خواهد بود و بهای آن
بر او واجب خواهد شد و اگر خرید کند آن را وکیل دوم در حضور
وکیل اول پس شرای آن برای موکل اول است و بهای آن
بر او بر او چه در این صورت رای و تجویز وکیل اول حاصل است
پس مخالفتی امر موکل لازم نمی آید * مسئله *
اگر وکیل کند کسی شخصی را بخریدن بنده
غیر معین و وکیل مذکور خرید بنده را پس آن بنده مر آن
وکیل را است مگر آنکه بگوید که نیت کرده ام خریدن
آن برای موکل مذکور یا خرید کند آن را از مال موکل
اقول در این مسئله صورتها است یکی اینکه
آن عقد نماید وکیل به درهم موکل
باینطور که بگوید که خریدم این بنده را به این هزار

درآن دراهم از آن . است پس در صورت آن بنده بموکل
کور میرسد . صورت مراد است از آنچه مذکور شد
ربین مسئله که خر ده آن را از مال موکل نه اینکه خریده کند
بهزار درم مطلق را دراهم موکل چه درینصورت
تفصیل و اختلاف است و مسئله مذکور متفق علیه است
وجه آن این است که خریدن باضافت عقد بسوی
راهم غیر مکروه است در شرع و هم در عرف پس
ریدن بنده درینصورت محمول خواهد شد بر عادیکه
یل است مروکیلان مذکور را یعنی خرید است آنرا
ای کسیکه اضافت عقد نموده است بسوی دراهم او
آن موکل است و دوم اینکه اضافت عقد مذکور نباید
سو خود درینصورت آن بنده مرآن وکیل را است
ظاهر است چه او اضافت عقد کرده است بسوی دراهم
سوم اینکه اضافت عقد نباید بسوی دراهم مطلق
درینصورت اگر آن بنده برای موکل پس آن مرموکل
است و اگر نیت آن نباید برای خود پس آن برای او است
در جایز است وکیل مذکور را

نکه عمل کنه برای خود و هم جایزاست که عمل کند برای موکل

خود پس اگر هر دو وکیل و موکل اختلاف نمایند و یکی تکذیب دیگر

کند در نیت مانند طور که گوید موکل به وکیل مذکور که نیت

کردی تو برای من و او بگوید که نیت کردم برای خود پس

درینصورت حکم کرده میشود تحکیم آن یعنی

از مال قرضکه ادای آن نموده باشد پس آن بنده از آن

او خواهد شد چه تنقیه نمی دلیل ظاهر است بر آنچه مذکور

شد و اگر هر دو متفق شوند بر اینکه در دل او هیچ نیت نبود

پس محمد رح گفته است که درینصورت آن بنده از آن

وکیل میشود چه او عاقد است و ظاهر همین است که هر کس

برای خود عمل میکند مگر وقتیکه ثابت شود که او عمل

برای دیگر نموده است و درینصورت آن ثابت نشد و نزد

ابویوسف رح درینصورت نیز تحکیم نقد حکم کرده

میشود بجهت آنکه آنچه عمل نموده است و عمل مذکور

درینصورت دو احتمال دارد پس آن موقوف خواهد ماند

بر اینکه از مال کدام ادا میکند پس اگر آن بنده را

پس اگر ادای آن کند از مال خود آن عمل برای

خواهد بود واگر اداکند آن را از مال موکل پس آن عمل برای موکل

خواهد بود و بجهت آنکه در صورت مذکوره اگر گفته

بود که عقد مذکور برای وکیل مذکور است اگرچه

بهای آن بنده ادا نمود باشد از مال موکل پس

او غاصب میشود و در آنچه ابو یوسف رح گفت لازم نمی آید

که او غاصب شود بلکه محمول میشود حال او بر آنچه

باید چنانچه در صورتیکه یکی تکذیب دیگر نماید

در نیت و آنچه گفته شد که عمل وکیل مذکور واحتمال

دارد پس وجه احتمال خریدن وکیل مذکور برای خود

با وصف اتفاق وکیل و موکل بر عدم نیت ظاهر است اما

وجه احتمال نیت خریدن وکیل برای موکل با وصف

اتفاق بر عدم نیت این است که وکیل مذکور نیت خرید

برای موکل کرده باشد اما آن را فراموش نموده

باید دانست که این وجه چند که مذکور شد بتفصیل

مذکور بنا بر اتفاق علما در بعض و با ختلاف در بعض

دیگر بار است در صورتیکه وکیل کند کسی شخصی

را بعقد سلم * مسئله ۱۰ * اگر وکیل کرد کسی شخصی

را بعد ازین یک بنده بهزار درم پس گفت وکیل مذکور
که خریده بودم یک بنده را بهزار درم موافق گفتن موکل
و بعد ازین بنده مذکور مرد نزد من و گفت موکل که خریده بود
آن بنده را برای خود نه برای من پس درینصورت قول موکل با
مقبول است و این وقتی است که هزار مذکور بوی
مذکور نداده باشد و اگر هزار مذکور را بوی داده با
پس معتبر قول وکیل مذکور است زیرا چه درصورت
وکیل مذکور خبر میدهد بچیزیکه انشای آن نمیتواند
کردن الحال چه او نمیتواند که خرید کند بنده
مرده را مقصود او ازین است که ثمن آن بنده بگیرد از
موکل خود و او انکار آن مینماید و معتبر قول منکر است
و درصورت دوم وکیل مذکور امین است چه ثمن در دست او
امانت بود و میخواهد که از عهده امانت بیرون آید پس
قول وی مقبول خواهد شد و اگر بنده مذکور زنده باشد
در وقت اختلاف آنها پس ثمن یا رداده باشد موکل یا نداده
باشد در هر دو صورت قول وکیل مذکور مقبول است نزد
ابی یوسف و محمد رح زیرا چه او خبر داد از چیزیکه

في الحال انشاي آن مي تواند كرد چه او في الحال برخريدن

آن بنده قادر است چه او زنده است پس او درين خبر متهم

نبود و عيب نيست و نزد ابي حنيفه مرح درصورتيكه ثمن نداده

باشد بوكيل مذكور موكل او قول موكل معتبر است چه

وكيل مذكور درين صورت متهم است باينكه خريده بوده

آن را براي خود و بعد ازان چون دران نقصان ديد پس آن را

بموكل خود لازم كرد انيد بخلاف آنكه اگر ثمن داده

باشد بوكيل مذكور چه وكيل مذكور درين صورت امين است

در ثمن مذكور كه در دست او است پس قول وي مقبول خواهد

بود بسبب آنكه مقصود او اين است كه از عهده امانت بيرون

شود و در صورتيكه كلام دران است ثمن در دست او نيست

تا او امين باشد * مسئله ۱۱ * اگر امر كرد موكل من

وكيل خود را بخريدن بنده معين و بعد ازان اختلاف

نمودند براين وجه كه گفت وكيل بموكل مذكور كه خريده ام

آن را براي تو و گفت موكل مذكور . و كيل مذكور

كه خريده تو آن را براي خود نه براي من و حال آنكه

بنده مذكور زنده است پس قول وكيل مذكور مقبول

است حواه ثمن آن داده باشد یا موکل او یا نداده باشد و
این متفق علیه است اما نزد صاحبین رح پس بجهت آنکه
وکیل مذکور خبر داد بچیزیکه انشای آن می تواند کرد
فی الحال و اما نزد ابی حنیفه رح پس بجهت آنکه درین تهمت
نیست چه وکیل بشرای شی معین مالک این نیست که خرید کند
آنرا برای خود بمثل ثمن مذکور در غیبت موکل بنابرانچه سابق
مذکور شد بخلاف غیر معین بنابر وجهیکه سابق مذکور
شد برای ابی حنیفه رح * مسئله ۱۲ * اگر گفت کسی
بشخصی که بفروش بمن این بنده را برای فلان که موکل
من است پس فروخت آن شخص بنده مذکور را بدست او
و بعد از آن آنکس منکر این شد که فلان امر کرده است ویرا بخریدن
بنده و بعد از آن آمد آن فلان و دعوی کرد که او امر کرده
بود آنکس را بخریدن بنده مذکور پس آن فلان خواهد
گرفت بنده مذکور را از دست آن کس سابق اقراریکه
است بوکالت خود از جانب فلان پس انکار بعد از اقرار
نفع نمیکند و اگر فلان بگوید که من امر نکرده ام آنکس
را پس نمیرسد آن فلان را که بگیرد بنده مذکور

و اگر نزا چه اقرار آنکس زده شده بسبب رد آن فلان وا مثلا
اگر آنکس خود تسلیم نماید بنده مذکور را بآن فلان
پس این عقد بیع میشود و عهده آن بر آن کس است زیرا چه
فلان مذکور خریده است آنرا از آنکس بطریق تعاطی
چنانچه در صورتیکه خرید کند کسی چیزیرا برای شخصی
بغیر امر وی حتی که لازم شود آن چیز مر آنکس را و بعد از ان
تسلیم نماید آنکس آنچیز را بآن شخص و بدانکه مسئله
مذکوره دلالت میکند بر اینکه تسلیم شیء بطریق بیع
کفایت میکند برای تحقق بیع بتعاطی اگرچه دادن
و گرفتن ثمن آن یافته نشود و نیز دلالت میکند بر اینکه
بیع بتعاطی متحقق میشود در اشیای نفیس وخسیس هر دو
بسبب متحقق شدن تراضی طرفین و همین معتبر است در باب
بیع * مسئله ۱۳ * اگر امر کرد کسی بشخصی بخریدن
دو بنده معین و ذکر نکرد ثمن آنها را و خرید وکیل
مذکور یکی از ان دو بنده را جایز است زیرا چه توکیل
در صورت مذکوره مطلق است یعنی مقید نیست باینکه
خرید کند آن هردو را بعقد واحد و خریدن آن دو بنده

بعقد واحد کماهي اتفاق نميشود بنابر آنکه مالک آنرا
نمی فروشد هر دو را بعقد واحد پس اگر خريدن يک بنده
از آن دو بنده جايز است مر وکيل مذکور را مگر وقتيکه
خريد کند آنرا بغبن فاحش پس در آنهنگام جايز نيست
چرا که توکيل بشرا است و مقيد است باينکه بغبن فاحش
نباشد و اينکه مذکور شد متفق عليه است * مسئله ۱۲ * اگر
امر کرد کسي بشخصي باينکه خريد کند دو بنده معين را بهزار درم
حال آنکه قيمت آن هر دو برابر است پس نزد ابيحنيفه رح
اگر خريد کند وکيل مذکور يک بنده را از آن دو بنده بپانصد درم
يا بکمتر از پانصد درم جايز است و اگر خريد کند بزياده
از پانصد درم پس آن لازم نميشود بموکل او زيرا که او هزار درم را
مقابل آن هر دو نموده است و قيمت آن هر دو برابر است پس
آن هزار درم مقسوم خواهد شد ميان آن هر دو بالمناصفه
از روي دلالت پس گويا موکل مذکور امر کرده است بخريدن
هر واحد از آن دو بنده بپانصد درم و بعد از آن بايد دانست
که در خريدن آن يک بنده بپانصد درم موافقت امر موکل است
و در خريدن آن بکمتر از آن اگرچه مخالفت امر بظاهر

ولیکن آن مخالفت نیک است در حق وی پس جایز
نخواهد شد و در خریدن آن بزیاده از پانصد درم قلیل باشد
آن زیاده یا کثیر مخالفت امر وی است بطوریکه بد است در حق
او پس آن جایز نخواهد بود مگر آنکه خرید کند وکیل
مذکور بنده دیگر را به تتمه هزار درم مذکور پیش از آنکه
مخاصمت را اختلاف واقع شود میان آن هر دو وکیل و موکل
و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس این است که جایز
نباشد در حق موکل چه وکیل مذکور مخالفت امر موکل
نمود است و وجه استحسان این است که خریدن آن دو بنده
بهزار درم که جز بیع مقصود موکل است حاصل گشت و ثابت
نیست انقسام هزار درم میان آن هر دو بنده علی السویه مگر
بدلالت و آنچه بآن تصریح نموده است موکل مذکور
ترجیح دارد بر آنچه ثابت است بدلالت و صاحبین رح گفته اند
که در صورت مذکوره اگر خرید کند وکیل مذکور یک بنده را
از آن دو بنده بزیاده از پانصد درم بغبن یسیر که مردمان از آن
احتراز نمی توانند کرد و باقی ماند از هزار درم آن مقدار
که بآن خرید میشود بنده دیگر پس آن جایز است زیرا چه

توکیل مذکور مطلق است اعنی مقید نیست بانیکه
بپانصد درم خرید کند آنرا و لیکن مقید است بانچه
متعارف است و متعارف همین است که تغابن فاحش نباشد
و آن حاصل است در انچه صاحبین رح بآن قایل اند
ولیکن ضرور است که از هزار درم مذکور بعد از خریدن
یک بنده آن قدر باقی ماند که بآن خریده میشود
بندهٔ دیگر تا مقصود موکل که خریدن آن دو بنده است بهزار
درم حاصل شود * مسئلهٔ ۱۵ * اگر امر کرد کسی
بشخصیکه هزار درم دین وی است بر ذمه آن شخص
باینکه خرید کند بآن هزار درم فلان بنده را و خرید کرد
آن شخص بنده مذکور را جایز است زیرا که در تعیین مبیع
تعیین بایع است و اگر تعیین بایع می نمود جایز میشد
بنابر انچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس همچنین
وقتیکه تعیین مبیع کرد جایز خواهد شد * مسئلهٔ ۱۶ *
اگر امر کرد شخصی بوکیل خود که مدیون وی است بدین
هزار درم باینکه خرید کند بآن هزار درم بندهٔ را و تعیین
آن نکرده و خرید کرد وکیل مذکور بندهٔ را و بعد ازاین مرد

آن بنده نزد وکیل مذکور پیش ازانکه قبض کند آن را موکل
مذکور پس آن بنده که هلاک شد ازمال وکیل مذکور است
واگر قبض کند آن را موکل مذکور پس آن بنده از آن او
میشود و این نزد امام ابیحنیفه رح است وصاحبین رح
گفته اند که آن لازم میشود مر موکل مذکور را وقتیکه قبض
کند آن را وکیل مذکور وهمچنین اختلاف است درصورتیکه
امر کند داین مرمدیون خود را باینکه عقد سلم کند بانچه
بر ذمه وي است یا عقد صرف نماید بآن ودلیل صاحبین
رح این است که دراهم ودینار متعین نمي شود در عقد معاوضه
دین باشد آن درهم یا موجود معین باشد لهذا اگر بفروشد
کسي یک چیز معین وموجود را بعوض دین وبعد ازان هردو
بایع ومشتري متفق شوند براینکه هیچ دین بایع نبود
بر ذمه مشتري عقد بیع مذکور باطل نمي شود پس تقیید
واطلاق دران برابر است پس صحیح خواهد شد توکیل مذکور
ولازم خواهد شد عقد وکیل مذکور مر موکل ویرا زیرا چه
قبضه وکیل وي بمنزله قبضه وي است ودلیل ابي حنیفه رح
این است که درهم ودینار متعین میشود در وکالت لهذا

اگر مقید کند نفی وکالت وکیل خود بدراهم معین با
بدراهمیکه دین است و بعد از ان هلاک شود آن دراهم
معین در دست وکیل یا ساقط شود آن دراهم دین پس وکالت
مذکوره باطل میشود و هرگاه دراهم و دینار معین است
در وکالت پس در صورت توکیل بخریدن بنده و بعقد سلم
لازم می آید تملیک دین از غیر مدیون بی آنکه وکیل
کند آن را بقبض دین مذکور و این جایز نیست چنانچه اگر
خرید کند شخصی چیزیرا بعوض دین وی که بر ذمه غیر
بایع است باینطور که بگوید آن شخص ببایع آن چیز که
خریدم این چیز ترا بعوض دینی من که بر ذمه فلان کس
است و تو بگیر آن را پس این بیع جایز نیست
همچنین در اینجا نیز و در صورت توکیل بعقد صرف
لازم می آید که پیش از قبض امر کردن موکل مذکور
بعقد صرف بچیزیکه او مالک آن نیست مگر بعد از قبض
آن چه او مالک دین نمیشود مگر بعد از قبض آن و امر
کردن بعقد صرف بچیز مذکور پیش از قبض آن باطل
است چنانچه اگر بگوید که بده از آنچه بر ذمه تست از بی

من بر كسي كه خواهد شي بخلاف آنكه اگر موكل معين
كند بايع را چه آن بايع وكيل او ميشود در قبض نمودن
دين مذكور پس قبض ميكند آنرا وكالة و بعد از ان خود
مالك آن ميگردد و بخلاف آنكه اگر امر كند داين
مديون خود را باينكه تصدق نمايد آنچه برذمه وي
است از دين او چه اين جايز است زيرا چه داين مذكور
در اينصورت مال خود را براي خداي تعالى گردانيده است
و او تعالى معلوم است و بايد دانست كه در صورتهاي مذكوره
هرگاه صحيح نشد وكالت نزد ابي حنيفه رح پس شرا
در اينصورت نافذ و لازم ميشود در حق وكيل مذكور كه
مشتري است پس اگر هلاك شود مبيع در دست وكيل مذكور
مال او هلاك خواهد شد مگر وقتيكه قبض كند
آنرا موكل او از دست او چه در ين هنگام مبيع مذكور مال
وي است زيرا چه بيع آن منعقد ميشود ميان وكيل و موكل
بطريق تعاطي * مسئله ١٧٥٠ * اگر داد كسي بشخصي
هزار درم و امر كرد وي را كه خريد كند بآن هزار درم
كنيزي براي شخص مذكور خريد كنيز براي او بعد از ان اختلاف

نبود ند آن هزار درم این وجه که گفت مرکم؟ بوکیل
مذکور که خریدی تو آن کنیز را بپانصد درم و گفت
وکیل مذکور که خریده‌ام آنرا بهزار درم پس درینصورت
قول وکیل مذکور مقبول است وقتیکه قیمت آن کنیز
هزار درم باشد زیرا که او امین است در آن ودعوی میکند
که او از عهدهٔ امانت بیرون شده است و موکل دعوی میکند
بر او ضمان پانصد درم را و او انکار آن می نماید
واگر قیمت آن کنیز پانصد درم باشد پس قول موکل
معتبر است زیرا که او مخالفت امر موکل نموده است باینجهت
که او خرید کرد کنیزیرا که قیمت آن پانصد درم است
وموکل او امر کرده بود بخریدن کنیزی که قیمت آن هزار
درم باشد پس وکیل مذکور ضامن خواهد شد واگر نداده
باشد آنکس هزار درم را بآن شخص وباقی مسئله
بحال خود باشد پس قول موکل مقبول است در صورتیکه قیمت
آن کنیز پانصد درم باشد بجهت آنکه وکیل مذکور مخالفت امر
وی کرده است واگر قیمت آن هزار درم باشد پس وکیل وموکل هردو
تحالف خواهند کرد یعنی هردو قسم خواهند خورد زیرا که وکیل

وموکل در صورت مذکوره بمنزله بایع و مشتري اند
واختلاف واقع شد میان آنها در مقدار ثمن وآن موجب
تحالف است و بعد از تحالف فسخ نموده خواهد شد عقدیکه
جاري شده بود میان وکیل مذکور وموکل او پس آن کنیز
لازم خواهد شد مر آن وکیل را * مسئله ۱۸ * اگر امر
کرد کسي شخصي را باینکه خرید کند فلان بنده را
وذکر ثمن آن نکرد پس خرید کرد شخص مذکور بنده
مذکور را و بعد ازان اختلاف نمودند براین وجه که
گفت موکل بوکیل مذکور که بپانصد درم خریدي تو آن را وگفت
وکیل که بهزار درم خریده ام آن را و بایع تصدیق وکیل نمود
پس قول وکیل باسوگند معتبر است وبعضي گفته اند که درینصورت
تحالف نیست چه اختلاف درینصورت مرتفع است بسبب
تصدیق بایع چه او حاضر است درین مسئله ودر مسئله اول
غایب است بنابرآن دران مسئله اعتبار نموده شد است
اختلاف مذکور و بعضي گفته اند که درینصورت نیز
تحالف است بنحو یکه مذکور شد در مسئله اول و
محمد رح ذکر کرد است که معظم سوگند یک درصورت

تخالف است موکلند بایع است و بایع بعد از استیفای
ثمن اجنبی است از هردو یعنی از وکیل وموکل وپیش
از استیفای ثمن اجنبی است از موکل چه میان آن بایع
ومیان موکل مذکور عقد بیع جاری نشده است پس قول
بایع مذکور در حق موکل مذکور معتبر نیست . هرگاه چنین
قرار یافت پس اختلافیکه میان وکیل وموکل واقع شده است
باقی ومعتبر خواهد بود پس تخالف لازم است واین قول
شیخ امام ابومنصور رح است وهمین ظاهرتر است والله اعلم

فصـــــــل در بیان آنکه بنده وکیل کند
کسی را بشرای ذات خود تا آنکس خرد کند آن بنده را
برای او * مسئله ۱ * اگر گفت بنده کسی شخصی را که
خرید کن تو مرا برای من از خواجه من بهزار درم و بنده
مذکور هزار درم را بآن شخص مذکور داد و گفت آنشخص
بخواجه او که خرید میکنم این بنده را برای آن بنده
وفروخت آنرا خواجه او پس آن بنده آزاد میگردد وولای
آن مر آن خواجه را است زیرا چه فروختن ذات بنده
ازان بنده معهود است بر معنی مجازی آن که عبارت است

از آزاد کردن وي بعوض مال بنا بر آنکه حمل آن بر معني حقيقي که عبارت از مبادلهٔ مال بمال است متصور نيست در صورت مذکوره او خريدن بنده ذات خود را قبول کردن وي است آزاد کردن را بعوض مال و وکيل مذکور مانند پيغامبر محض است چه بسوي وي هيچ از حقوف عقد مذکوره عايد نيست پس چنان شد که گويا بندهٔ مذکور خود بنفسه خريد ذات خود را و هرگاه بيع مذکور اعتاق آن بنده شد از جانب خواجه وي پس ولاي آن مر او را است واگر نگويد وکيل مذکور که خريد کردم آن بنده را براي آن بنده و بيان آن ننمايد نزد خواجه او بلکه بگويد که خريد کردم فلان بنده ترا پس درين صورت بنده مذکور مملوک مشتري ميگردد زيرا چه لفظ مذکور حقيقة موضوع است براي معاوضه و مبادله و درين صورت عمل بر حقيقت آن ممکن است چه او نگفته است که خريد کردم فلان بنده ترا براي آن بنده پس بران عمل نموده خواهد شد بخلاف وقتيکه چنين گويد چه حمل آن بر معني مجازي متعين است بنا بر آنکه معني حقيقي درينجا متصور نيست

چنانچه مذکور شد هر گاه لفظ مذکور چیزی است که معنی

حقیقی که عبارت از مبادله مال بمال است پایا مشتری

مالک بنده مذکور خواهد شد و هرگاه مراد آن که بنده مذکور

آن را بشخص مذکور داده است برای خریدن خود ملک خواجه

وی است بنا بر آنکه آن از کسب بنده وی است و واجب

میشود برده مشتری مذکور هرگاه مراد دیگر که ثمن آن

بنده است و حاصل این است که در خریدن وکیل شده ذات

وی را برای وی بیان آن شرط است تا بجا و ز از عقد و کیل

مذکور که بخرید م آن را مگر برای او اگر نه خریدن آن برای

وکیل خواهد بود نه برای آن بنده بخلاف آن بنده که اگر خرید

که ذات خود بخلاف وکیل غیر بنده بخریدن بنده معین چه

در این صورت شرط نیست که بیان نماید وکیل مذکور که بخریدم

این بنده را مگر برای فلان زیرا که بیان مذکور و عدم

بیان آن هر دو برابر است و در هر دو صورت عقد بیع است و

بایع مطالبه ثمن آن از وکیل مذکور که عاقد است خواهد کرد

و اما در صورت مذکوره که کلام در آن است بیان میکنیم

و عدم بیان آن هر دو برابر نیست چه در صورت عدم بیع است

۵

۱

هر صورت اول اعتاق است که بر آن و لا مرتب است و
در ینصورت مطالبه ثمن آن بر وکیل نیست بنا بر وجود دیگر
از عاقد است و شاید که خواجه او با عتاق مذکور
راضی نباشد بلکه رغبت او در معاوضه محض باشد
پس در ینصورت ضرور است بیعان آن * مسئله ۲ *
اگر گفت شخصی به بنده که خرید کن برای من ذات خود
را از خواجه خود و گفت بنده مذکور بخواجه خود که
بفروش مرا برای فلان باینقدر درم و قبول کرد آنرا خواجه
مذکور پس بنده مذکور مملوک آن شخص میگردد زیرا چه
بنده قابل این است که وکیل کسی شود در خریدن ذات
خود زیرا چه او از مالیت خود اجنبی است و عقد بیع وارد
میشود برو باینجهت که او مال است ولیکن مالیت او در دست
وی است لهذا بایع او را اختیار شد که بعد از بیع حبس کند
آنرا از موکل او برای استیفای ثمن آن چنانچه مودع
بالکسر اگر فروخت ودیعت را بدست مودع بالفتح
جایز نیست بایع را که حبس کند ودیعت را برای
استیفای ثمن زیرا چه آن قایم کرده شده است

بموزع وزوثيقة وي است كذافي الكفاية وهركاه اده
قابل وكالت مذكوره است پس اگر اضافت عقد بسوي موكل
خود نمايد پس آن عقد بنا بر امتثال امر موكل براي موكل
خواهد بود واگر اضافت آن بسوي موكل نكند بلكه
بسوي خود كند از آن زاد خود خواهد شد چه آن اعتاق است
وخواجه او راضي است بآن سوال بنده مذكور در
صورت مذكوره وكيل است براي خريدن شي
معين ووكيل بخريدن شي معين را جايز نيست كه
آنرا براي خود خريد كند جواب بنده مذكور اگرچه
وكيل است براي خريدن شي معين وليكن او هركاه خريد
ذات خود را براي خود پس او در حقيقت تصرف ديگر كرد
كه از جنس خريدن نيست ودرچنين صورت آن تصرف
نافذ ميشود در حق وكيل وهمچنين اگر بگويد بنده
مذكور بخواجه خود كه بفروش مرا اعني همين قدر بگويد
فقط ولفظ براي فلان نگويد پس درينصورت بنده مذكور
آزاد است زيرا چه قول وي كه بفروش مرا مطلق است و
احتمال دارد پس آن عقد واقع نخواهد شد براي موكل مطابق

امر او بجهت شک پس باقي خواهد ماند عقد مذکور براي ذات آن بنده والله اعلم

فصـــــــل در بيان وکالت به بيع * مسئله ۱ * هرکه وکيل باشد براي خريدن يا براي فروختن پس وي را جايز نيست که عقد به بيع و شرا نمايد از کسيکه گواهي او مقبول نيست در حق وکيل مذکور چون پدر و جد نزد ابيحنيفه رح و صاحبين رح گفته اند که اگر وکيل مذکور بيع نمايد بدست آنها بمثل قيمت مبيع جايز است مگر بدست بنده و مکاتب خود زيرا چه توکيل مطلق است و وکيل مذکور متهم نيست در بيع نمودن بدست آنها زيراچه ملک اين و ملک آنها متمايز و عليحده است و يکي بملک ديگر منتفع نميشود بخلاف بيع نمودن بدست بنده خود چه آن در حقيقت فروختن مبيع است بدست خود زيرا چه آنچه در دست بنده است از آن خواجه وي است و حق خواجه متعلق است در کسب مکاتب خود و حقيقة ملک او ميگردد بسبب عاجز شدن مکاتب از اداي بدل کتابت و دليل ابيحنيفه رح يکي اين است که مواضع تهمت مستثني است از وکالت و فروختن وکيل مذکور بدست

آنکسان موضع تهمت است بدلیل عدم قبول گواهی آنها
درحق او دوم این است که منافع میان آنها متصل است
چنانچه واحد از آنها منتفع میشود بمال دیگر پس باینجهت
بیع کردن وکیل بدست آنها فروختن مبیع است بدست
خود من وجه و باید دانست که درعقد اجاره وعقد صرف نیز
همین اختلاف است که ممکن و شده عقد بیع * مسئله ۲ *
هرکه وکیل شود برای فروختن چیزی پس روا جایز است
فروختن آن بثمن قلیل وکثیر وبعوض چیزیکه غیر درهم
و دینار است نزد ابیحنیفه رح وصاحبین رح گفته اند
که بیع آن بغبن فاحش جایز نیست و نیز جایز نیست بیع آن مگر
بدراهم و دینار و دلیل ایشان یکی این است که توکیل مطلق مقید
میشود بانچه متعارف است بجهت آنکه جمیع تصرفات
چون خریدن و فروختن برای دفع حاجت است پس مقید
خواهد شد تصرف بموقع حاجت لهذا توکیل بخریدن
انگشت وذبح وقربانی مقید میشود بزمان حاجت
آن و متعارف فروختن چیز است بمثل قیمت مبیع
وهمچنین متعارف است فروختن آن بدراهم و دینار و درم

واین است که بیع بغبن فاحش بیع است من وجه وهبه است من وجه لهذا پدر ووصي مالک آن نمیشود وهمچنین فروختن رخت بعوض رخت که آن را بیع مقایضه میگویند بیع است من وجه وشرا است من وجه پس مطلق اسم بیع آن را شامل نخواهد بود ودلیل ابیحنیفه رح این است که توکیل به بیع مطلق است پس جاري خواهد شد علی الاطلاق در غیر موضع تهمت وفروختن اشیا بغبن فاحش متعارف است وقتیکه حاجت شدید بود دهد بسوي ثمن آن وهمچنین متعارف است فروختن رخت بعوض رخت وقتیکه ملول شود مالک از رخت خود ومسایل انکه ت وذبح وقرباني که آورده اند آن را صاحبین رح در تایید مذهب خود مسلم نیست در مذهب ابي حنیفه رح چه خلاف آن مروي نیست از وي وبیع بغبن فاحش بیع است من جمیع وجه وهبه نیست اصلا لهذا اگر سوگند خورد کسي باینطور که بیع نخواهم کرد وبعد ازان بیع کند بغبن فاحش حانث مي شود سوال اگر بیع بغبن فاحش بیع است من جمیع وجه پس باید که جایز باشد مر پدر ووصي ویرا که بفروشد مال صغیر

رابغبن فاحش وحال آنكه آن غير مفيد آنهارا پس
وجه آن چيست جواب وجه آن اين است كه ولايت
آنها بنا بر شفقت آنهااست در حق صغير ودر بيع مذكور شفقت
درحق او نيست وبيع متايضه شرا است من جميع وجه وبيع است
من جميع وجه نه اينكه شرا است من وجه زيراچه تعريف بيع وتعريف
شرا هردو درتهايه يافته ميشود دران * مسئله ٣ * هركه وكيل
باشد بخريدن چيزي جايز است وبرا خريدن آن چيز بمثل
قيمت آن وهم بزياده بران مقداريكه غبن فاحش نباشد
وجايز نيست ويرا كه خريد كند آن را بغبن فاحش چه آن
محل تهمت است زيراچه احتمال است كه خريده باشد
آن را براي خود وبعد ازان چون ديد كه دران نقصان است
پس كردانيد آن را براي غير خود وبراي او مقرر نمود لهذا
وكيل بخريدن اكر وكيل باشد بخريدن چيز معين
پس درينصورت كفته اند فقهاكه خريدن آن بغبن
فاحش نيز براي موكل ميشود چه او درينصورت متهم نيست
به تهمت مذكور زيراچه درينصورت جايز نيست وكيل
مذكور راكه خريد كند آن چيزرا براي خود وهمچنين

وکیل بنکاح اگر تزویج نماید زني را با موکل خود بعوض مهر زیاده از مهر مثل آن زن جایزاست نزد ابي حنیفه رح زیرا چه در صورت نکاح ضرور است وکیل مذکور را که اضافت عقد نکاح نماید بسوي موکل خود پس دران تهمت مذکور متصور نیست و وکیل بشرا چنین نیست چه ویرا جایزاست که عقد شرا نماید مطلق بي اینکه اضافت آن نماید بسوي موکل خود و باید دانست که غبن فاحش عبارت است از چیزیکه زیاده باشد باینطور که در تقویم مقومان نه در آید اعني اگر قیمت آن نماید چند کس هیچکس آنقدر قیمت آن نمیکند و بعضي گفته اند که غبن فاحش در عروض اعني متاع فروختني ده نیم است و در حیوانات ده یازده و در عقارات ده دوازده زیرا چه تصرف بیع وشرا در اول بیشتر بوقوع مي آید و در عقارات کم و در حیوانات وقوع آن متوسط است و زیادتي مقدار غبن بسبب قلت تصرف است * مسئله ۴ * اگر وکیل کرد کسي شخصي را بفروختن بنده خود پس فروخت وکیل مذکور نصف آن بنده را جایزاست نزد ابي حنیفه رح زیرا چه لفظ

توکیل مذکور مطلق است و مقید نیست باینکه یکمرتبه
بفروشد آن را یا متفرق پس اگر بفروشد نصف بست آن
بنده را بنصف ثمن آن جایز است نزد ابی حنیفه رح پس
هرگاه فروخت نصف آن را بنصف ثمن بطریق اولی جایز
خواهد بود و صاحبین رح گفته اند که جایز نیست وکیل
مذکور را که نصف آن را بفروشد بجهت آنکه فروختن
نصف بنده غیر متعارف است و بجهت آنکه دران ضرر
شرکت است پس فروختن نصف آن جایز نیست مگر آنکه
بفروشد نصف باقی را پیش از آنکه وکیل و موکل اختلاف
و خصومت نمایند نزد قاضی پس درین هنگام جایز میشود
بجهت آنکه فروختن نصف گاهی وسیله می شود برای فروختن
کل باینطور که نیابد وکیل مذکور خریداری را که
خرید کند کل آن را پس درینهنگام حاجت میشود وکیل
مذکور را باینکه متفرق بفروشد آن را پس هرگاه
فروخت نصف باقی را پیش از نقض بیع در نصف اول ظاهر
گشت که آن وسیله واقع شده است برای فروختن کل و اگر
نفروخت نصف باقی را ظاهر شد که آن وسیله فروختن کل

بوسٹ پس آن جایز نخواهد بود واین فرق که مذکور
شد بنابر استحسان است نزد صاحبین رح * مسئله *
اگر وکیل کرد کسی شخصی را برای خریدن بنده
و آن شخص خرید نصف آن بنده را پس شرای آن موقوف
است اعني اگر خرید کند نصف باقي را لازم خواهد شد
عقد مذکور بر موکل را زیرا که خریدن بعض گاهي
وسیله خریدن کل می شود باین طور که بنده مذکور بطریق
میراث مملوک یکجماعت باشد پس حاجت شد وکیل
مذکور را باینکه خرید کند یک جزو آن بنده را از بعض
وارثان و خرید کند جزو دیگر را از وارث دیگر و هرگاه
خرید وکیل مذکور باقي بنده را پیش از رد نمودن موکل
بیع نصف اول آن را ظاهر گشت که خریدن نصف آن
وسیله واقع شد است برای خریدن کل آن پس آن عقد شرا
واقع خواهد شد برای موکل و در حق وی نافذ خواهد شد و این
متفق علیه است و نزد ابي حنیفه رح میان این مسئله و میان
مسئله سابقه بدو وجه فرق است یکي اینکه در خریدن نصف بنده
تهمت است اعني شاید که وکیل مذکور خرید باشد نصف

آن بنده را براي خود بعد از ان چون ديد كه شركت عيب است خواست كه آن را بتمام كل خود لازم گرداند در فروختن نصف آن اين تهمت نيست و دوم اينكه امر موكل بفروختن چيزي امر وي است بفروختن ملك خود پس صحيح خواهد بود و هرگاه صحيح شد امر وي پس تعييد و اطلاق او معتبر است و امر موكل بخريدن چيزي امر وي است بتصرف در ملك غير پس صحيح نخواهد بود و هرگاه صحيح نشد امر وي پس تعييد و اطلاق آن معتبر نيست * مسئله ۱۱ * اگر امر كرد كسي شخصي را بفروختن بنده خود پس فروخت آن را شخص مذكور و قبض كرد ثمن آن را يا قبض نكرد بعد ازان خريدار آن بسبب عيبيكه مثل آن حادث نميشود چون انگشت زايد مثلا وا پس داد بنده مذكور را بوكيل مذكور بحكم قاضي بنا بر بينه يا بنا بر نكول وكيل مذكور يا بنا بر اقرار او بعيب مذكور پس وكيل مذكور وا پس خواهد داد آن را بموكل خود زيرا چه قاضي يقين كرده است باينكه عيب مذكور در دست بايع حادث شده است و بنا بر آن حكم كرده است برا پس دادن آن پس حكم او

نشتند ومنسوب نیست باین حجتها اعني بينة و نکول واقرار

سوال پس بسوي حجت هاي مذکوره چه حاجت

است وچرا ذکر آن نموده شد در مسئله مذکور جواب

تاویل مسئله این است که قاضي بيقين نميداند که مثل این

عيب حادث نميشود در مدت يکماه وليکن مشتبه است

براو تاريخ ونميداند که در کدام تاريخ عقد بيع

شده است پس اورا براي معلوم کردن تاريخ بيع حاجت است

بسوي حجت هاي مذکوره تا ظاهر شود تاريخ بيع و معلوم

نمايد قاضي که از وقت بيع تا اين زمان عيب مذکور

حادث نشده است بلکه از پيشتر است يا عيب مذکور چنان

عيب است که مطلع نميشود بر آن مگر زنان يا طبيبان

وقول زنان و طبيب اينقدر حجت است که بعد از ان خصومت

متوجه ميشود وليکن براي حکم نمودن بواپس دادن مبيع

کفايت نميکند پس براي آن بسوي حجتهاي مذکوره

حاجت است حتی اگر قاضي خود معاينه نمايد بيع را و عيبش

ظاهر باشد پس بسوي هيچيکي از حجتهاي مذکوره حاجت نيست

در واپس دادن آن بوکيل مذکور و چون واپس داده است بموکل اوپس

وکیل مذکور را حاجت باقی نیست که برای رد باین آن بموکل و
در خصومت نماید و همچنین است حکم اگر خرید او آن
بسبب عیبکه حادث میشود مثل آن واپس داده شد بنده مذکور
را بوکیل مذکور بحکم قاضی بنا بر بینه یا بنا بر نکول
زیرا چه بینه حجت مطلق است یعنی در حق جمیع و وکیل
مذکور مضطر است در نکول بسبب آنکه مبیع در دست او
همیشه نبود بلکه از وقت وکالت در دست او داداست مالکش
پس بعید نیست که او مطلع نباشد بر عیب آن پس هرگاه
واپس خواهد داده آنرا خرید ار آن بوکیل مذکور بسبب
نکول پس آن بیع لازم خواهد شد موکل وی را اما اگر
واپس داده آنرا خرید ارش بوکیل مذکور بحکم قاضی
بنا بر اقرار او بعیب مذکور پس درینصورت لازم میشود
مبیع مذکور مر وکیل را زیرا چه اقرار حجت قاصره است
یعنی حجت است در حق مقر فقط نه در حق غیر او و
وکیل مذکور دران مضطر نیست چه ممکن است او راکه
سکوت نماید یا نکول کند ولیکن میرسد وکیل مذکور
راکه خصومت کند با موکل خود و واپس دهد آنرا بوی

بنا بر نکول بنفروشي لازم نگردید اند آنرا بنا بر بینه خود یا
از آن مؤکل بخلاف آنکه اگر واپس دهد آنرا خریدار
بوکیل مذکور بنا بر اقرار او بعیب مذکور بغیر حکم
قاضي چه در ینصورت نمیرسد وکیل مذکور را که
خصومت نماید با موکل برای واپس دادن آن زیرا چه
این واپس دادن بیع جدید است در حق ثالث که غیر بایع و
مشتري است وموکل ثالث است زیرا چه بایع نیست مگر
وکیل مذکور پس گویا خرید آنرا وکیل مذکور از
خریدار آن بعد از آنکه فروخته بود آن را بدست وي پس
نمیرسد او را که واپس دهد آن را بموکل خود وخصومت
نماید با وي براي آن واما واپس دادن مبیع بحکم
قاضي بنا بر اقرار بایع پس آن بمنزله بیع جدید
نیست بلکه فسخ عقد است بجهت آنکه ولایت قاضي
عام وشامل است ولیکن اقرار حجت قاصره است پس
در ینصورت بنا بجهت که آن فسخ است میرسد وکیل
مذکور را که خصومت نماید با موکل خود براي واپس دادن
وبجهت قصور حجت مذکور لازم نمیشود بیع مذکور موکل

مذکور را منظر بحجت و بینه و اگر عیبیکه بسبب آن را
واپس داده است مشتری چنان باشد که مثل چنین حادث
نمیشود چون انگشت زاید مثلا و واپس دهد آنرا مشتري
بوکیل مذکور بسبب اقرار او بعیب مذکور بغیر حکم قاضي
پس در تصورت بنا بر یک روایت لازم میشود آن بیع بموکل مذکور
بي آنکه خصومت نماید با او وکیل او زیرا چه در ینصورت
واپس دادن آن متعین است پس انچه آنرا اگر دهد قاضي
نیز همان میکرد و بنا بر اکثر روایات نمیرسد وکیل مذکور
را که خصومت نماید با موکل خود برای واپس دادن آن
بسبب وجهیکه مذکور شد که واپس دادن مشتري
بوکیل مذکور بنا بر اقرار او بیع جدید است در حق
غیر آنها و موکل غیر آنها است وانچه مذکور شد در روایت
اولکه واپس دادن آن متعین است در صورت مذکوره
پس آن مسلم نیست زیرا چه حق مشتري اولا در وصف سلامت
مبیع است و بعد از آن حق او منتقل میشود بواپس دادن آن
و بعد از آن منتقل میشود حق او بواپس گرفتن مقدار نقصان
از بهای آن پس واپس دادن مبیع متعین نیست در صورت

مذکوره * مسئله ۷ * اگر اختلاف نمایند وکیل و موکل برای نوجه که موکل گوید بوکیل که امر کرده بودم ترا بفروختن بنده خودم بعوض نقد و تو فروختی آن را بعوض نسیه و وکیل مذکور بگوید که تو امر کرده بودی بفروختن آن و چیزی زیاده از آن نگفتی پس درینصورت قول موکل مقبول است چه امرکننده او است و امر از جانب او یافته شده است و دلیل بر اطلاق آن موجود نیست چه اصل در وکالت بتقیید است لهذا اگر بگوید کسی بشخصی که وکیل کردم ترا در مال خود نمیرسد آن شخص را که تصرف کند در آن غیر محافظت آن کذا فی النهایه و اگر اختلاف نمایند مضارب و رب مال برو جه مذکور پس درینصورت قول مضارب معتبر است زیرا چه اصل در مضاربت عموم و اطلاق است لهذا اگر بگوید کسی بشخصی که دادم ترا این مال را بطریق مضاربت یا بگوید که بگیر آن مال را بطریق مضاربت پس آنشخص را جایز است که عمل مضاربت نماید در آن مال پس در صورت مضاربت دلیل اطلاق آن موجود است بخلاف آنکه اگر ذکر نموی

مضاربت نهاید رب مال در نوعي از اجناس مال
ومضارب دعوي آن نهاید در نوع دیگر در این صورت قول
رب مال معتبر است زیرا که در این صورت هر دو متفق اند بر اینکه
اطلاق نیست بلکه تقیید است و هر گاه تقیید مقرر گشت
و اطلاق ساقط شد پس این صورت مضاربت مانند وکالت
مخصوص شد و بعد از آن باید دانست که مطلق امر بفروختن
چیزي شامل است فروختن آنرا بنقد و بنسیه و بمیعاد یکه
باشد دراز باشد آن میعاد یا کوتاه و این نزد ابیحنیفه
رح است و نزد صاحبین رح مقید میشود بمیعاد متعارف و وجه آن
سابق مذکور شد که وکیل بالبیع را جایز است فروختن بقلیل و کثیر و
بعوض تا آخر * مسئله ۸ * اگر امر کرد کسي
شخصي را بفروختن بنده خود پس فروخت آن را شخص
مذکور و گرفت مال را بمقابل بهاي آن و ضایع شد
آن مال در دست آنشخص یا کسیکه گرفت از مشتري
شخصي را بهاي آن از
بغیر اداي آن و مرد یا غایب شد یا بطوري
که حال او معلوم نیست پس ضمان آن نیست بر وکیل

مذکور زیرا چه او اصیل است در حقوق عقد بیع و قبض ثمن
از حقوق عقد مذکور است و کفیل گرفتن بآن برای توثق
و اعتماد است و گرو گرفتن بمقابل آن وثیقه است برای
استیفای آن پس او مالک این چیزها نیز خواهد شد بخلاف
وکیل بقبض دین چه او کار میکند از روی نیابت و نایب
خود کرد است آن را داین در قبض نمودن دین نه اینکه
کفیل بگیرد بآن یا گرو بگیرد بمقابل آن و وکیل بفروختن
چیزی قبض میکند بهای آن را بطریق اصالت لهذا نمیرسد
موکل او را که منع کند زیرا از وان والله اعلم

فصل * مسئله ۱ * اگر کسی وکیل
کند دو کس را پس جایز نیست هیچیکی را که بدون دیگر
تصرف نماید در چیزیکه هر دو وکیل اند در ان چیز و این
حکم در ان تصرف است که حاجت است در آن بفکر و رای
چون بیع و خلع وغیر ذلک زیرا چه موکل راضی است بفکر و رای
آن هر دو کس نه بعقل و رای یکی از آنها سوال
ورد بر تیکه ثمن مقدر باشد بعقل و رای حاجت نیست
پس باید که درینصورت تصرف یکی بدون دیگر جایز باشد

وحال آنکه چنین نیست جواب نهی اگرچه متعدد باشد ولیکن تدبیر آن مانع استعمال رای نیست بلکه حاجت است بسوی عقل ورای در زیاده نمودن مقدار آن ودر اختیار نمودن خریدار وباید دانست که تصرف یکی از دو وکیل بدون دیگر جایز نیست مگر در چند صورت یکی این است که وکیل بخصومت کند شخصی یا هرکس را چه درینصورت جایز است یکی را که بدون دیگر تصرف نماید زیراچه اجتماع هردو دران متعذر است بجهت آنکه اجتماع دران موجب شور وشغب است در مجلس قاضی واحتیاج بسوی رای دران بیشتر از حاضر شدن بمجلس قاضی است یعنی بایکدیگر اولا مشورت نمایند وبعد ازان یکی از آنها در مجلس قاضی جواب وسوال نماید واین موجب شور وشغب نیست وهمچنین جایز است یکی از دو وکیل را که تصرف نماید بدون دیگر در صورتیکه [illegible] طلاق دهند زوجه او را بغیر [illegible] نزاد کنند [illegible] عوض یا بایکدیگر رساند ودیعتی را که نزد موکل است

بیا نک ودیعت پشا پاینکه ادانها یند دیگری را که بر ذمه
موکل است و وجه آن این است که درینصورت تنها حاجت
بمشورت و رای نیست بلکه این چیزها که مذکور شده
تعبیر محض است و عبارت یککس و دوکس دران برابر است
بخلاف آنکه اگر بگوید موکل بهر دو وکیل که شما
طلاق دهید فلان زن مرا اگر خواهید یا بگویید که
امر آن زن در دست شما است چه درینصورت جایز نیست
یکی از ان دو وکیل را که طلاق دهد مر آن زن
را بدون دیگر بجهت آنکه موکل مذکور تفویض طلاق
نبوده است بفکر و رای آن هر دو زیرا چه تفویض مذکور
تملیک است مقتصر بمجلس چنانچه در باب طلاق مذکور
شده است و هرگاه تملیک شد پس طلاق دادن
مالک هر دو وکیل خواهد بود و یکی را قدرت تصرف
بر ملک دیگر نخواهد بود و بجهت آنکه معلق نموده است
طلاق را بفعل هر دو که آن خواهش آنها است و هرگاه
معلق شد بر فعل آن هر دو پس این را قیاس بطریق کود بر
صورتیکه معلق کند کسی طلاق زن خود را بدخول

بدن هر دو کس در فلان سرای و درینصورت وقوع طلاق
موقوف است بر داخل شدن آن هر دو کس در
سرای مذکور پس همچنین درینجا نیز موقوف
است بر خواهش آن هر دو وکیل * مسئله ۲ *
نمیرسد وکیل را که وکیل کند کسی را ... بر یکه
او وکیل است با آن زیرا که موکل آن تفویض تصرف
نموده است بوی نه آنکه اختیار داده است ... ینکه
وکیل کند کسی را بتصرف مذکور و سر آن ...
که موکل راضی است بتدبیر و رای وکیل خود ولازم
نیست که رای غیر وی مانند رای او باشد چه رای و تدبیر
مردمان متفاوت است پس جایز نیست وکیل را که
وکیل کند دیگری را مگر آنکه اذن آن دهد موکلش یا
بگوید موکل بوکیل خود که عمل بکن بعقل و رای خود در
صورت اول یافته شد است رضایه صریح او و در صورت دوم
تفویض مطلق نموده ... عقل ... صورت
هر که ... جایز است ... الت وکیل دوم پس او وکیل موکل اول
است لهذا وکیل اول نمی‌تواند که معزول نماید وی را

در وكيل اول اگر بميرد پس بسبب موت او وكيل دوم
معزول نمي گردد و هرده وكيل معزول مي شوند
بموت موكل اول و نظير اين مسئله سابق مذكور شد است
در كتاب ادب القاضي * مسئله ۳ * اگر وكيل وكيل
كرد كسي را بغير اذن موكل خود و عقد بيع كرد وكيل دوم
بحضور وكيل اول جايز است عقد مذكور زيرا چه دران راي
وكيل اول حاصل گشت و همين مقصود موكل است و بايد دانست
كه اختلاف است در حقوق اين عقد اعني بعضي گفته اند
كه حقوق آن بوكيل اول متعلق است زيرا چه موكل
راضي نيست مگر باينكه عهده آن برو باشد و بعضي
گفته اند كه حقوق عقد مذكور بوكيل دوم تعلق دارد چه او
مباشر عقد مذكور است و اگر وكيل دوم عقد نمايد
در حال غيبت وكيل اول جايز نيست زيرا چه دران راي وكيل
اول يافته نشد مگر اينكه خبر آن باو برسد و او اجازت
آن دهد پس درين هنگام جايز ميشود و همچنين اگر عقد
بيع نمايد غير وكيل و اجازت آن دهد وكيل بعد از آنكه
خبر آن باو برسد جايز ميشود زيرا چه درين راي وكيل يافته

میشود و اگر تقدیر ثمن نماید وکیل اول برای وکیل دوم وبعد از آن عقد بیع نماید وکیل دوم در غیبت وکیل اول پس این عقد جایز است زیراچه ظاهر احتیاج بسوی رای وکیل اول بجهت تقدیر ثمن است و آن حاصل شده درینصورت و این بخلاف آن است که وکیل کند موکل دو کس را و هم خود تقدیر ثمن نماید یعنی با وجود آن درینصورت بیع یکی بدون دیگر بآن مقدار ثمن جایز نیست زیراچه موکل هرگاه خود تقدیر ثمن نمود با وجود آن تفویض عقد بدو کس نمود معلوم شد که غرض وی اجتماع رای هر دو است در زیاده نمودن مقدار مبیع اگر آنها وکیل مشتری باشند و در اختیار نمودن خریدار اگر آنها وکیل بایع باشند چنانچه سابق مذکور شد و اما اگر موکل خود تقدیر ثمن ننماید و تفویض عقد بیک کس نماید که او وکیل اول است نه وکیل وکیل پس درینصورت غرض موکل این است که رای آنکس یافته شود درحالیکه آن امر معظم است در تقدیر ثمن چنانچه سابق اشاره شد

* مسئله ۴ * اگر تزویج نمود مکاتب یا بنده یا ذمی دختر خود را که صغیره است و هم حره و مسلمان است

باشد پدر چیزی را برای صغیره مذکوره بسا فروخت
مال آن را جایز نیست و همچنین تصرف آنها در مال
صغیره مذکوره جایز نیست بجهت آنکه بنده و کافر را
ولایت نیست بسبب رقیت و کفر آیا نمی بینی که بنده مالک
نکاح خود نیست پس او چگونه مالک تزویج غیر خواهد شد
و همچنین کافر را ولایت نیست بر مسلمان لهذا گواهی
کافر بر مسلمان مقبول نیست و بجهت آنکه ولایت مذکوره
یعنی ولایت تصرف در مال صغیر برای منفعت صغیر و شفقت
در حق آن است پس ضرور است که تفویض آن بکسی باشد
که او قادر و مشفق باشد تا معنی منفعت و شفقت متحقق
شود و بسبب رقیت قدرت زایل میشود و بسبب کفر شفقت نمی
ماند در حق مسلمان پس ولایت تصرف در مال
صغیر مفوض نخواهد شد به بنده و کافر و ابویوسف و محمد
رح گفته اند که مرتدی که کشته شود بسبب ارتداد و کافر
حربی در حق دختر صغیره خود که مسلمان است مانند
کافر ذمی اند در حق صغیره خود که مسلمان است
یعنی هیچیکی از ان دو کس را جایز نیست که تصرف

نماید در مال آن چون بیع وشرا یا تزویج آن نماید
بکسی زیراکه ولایت حربی بر مسلمان بطریق اولی نخواهد بود
چه حربی بعید تر است از ذمی اما تصرف مرتد در مال خود
اگرچه جایز ونافذ است نزد صاحبین رح ولیکن تصرف
او در حق فرزند ودر مال فرزند او موقوف می ماند
بر توبه نمودن ومسلمان شدن او نزد جمیع علمای ما رح
که مذکور اند زیراکه ولایت تصرف در مال صغیر برای
منفعت وشفقت در حق او است وشفقت مرتد در حق فرزند او
که مسلمان است موقوف است بر مسلمان شدن مرتد
مذکور و آن در محل شک وتردد است وبعد از ان اگر
کشته شود در حالت ارتداد ظاهر وثابت خواهد شد که وی را
ولایت تصرف مذکور نیست پس آن تصرف باطل خواهد
شد واگر مسلمان گردد پس چنان شمرده میشود که
گویا از همیشه مسلمان است پس درین هنگام تصرف
مذکور صحیح خواهد شد والله اعلم

باب در بیان خصومت وبغض

باید دانست که خصومت عبارت است از کلامیکه واقع

شود میان دو کس در سیل مزرعت و اختلاف

مسئله * اگر وکیل کند کسی شخصی را بخصومة
خصومت نماید از جانب او در چیزی پس آن شخص وکیل آن
میشود بقبض آن چیز نزد علمای مارح دین باشد آن چیز یا عین
و نزد زفر رح میگوید که آن شخص وکیل بقبض آن چیز نمیشود
زیرا که موکل او راضی است باینکه او خصومت
نماید از جانب او و قبض آن چیز امر دیگر است و
خصومت امری دیگر و موکل ملا که راضی است بخصومت
آن نه بقبض آن چیز و دلیل علمای ما رح این است که هر که
مالک یک چیز میشود پس مالک اتمام آن میشود و تمامی
خصومت در چیزی و انتهای آن بقبض آن چیز است و فتوی
درین زمانه بر قول زفر رح است بسبب ظهور خیانت وکیلان
درین زمانه و بسا انسان امین می باشد در خصومت و امین
نمی باشد در مال و باید دانست که نظیر وکیل بخصومت
وکیل بتقاضای دین است چه او مالک قبض آن میشود بنابر
اصل روایت چه قبض دین در معنی تقاضای آن است از
روی وضع ولیکن عرف بر خلاف آنست چه در عرف از

لهذا تقاضا معنی قبض نمی کند وعرف ترجیح دارد
بر اصل وضع وفتوا درین زمانه بر این است که او مالک
قبض آن نمی شود * مسئله ۲ * اگر وکیل بخصومت
دو کس باشند پس آن هردو قبض نخواهند کرد چیزی را
که دران نزاع است مگر معا زیرا که موکل ... است
با مانت آن هردو وکیل نه با مانت یکی ا... و اجتماع
آن هردو بر قبض آن چیز ممکن است ... و معا قبض
خواهند کرد بخلاف خصومت چه اجتماع بر دو بران
ممکن نیست بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد * مسئله ۳ *
هرکه وکیل شود از جانب کسی بقبض دین او پس او وکیل
بخصومت می شود از جانب آنکس نزد ابی حنیفه رح لهذا
اگر بینه قایم شود بر وکیل مذکور باینکه موکل او
استیفای دین خود نموده است یا ابرا نموده است او را پس آن
بینه مقبول و مسموع است نزد ابی ... رح وصاحبین رح
گفته اند که وکیل مذکور وکیل ... نمی شود
و این یک روایت است از ابی حنیفه رح که راوی آن حسن
رح است زیرا چه قبض غیر خصومت است ... لازم نیست که

هرگاه امین بر مال باشد دانا باشد در امر خصومت پس
رضاي موکل باینکه وکیل مذکور قبض نماید دین
از رضاي او نیست باینکه خصومت نماید از جانب او
و دلیل ابي حنیفه رح این است که وکیل بقبض دین وکیل
بتملک است یعني وکیل است باینکه قبض کند عوض
دین که حق داین است تا آن عوض مملوک داین گردد
زیراچه قبض عین دین متصور نیست لهذا آنچه قبض میکند
آن را بجهت استیفاي دین پس آن مملوک داین میشود
بعوض حق او که دین است و این مبادله شد پس وکیل مذکور
اصیل است در حقوقیکه مقتضاي مبادله است وهرگاه چنین
شد پس او خصم خواهد شد و خصومت خواهد نمود مانند
وکیل بگرفتن شفعه ومانند وکیل بشراء ولیکن مشابهت
است بوکیل بگرفتن شفعه حتی که وکیل بقبض دین خصم
مي شود پیش از قبض دین چنانچه وکیل بگرفتن
شفعه خصم است پیش از گرفتن آن و وکیل بشرا خصم
نمي شود پیش ازانکه مباشرت نماید شراء * مسئله ۴ *
وکیل بقبض عین و [illegible] خصومت نمیشود باجماع زیراچه وکیل

مذکور امین محض است و قبض عین مباد له نیست پس او مانند
رسیا میراست لهذا اگر وکیل کند کسی تخصی را بقبض نمودن بنده
خود و بینه قایم کند کسیکه بنده مذکور در دست او است
بر اینکه موکل مذکور فروخته است بنده مذکور را
در دست وی حکم نمیکند قاضی بر وکیل مذکور به بیع
آن بلکه توقف مینماید تا آن زمان که حاضر شود موکل
مذکور و این بنابر استحسان است و مقتضای قیاس این است
که دهد آنکس بنده مذکور را بوکیل مذکور زیراچه
بینه او قایم شد است بر غیر خصم چه وکیل مذکور خصم
نیست پس آن بینه معتبر نیست و وجه استحسان این است
که بینه مذکور قایم شده است برد و امر یکی بیع اعنی
اینکه بیع نموده است آنرا موکل مذکور و ملک او زایل
شده است و دوم قصر ید اعنی اینکه وکیل مذکور را
تمیز شد که او قبض کند بنده مذکور را و بینه مذکور
باعتبار امر اول اگرچه قایم شده است بر غیر خصم ولیکن
باعتبار امر دوم قایم است در کسیکه خصم است چه وکیل
مذکور خصم است در امر دوم اعنی قصر ید پس بینه مذکوره

مقبول خواهد شد در حق امر دوم نه در حق امر اول حتى اگر
حاضر شود موكل مذكور بعد از قايم نمودن خواهد شد بينه
بر اينكه او بيع كرد است بنده مذكور را پس چنان شد كه قايم كند
بينه بر اينكه موكل مذكور معزول نموده است وكيل مذكور را
چه اين بينه مقبول است در حق باز داشتن وكيل مذكور از قبض
آن همچنين درينجا نيز و چنين است حكم طلاق و عتاق
وغير ذلك يعني اگر وكيل كرد كسي شخصي را باينكه
بيارد زن ويرا از مكانيكه زن مذكوره در آن مكان
است يا وكيل كرد باينكه بيارد بنده يا كنيز ويرا و وكيل
مذكور رسيد نزد آنها تا ببرد آنها را پس زن مذكوره بينه
قايم كرد براينكه طلاق داده است آنرا شوهرش و بنده
و كنيز بينه قايم كردند براينكه آزاد نموده است آنها را
خواجه آنها پس درينصورت بينه آنها مقبول ميشود در همين
قدر كه وكيل مذكور باز داشته ميشود از بردن آنها تا آن
زمان كه حاضر شود موكل او در حق عتاق و طلاق يعني
بهجرد بينه مذكوره عتاق و طلاق ثابت نميشود
* مسئله ٥ * اگر وكيل بخصومت نزد قاضي اقرار نمايد

بچیزي بر موکل خود پس این اقرار جایز و معتبر است در حق
موکل او و اگر اقرار نماید نزد غیر قاضي معتبر نیست نزد ا
ابیحنیفه رح و محمد رح بنا بر استحسان ولیکن وکیل مذکور
بسبب اقرار نمودن نزد غیر قاضي از وکالت معزول میشود پس
اگر بعد ازان دعوي وکالت نماید و بینه قایم کند بر [illegible]
اقرار آن نمود است نامسموع خواهد بود [illegible] رح میگوید
که اقرار وکیل مذکور در غیر مجلس قاضي [illegible] است در حق
موکل او و اینکه مذکور شد بنا بر استحسان است
و نزد زفر و شافعي رح گفته اند که اقرار وکیل مذکور در هر دو
صورت معتبر نیست و این قول اولا ابیوسف رح است و همین
موافق قیاس است زیرا که وکیل مذکور مامور است
بخصومت و آن عبارت است از منازعت و این معني مراد
است از لفظ خصومت و اقرار ضد منازعت است اعني مسالمت
و امر نمودن بچیزي شامل نمیشود ضد آنرا چون معني
منازعت باقي است در لفظ خصوم [illegible] وکیل مذکور
مالک صلح و مسالک [illegible] و لهذا صحیح میشود [illegible]
وقتیکه استثنا نماید اقرار را اگر [illegible] داخل مي شود ·

در خصومت استثنا مذکور صحیح نمی شد چنانچه
صحیح نیست استثنای انکار و همچنین اختلاف است
در صورتیکه وکیل کند کسی شخصی را باینکه جواب
دهد از جانب او مطلقا چه این وکالت متعین میشود بجوابیکه
از خصومت است زیراکه عادت باین جاری نیست لهذا اختیار
می نمایند برای وکالت بخصومت کسی راکه دانا تر
باشد در امر خصومت پس وکیل بجواب مطلق وکیل
بخصومت است و وجه استحسان این است که وکالت
بخصومت صحیح است قطعا و صحت آن شامل است چیزیرا
که مالک آن است موکل او و موکل مذکور مالک مطلق
جواب است چه انکار و چه اقرار نه که مالک یک چیز
معین است از آن دو چیز پس وکیل مذکور نیز مالک آن
دو چیز خواهد شد و مراد از لفظ خصومت مطلق جواب است
باعتبار علاقه میان معنی مجازی و معنی حقیقی موجود
است چنانچه بیان آن خواهد آمد در دلیل قول طرفین رح
انشاء الله تعالی پس لفظ مذکور بر معنی مجازی حمل نموده
خواهد شد تا وکالت مذکوره صحیح گردد قطعا یعنی

اگر مراد از خصومت معنی حقیقی آن باشد که آن عبارت است از مبارعت پس لازم می آید توکیل بمبارعت و توکیل بمبازعت حرام است پس ضرور است که مراد از آن معنی مجازی باشد تا صحیح شود وکالت مذکوره چه این مناسب حال مسلمان است ... وکیل بخصومت کند کسی ... معنی را واستما

نباید اقرار او پس مرویست از ... که این صحیح نیست زیرا که باقی نمی ماند بعد از استثنای اقرار مگر انکار فقط و موکل مذکور مالک انکار فقط نیست مگر وقتیکه بداند که خصم او بر ناحق است پس وکیل او هم مالک انکار فقط خواهد شد و از محمد رح مرویست که آن صحیح است زیرا که موکل مذکور هرگاه استثنا کرد اقرار را پس این صریح دلالت میکند بر اینکه او مالک انکار است بجهت آنکه او میداند که ... بر ناحق است

مطلق بگوید محمول میشود بر مطلق جواب که آن مناسب است بحال مسلمان و نیز مروی است از محمد رح ... نبود امت میان مدعی و مدعا علیه ... گفتست که اگر

مدعى علیه وکیل بخصومت نماید کسی را واستثنا نماید اقرار را صحیح نیست زیرا چه مدعی علیه مجبور است در اقرار وقتیکه قسم طلب نموده شود ازاو پس اومالک توکیل نخواهد شد باستثنای چیزیکه ازان او را چاره نیست بخلاف مدعی چه او مختار است در اقرار وانکار هرچه خواهد بکند پس میرسد او را که وکیل کند کسی را دریک امر نه در امر دیگر و باید دانست که ابو یوسف رح میگوید که وکیل قایم مقام موکل است واقرار او مختص بمجلس قضا نیست پس همچنین اقرار نایب او وابوحنیفه ومحمد رح میگویند که وکیل نمودن بخصومت شامل است جوابی را که خصومت نامیده میشود حقیقة یا مجازا واقرار در مجلس قضا خصومت نامیده میشود مجازا یا بنجهت که اقرار مذکور بمقابل خصومت صادر میشود یا باینجهت که خصومت سبب آن اقرار است پس اقرار مذکور مختص بمجلس مذکور است ولیکن اگر بینه قایم شود براینکه وکیل مذکور اقرار نموده است در غیر مجلس قضا پس وکیل مذکور از وکالت معزول میشود اگر دعوی کند در چیزیکه اقرار آن نموده است

نمايد وكيل مذكور را پس هيچ نزاع نيست وكر نه بار ديگر
مديون مذكور تسليم خواهد نمود دين را بغايب مذكور كه
اكنون حاضر است زيرا كه اداي دين او ثابت نشد بجهت
آنكه او انكار كرد وكالت وكيل مذكور را ودر انكار
وكالت قول او با قسم معتبر است پس اداي سابق معرفت
وكيل مذكور صحيح نيست ومديون مذكور انچه داده
است آن را بوكيل مذكور واپس خواهد گرفت آن را
اگر آن چيز موجود باشد در دست وكيل مذكور زيرا كه
غرض او از دادن آن بوكيل مذكور اين بود كه بري شود
ذمه او وآن حاصل نشد پس ميرسد او را كه نقض كند قبض
وكيل مذكور را واگر آن چيز موجود نباشد در دست
وكيل مذكور بلكه ضايع شده باشد پس در صورت مديون
مذكور چيزي واپس نخواهد گرفت از وكيل مذكور
زيرا كه مديون مذكور بسبب تصديق نمودن وي وكيل
مذكور را معترف شده است باينكه وكيل مذكور محق است
در قبض آن وليكن مديون مذكور مظلوم شد بزعم خود
وتنبيكه صاحب دين گرفت از وي دين خود را بار ديگر

بدا یز نیست مظلوم را که ظلم نماید بر غیر پس مدیون
مذکور در ینصورت واپس نخواهد گرفت از وکیل مذکور
چیزیرا که ضایع شد است بردست او مگر وقتیکه کفیل
گرفته باشد وکیل مذکور را باینطور که گفته باشد بوی
که اگر موکل تو انکار خواهد کرد وکالت ترا واپس خواهم
گرفت از تو آنچه میدهم ترا پس در ینصورت واپس خواهد گرفت
آنرا از برای آنچه داد آنرا بصاحب دین بار دیگر
پس آن مضمون است بر صاحب دین در زعم مدیون و وکیل هردو
و وکیل مذکور ضامن و کفیل بآن شده بود سوال باید
که این کفالت صحیح نباشد زیرا که صحت کفالت موقوف
است بر اینکه دین باشد بر ذمه مکفول عنه و مکفول عنه
درینجا موکل مذکور است و بر ذمه او دین نیست
جواب کفالت مذکوره صحیح است بنا بر آنکه
ساخت آن نموده است بسوی وقتیکه موکل مذکور
قبض خواهد کرد دین را بار دیگر چه در ینهنگام ضمان
آن واجب خواهد شد بنا بر زعم مدیون و وکیل پس
کفالت مذکوره صحیح خواهد شد چنانچه صحیح

است کفالت بآنچه ثابت شود برای او بر ذمه فلان
و اگر شخصی دعوی نمود که او وکیل فلان غایب است در
قبض نمودن دین او و تصدیق وکالت او نکرد مدیون و نه
تکذیب آن نمود بلکه سکوت اختیار کرد مدیون
ولیکن داد دین مذکور را بآن شخص بنا بر دعوی او
و بعد از این اگر صاحب دین گرفت دین خود را از مدیون
مذکور پس مدیون مذکور واپس خواهد گرفت از وکیل
مذکور آنچه داده است بسا و زیرا که مدیون مذکور
تصدیق او ننموده است در وکالت مذکوره و جز این نیست
که داده است مال را بوکیل مذکور بامید آنکه موکل او
اجازت آن خواهد داد و هرگاه امید او بر نیامد واپس
خواهد گرفت از وکیل مذکور آنچه داده است بنا و همچنین
اگر بدهد آن را بوکیل مذکور بعد از آنکه تکذیب
وی نماید در وکالت مذکوره و این ظاهر است بنا بر
رجوع مذکور شد و باید دانست که در جمیع صورت
تصدیق و تکذیب و سکوت نمیرسد مدیون مذکور را که
واپس بگیرد از وکیل مذکور آنچه داده است آن را بوکیل مذکور

تا آن زمان که حاضر شود غایب مذکور زیرا چه آنچه داده است
بوکیل مذکور حق غایب مذکور راست باعتبار ظاهر چنانچه در صورت
تصدیق یا بر سبیل احتمال چنانچه در صورت تکذیب
و سکوت زیرا چه احتمال است که وکیل نموده
ویرا غایب مذکور پس چنان شد که بدهد آن
را به فضولی باین امید که اجازت آن خواهد داد صاحب
دین چه او را نمیرسد که واپس گیرد از فضولی مذکور
چیزی را که باو داده است بسبب آنکه احتمال اجازت باقی است
و بجهت آنکه قاعده این است که هر که تصرفی و عملی نماید
برای غرضی نمیرسد او را که نقض آن کند مادامیکه
مایوس نشود از حصول آن غرض * مسئله ۸ * اگر
شخصی گفت که من وکیل فلانم بقبض نمودن ودیعت او
و تصدیق این کرده مودع حکم کرده نمیشود بر مودع مذکور
باینکه تسلیم نماید آن ودیعت را بشخص مذکور زیرا چه
مودع مذکور اقرار نموده است بمال غیر بخلاف صورت دین
پس از آن شخص دعوی کرد باینکه پدر وی مرده است
و ودیعت مذکوره را میراث گذاشته است برای وی وحاله

آنکه وارث دیگر نیست غیر وي و تصديق اين نموده مودع پس
درینصورت امر کرده میشود بر مودع مذکور باینکه تسلیم نماید
آنرا بشخص مذکور زیراچه آن مال ودیعت از آن پدر
نیست بعد از موت او و آن شخص و مودع مذکور هر دو متفق
اند براینکه آن ودیعت مال وارث مذکور است پس امر
کرده خواهد شد مر مودع مذکور باینکه بدهد آنرا
بشخص مذکور که او وارث است * مسئله ۹ * اگر
شخصي دعوي نماید باینکه او خریده است ودیعت را از
مالك آن و تصدیق این نماید مودع امر کرده نمیشود بر او
باینکه بدهد آنرا بشخص مذکور ما دامیکه مالك
آن زنده است پس آن تصدیق مودع اقرار وي است بملك
غیر پس قول آنها یعني قول مودع مذکور و قول آن شخص
معتبر نیست در دعوي بیع در حق مالك مذکور * مسئله ۱۰ *
اگر شخصي وکیل کند کسي را بقبض نمودن مال خود که
دین است بر ذمه مدیون و دعوي کند مدیون مذکور که
صاحب مال استیفاي آن نموده است پس باید که بدهد آن
مال را بوکیل مذکور زیراچه وکالت وکیل مذکور ثابت

گذشت و استیفای صاحب دین بحجره دعوی مدیون مذکور
ثابت نیست پس تاخیر کرده نخواهد شد اداي حق
بعد از انکه مدیون مذکور بعد از آن ابو کیل مذکور
دعوی نماید بر صاحب مال و طلب قسم نماید از وی واین
بجهت رعایت جانب مدیون مذکور است و قسم طلب کرده
نمیشود از وکیل مذکور چه او نایب است *مسئله ١١*
اگر خرید شخصی کنیز برا مثلا و بعد از آن دعوی عیب کرد
در آن و وکیل بخصومت کرده کسی را تا او خصومت نماید
از جانب او و با بایع آن کنیز و خود آن شخص غایب شد و چون
وکیل مذکور بدعوی عیب خصومت کرد با بایع مذکور
او دعوی کرد باینکه مشتری آن راضی شده است بعیب
مذکور پس درینصورت واپس داده نمیشود کنیز مذکوره ببایع
مذکور بلکه توقف نموده میشود تا آن زمان که قسم خورده
مشتری مذکور براینکه او راضی نشده است بعیب مذکور بخلاف
مسئله دین که داده میشود دین بوکیل داین بقبض آن اگرچه
بگوید مدیون که استیفای آن نموده است صاحب دین زیرا چه
تدارك آن در مسئله دین ممکن است باینطور که انچه

مید هد بوکیل مذکور مسترد نموده میشود و بتحقیکه ظاهر کرده
خطا بسبب نکول موکل آن و درین مسئله اگر حکم کرده
شود بفسخ بیع بنابر عیب مذکور پس بعد از آن تدارک آن
ممکن نیست چه حکم بفسخ بیع نافذ میشود و صحیح می ماند
اگرچه ظاهر گردد خطا در دعوی عیب و این مذهب ابیحنیفه
رح است و مشتری قسم داده نمیشود نزد ابیحنیفه رح بعد از
حکم بفسخ بیع و رد مبیع بجهة اینکه درین قسم هیچ فایده نیست
و نزد صاحبین رح درصورت مذکوره واجب است که حکم
نموده شود بفسخ بیع و رد مبیع موقوف داشته نمیشود بر قسم
خوردن مشتری زیراچه نزد ایشان تدارک آن درینصورت
نیز ممکن است بجهت آنکه اگر ظاهر شود خطا در حکم
قاضی بسبب نکول مشتری حکم مذکور باطل خواهد شد
و مبیع مذکور را تسلیم نموده خواهد شد بمشتری مذکور
و بعضی گفته اند که اصح نزد ابی یوسف رح این است که
در هردو مسئله توقف و تاخیر نموده میشود یعنی در
مسئله دین تاخیر نموده میشود در دادن دین بوکیل
و این دو مسئله که کلام دران است تاخیر نموده

میشود در واپس دانیدن مبیع از وکیل مشتری
مذکور زیراچه منظور او رحم شفقت است درحق بایع لهذا
اگر حاضر باشد مشتری مذکور قسم طلب نموده میشود
از وي بي آنکه بایع دعوي نماید پس تاخیر نموده
خواهد شد در واپس دهانیدن مبیع از وکیل مشتری مذکور
تا آن زمان که مشتری مذکور حاضر کرده وقسم خورده
بجهت شفقت درحق بایع * مسئله ۱۲ * اگر کسي داده
بشخصي ده درم تا آن شخص دراهم مذکور را در نفقه
اهل وعیال آنکس بدهد و آنشخص ده درم از نزد خود
داد باهل وعیال آنکس پس دادن او ده درم تبرع نیست
بلکه خواهد گرفت آنشخص بعوض ده درم خود آن ده درم راکه
آنرا قبض نموده بود از صاحب عیال مذکور زیراچه وکیل بدادن
نفقه وکیل بشرا است وحکم وکیل بشرا همان است که مذکور
شد چنانچه سابق مذکور شده است پس حکم وکیل بنفقه نیز
همچنان خواهد بود وبعضي گفته اندکه این استحسان است
ودر قیاس او متبرع میشود ونمیرسد اوراکه بگیرد بعوض
ده درم خود آن ده درم راکه قبض نموده بود از صاحب عیال

و بعضي گفته اند که قياس و استحسان در ادای دين است
و در مسئله اتفاق است يعني اگر بده کسي بشخصي ده درم
و بگويد که ده آن را بفلان بوجه اداي دين من و شخص
مذکور ادا کند بآن فلان ده درم خود را پس از روي
قياس آن شخص متبرع ميشود و نميرسد او را که
حبس کند آن ده درم را که آنکس داده بود باو و از روي
استحسان متبرع نميشود و ميرسد او را حبس آن
کذا في النهاية والله اعلم

باب در بيان معزول کردن وکيل * مسئله ا *
جايز است موکل را که معزول کند وکيل خود را زيرا که وکالت
حق او است پس ميرسد ويرا که باطل کند حق خود را
مگر وقتيکه متعلق شود بآن حق غير بااينطور که وکيل
مذکور وکيل بخصومت باشد بدرخواست مدعي اس
درين صورت موکل که مدعی عليه است نمي تواند
که معزول کند وکيل مذکور را زيرا که بوکالت وکيل
مذکور حق متعلق شده است واگر معزول کند آن را موکلش
حق مدعي مذکور باطل ميشود پس اين وکالت مانند

و کالتي است که متضمن میشود آن را عقد رهن باینطور
که راهن در وقت عقد رهن وکیل خود کند کسي را
براي فروختن مرهون تا او آنرا فروخته از بهاي آن ادا
نماید دین مرتهن را پس باین وکالت متعلق میشود
حق مرتهن لهذا معزول کردن نمي تواند آن را موکلش
ماننداین در اینجا نیز * مسئله ۲ * اگر معزول کرد موکل
وکیل خود را و خبر این باو نرسید پس وکیل مذکور مادامیکه
خبر آن باو نرسد بر وکالت خود است و تصرف او جایز است
تا آن زمان که مطلع شود بر معزولي خود زیراچه در معزولي او ضرر
او است بجهت آنکه ولایت او که در تصرف است باطل میشود
یا بجهت آنکه حقوق بیع و شرا بر وکیل مذکور تعلق دارد
و بر وي می باید است بنا بر آن ادا خواهد کرد ثمن مبیع را
از مال موکل وقتیکه وکیل مشتري باشد و تسلیم مبیع
خواهد کرد بمشتري وقتیکه وکیل بایع باشد پس اگر او
مطلع نباشد بر معزولي خود و في الواقع معزول گرده لازم مي آید
که او ضامن آن شود وقتیکه اداي ثمن و تسلیم مبیع بعد از
معزولي نموده باشد بنا بر عدم اطلاع و درین ضرر

را ایست و باید دانست که درین مسئله وکیل بنکاح وغیره او
را براست بنابر وجه اول و باید دانست که جبر در هندره بعزل
وکیل آنیا شرط است که وکس باشند بناعادل پس حکم آن
بسابق مذکور شد است در کتاب ادب القاضی در فصل
قضا بمواریث پس بتکرار در ینجا حاجت نیست
* مسئله ۳ * اگر موکل بمیرد یا مجنون کرده بجنون
مطبق یا مرتد شده لاحق شود بدار حرب پس وکالت وکیل او
باطل میگردد زیرا چه توکیل تصرف غیر لازم است
چه موکل می تواند که معزول کند او را بی رضای او و هرگاه
توکیل تصرف غیر لازم است پس دوام آن در حکم ابتدا است
لهذا در هر لحظه ضرور است که موکل قابل این باشد
که وکیل تواند کرد چنانچه در ابتدا او بی قابلیت باطل میشود
بسبب عوارض مذکوره وانچه مذکور شد که مجنون کرده
موکل بجنون مطبق پس آن را شرط کرده است قدوری رح زیرا چه
جنون قلیل بمنزله اغما است یعنی بیهوشی و باید دانست
که حد جنون مطبق یکماه است نزد ابی یوسف رح بنا بر آنکه
بهمین قدر جنون روزه ساقط می شود ونیز مروی است

ازاین یوسف رح که حد آن زیاده از یک شبه روز است
چه باین مقدار جنون ساقط میشود نماز پنجگانه پس
مجنون باین مقدار جنون بمنزله مرده میشود و محمد رح
گفته است که حد آن یکسال کامل است چه باین مقدار جنون
ساقط میشود جمیع عبادات پس احتیاط درین است که حد
جنون مطبق بیکسال اندازه کرده شود گفته اند فقها که آنچه
مذکور شد در مسئله مذکوره که موکل مرتد شده لاحق شود
بدار حرب قول ابیحنیفه رح است زیرا چه تصرفات مرتد
نزد او رح موقوف است و همچنین وکالت او پس اگر
توبه کند و مسلمان گردد نافذ میشود تصرف او و اگر کشته شود
بسبب ارتداد یا لاحق شود بدار حرب باطل خواهد شد وکالت
او اما نزد صاحبین رح تصرف مرتد نافذ است پس وکالت او
باطل نخواهد شد مگر وقتیکه بمیرد یا کشته شود بسبب
ارتداد یا حکم کند قاضی بلحوق او بدار حرب
* مسئله ۴ * اگر موکل زن باشد و مرتده گردد پس
وکیل او بر وکالت خود ثابت و باقی میماند تا آن زمان
که بمیرد زن مذکوره یا لاحق شود بدار حرب زیرا چه

از تداد زن اثر ندارد در عقود او چون بیع و شرا و جز آن بنابرانچه مقرر است * مسئله ٥ * اگر وکیل کرده مکاتب و بعد از ان عاجز گشت از ادای بدل کتابت یا وکیل کرد بندهٔ ماذون و بعد از ان محجور شد یا وکیل کرد یکی از دو شریک و بعد از ان باهم جدا شدند و شرکت باقی نماند پس درین صورتها باطل میشود وکالت وکیل مذکور خواه مطلع باشد وکیل مذکور بر امور مذکوره اعنی عجز مکاتب و غیره یا مطلع نباشد بنابر وجهیکه سابق مذکور شد است که بقای وکالت موقوف بر این است که موکل قابل توکیل باشد در هر وقت و آن باقی نماند بسبب امور مذکوره و این وجه جاری میشود در هر دو صورت اعنی در صورتیکه مطلع باشد وکیل بر امور مذکوره و در صورتیکه مطلع نباشد بر آن پس در هر دو صورت باطل خواهد شد وکالت او و سر آن این است که معزول شدن وکیل بسبب امور مذکوره معزولی حکمی و اضطراری است پس موقوف نخواهد ماند بر اطلاع او چنانچه وکیل بفروختن چیزی معزول میشود وقتیکه بفروشد آنرا موکل چه در ینصورت وکیل معزول میشود خود بخود

بجهت آنکه مجال تصرف او باقي نماند * مسئله ۹ * اگر
وكيل بمير ديا مجنون كرده بجنون مطبق باطل ميشوه
وكالت او زيرا چه بقاي وكالت بمنزله ابتداي وكالت است
ودرا بتدا شرط است كه وكيل قابل وكالت باشه اعني قابل اين باشه
كه ماموو شود بامر موكل پس بقاي اين قابليت شرط بقاي
وكالت است و آن درصورت مذكوره باقي نماند بسبب موت وجنون
و همچنين اگر وكيل مرتد شده بدارحرب لاحق كرده
جايز نيست تصرف او مگر بعد از آنكه مسلمان شده
يا زآيه از دار مذكور چه دريں هنگام وكالت او نيز عود
ميكند قال رضا اين نزد محمد رح است و اما نزد ابي يوسف
رح عود نميكند وكالت او اگرچه مسلمان شده يا زآيه
از دارحرب و دليل محمد رح اين است كه توكيل اطلاق
و اباحت تصرف است چه آن رفع مانع است واما وكيل خود
تصرف مي نمايد بسبب معانيكه دروي موجود است چون
آدميت وحريت وعقل و بلوغ و عاجز نشده بوه
از تصرف مگر بسبب عارضه كه آن عبارت است
از لاحق شدن بدارحرب و هرگاه زايل شد عجز مذكور

بهمال آنکه اطلاق مذکور باقیاست پس او وکیل خواهد شد

بدستور سابق و دلیل ابی یوسف رح این است که توکیل تملیک

ولایت تنفیذ است یعنی بسبب توکیل ثابت میشود وکیل

را ولایت اینکه نافذ شود تصرف بر غیر و حاصل آنکه

بسبب توکیل ولایت تنفیذ ثابت میشود او را و ولایت

اصل تصرف ثابت است او را بسبب اهلیت او

و ولایت تنفیذ ثابت میشود وکیل را باینطور که او مالک تنفیذ

میشود و بسبب لاحق شدن او بدار حرب منجمله اموات شمرده

میشود پس ولایت تنفیذ که عبارت از وکالت است

بسبب آن باطل میگردد و بعد ازان عود نمیکند مانند ملک او

در ام ولد و مدبر یعنی اگر خواجه مرتد شده لاحق شود بدار

حرب آزاد میگردد مدبر و ام ولدوی و بعد ازان اگر

مسلمان شده باز آید بدار اسلام مدبر و ام ولد او

که آزاد شده اند باز مملوک او نمی شوند * مسئله * *

اگر موکل مسلمان شد یعنی زنی که بعد از اسلام بعد ازان

مرتد شد و لاحق شده بود بدار حرب پس وکالت وکیل

او که باطل شده بود عود نمیکند بنا بر ظاهر روایت و از

محمد رح مروي است که عود مي کند چنانچه قايل است
بآن در صورتيکه وکيل مسلمان شده باز آيد بسوي اسلام
بعد از انکه مرتد لاحق شده بود بدار حرب ووجه فرق
ميان وکيل وموکل بنا بر ظاهر روايت اين است که بناي
وکالت در حق موکل بر ملک است وآن زايل گشت بسبب
ارتداد وبناي آن در حق وکيل بر معني آدميت وحريت
وعقل وبلوغ است واين معني زايل نميگردد بسبب لاحق
شدن او بدار حرب * مسئله ۸ * اگر وکيل کرد کسي
شخصي را با مري وبعد ازان موکل خود تصرف کرد در امر
مذکور بساطل مي شود وکالت وکيل مذکور وصورت اين مسئله
برچند وجه است چنانچه شخصي وکيل کرد کسي را
باينکه آزاد کند بنده ويرا يا مکاتب کند آن را وبعد ازان
خود آزاد کرد آن را موکل يا مکاتب کرد آن را يا وکيل کرد
را باينکه تز[illegible] ند با او فلان زن و بعد ازان
خود نکاح کرد آن را يا وکيل کرد بخريدن چيزي معين
وبعد ازان خود خريد آن را يا وکيل کرد باينکه طلاق دهد
زن ويرا و بعد ازان خود سه طلاق داد آنرا يا باينک طلاق

داد و مدت آن منقضی شد یا وکیل کرد با ینکه خلع نماید

با زن او و بعد از آن خود خلع کرد با زن مذکوره پس در جمیع

این صورتها وکالت وکیل باطل میشود زیراکه هرگاه

موکل خود تصرف نمود پس تصرف نمودن وکیل متعذر گشت

پس وکالت باطل شد حتی اگر نکاح کند خود موکل مذکور

آن زن را و بعد از آن طلاق بائن دهد آنرا پس نمیرسد

وکیل مذکور را که تزویج نماید زن مذکوره را

با موکل مذکور زیراکه آنچه مقصود موکل بود از وکالت

وکیل مذکور حاصل گشته و حاجت بنکاح زن مذکوره باقی

نماند بخلاف آنکه اگر وکیل مذکور خود نکاح کند آن زن را

و طلاق بائن دهد آنرا که درینصورت میرسد وکیل مذکور

را که تزویج کند زن مذکوره را با موکل خود چه درینصورت

آنچه مقصود او بود از وکالت مذکور حاصل نشد است و حاجت

آن باقی است * مسئله ۹ * اگر وکیل کرد کسی

غیر را حتی بنده خود و بعد از آن خود فروخت آنرا و بعد از آن

واپس داد آنرا مشتری بسبب عیب بحکم قاضی پس درینصورت

مرویست از ابییوسف رح که نمیرسد وکیل مذکور را که

بفروشد آنرا بار دیگر زیراچه موکل مذکور هرگاه خود
فروخت آنرا پس او منع کرد وکیل مذکور را از تصرف آن
پس چنان شد که معزول کرد او را از وکالت و محمد رح گفته است
که میرسد وکیل مذکور را که بفروشد آنرا بار دیگر زیراچه
وکالت او باقی است نزد او رحمنا براینچه سابق مذکور شد
که توکیل اطلاق و اباحت است و عجز یکه لاحق شده بود
بسبب بیع موکل زایل گشت بسبب رد آن بربایع بخلاف آنکه
اگر وکیل کند کسی شخصی را به هبه نمودن چیزی
و بعد از آن موکل خود هبه نماید آنرا و بعد از ان واپس
بگیرد آنرا پس در ینصورت نمی رسد وکیل مذکور
را که هبه کند آن چیز را زیراچه هبه کننده هرگاه
باختیار خود واپس گرفت آن چیز را پس آن دلالت
میکند براینکه ویرا بهبه آن حاجت نیست بخلاف
آنکه واپس دهد مشتري مبیع را بموکل بحکم قاضي چه
آن باختیار موکل نیست تا دلالت کند بر عدم حاجت او
و هرگاه آن مبیع بملک قدیم او عاید گردد پس وکیل
ویرا میرسد که بفروشد آنرا والله اعلم

کتاب بـــ در بیان دعوی باید دانست که مدعی
کسی است که اگر ترک خصومت نماید جبر کرده نمیشود
برانکه او خصومت نماید و مدعا علیه کسی است
که اگر او ترک خصومت نماید جبر کرده میشود برانکه خصومت
نماید و عبارات مشائخ در بیان فرق مدعی و مدعا علیه مختلف
است بعضی ازان است انچه مذکور است در کتب و این
تعریف عام صحیح است و بعضی گفته اند که مدعی در
چیزی کسی است که او مستحق آن نمیشود مگر بحجت
دون غیر ذی الید یعنی غیر صاحب قبضه و مدعا علیه کسی
است که او مستحق آن چیز میشود بغیر حجت چون ذی الید
و بعضی گفته اند که مدعی کسی است که التباس
غیر ظاهر میکند و مدعا علیه آن است که متمسک بظاهر
باشد و محمد رح در مبسوط گفته است که مدعا علیه آنکس
است که منکر باشد و این صحیح است و لکن شناختن منکر
تعلق بمعنی دارد نه بظاهر نزد علمای حاذق مار رح ـــــــ
معنی معتبر است نه صورت و بسا است که انسان باعتبار
صورت مدعی معلوم میشود و در معنی منکر است چون مودع

بطریق اولی اورث نخواهد شد و مهایات در حدث و منفعت
دو بنده بخویه مذکوره شده است بجهت ضرورت زیرا چه
قسمت ان ممکن است و ضرورت نیست در حاصل
زیرا چه قسمت ان ممکن است بسبب آنکه موجود است و بجهت
آنکه ظاهرا در امر حدث مسابله است و در حاصل که غایب
است عدم مسابله است پس قیاس یک بر دیگر صحیح نیست
مسئله ۱۴ مهایات در حاصل دو ستور نزد ابی حنیفه رح جایز
نیست بخلاف صاحبین رح و دلیل ابی حنیفه رح و دلیل صاحبین رح
همان است که مذکور شده است در صورت مهایات در سواری ستور
مسئله ۱۵ اگر مهایات نمایند دو شریک در نخلستانی
یا در باغی که در ان درختها است بدین وجه که بگیرد هر واحد
چند درخت از ان و پرورش ان کند و تصرف نماید ثمر ان را
یا در یک گله گوسفند بدین وجه که بگیرد هر یک چند گوسفند
از ان و پرورش کند و تصرف نماید شیر ان را پس این
مهایات جایز نیست زیرا چه مهایات در منافع چیزی حادث
مثلا تصرف جایز است بجهت آنکه قابل قسمت نیست
زیرا چه ان باقی نمی ماند و در صورت این اشیا عینی که

و شیر بود حصول آن قابل قسمت نیست زیرا چه موجود دریافتی
است پس ضرورت نیست و نه ضرورت و حیلۂ دین آن است که
نوبت یکی حصه خود زاید است و دیگری پس او تصرف نماید
تمر و شیر را در نوبت خود و بعد از ان حرید کند جمیع آنرا بعد از
گذشتن نوبت دیگر و تصرف نماید ثمر و شیر را در نوبت
خود یا حیله نماید باینطور که بطریق قرض تصرف کند نصیب
شریک را از شیر در نوبت خود و مقدار ان معلوم نماید زیرا چه
قرض مشاع جایز است والله عالم

کتاب المزارعه

کتاب المزارعه و آن در شرع عبارت است
از یکه باهم عقد کنند دو شخص که یکی از ان صاحب زمین
زمین است و دیگر صاحب تخم بدین وجه که آنچه حاصل شود
از ان زمین مشترک باشد میان انها بقدر حصه که مقرر
نمایند چون ثلث و ربع وغیره مسئله عقد مزارعت
صحیح نیست نزد امام ابی حنیفه رح و نزد صاحبین رح صحیح
است بجهت آنکه مروی است از رسول صلعم که او این معامله
و مزارعت کرده است با اهل خیبر بدین جهت که انها عمل کنند
در بستان و زمین خیبر در نصف آنچه حاصل شود از جنس

ثمر و زراعت انها بکنید و نصف ان را به پیغمبر صلعم بدهند
بجهت انکه مزارعت عقد شرکت است میان مال و عمل
باینطور که یکی صاحب مال باشد که او صاحب زمین است
و دیگر عمل کند دران و انچه حاصل شود مشترک باشد میان
~~عقد مضاربت~~ انها پس جایز خواهد شد از روی قیاس بر عقد مضاربه
عقد مضاربت جایز است بجهت دفع حاجت زیرا چه بسیار
صاحبین صاحب مال اند و شعور عمل و تجارت ندارند و بسیار
از مردمان را شعور قوت و عمل و مال ندارند حاجت شد
بانکه منعقد و محقق شود عقد مضاربت میان انها تا مقصود
و مصلحت هر دو حاصل گردد و این سبب در عقد مزارعت نیز
یافته میشود پس این نیز جایز خواهد شد مانند عقد مضاربت
بخلاف انکه اگر بدهد یکی بدیگری گوسفند و یا کبوتران
و کرم های ابریشم را بوجهی که خدمت و پرورش نماید
و انچه حاصل شود نصف ان با خود بگیرد و نصف را بمالک
بدهد چه این روا نیست زیرا چه در این صورت هیچ اثر عمل
و خدمت دیگری را در تحصیل زوائد نیست شرکت محقق نشد
دلیل ابی حنیفه رح نیکی این است که پیغمبر صلعم نهی

فرموده است از مخابره و معنی مخابره در لغت اهل مدینه
مزارعت است و دوم آنکه بعقد مزارعت اجاره گرفتن اجیر است
بعوض بعض آن چیزیکه حاصل میشود از عمل او پس در معنی
قفیز طحان میشود و این حرام است تحقیق آن قفیز طحان
آس کننده گندم را میگویند و قفیز بمعنی پیمانه است
پس معنی قفیز طحان این است که اجیر کند کسی مردی را تا
آرد سازد گندم را و بیک قفیز مثلا از همین آرد اجرت او نماید
و سیوم آنکه اجرت درین صورت غیر معلوم است بتقدیریکه
چیزی حاصل شود و نیز معدوم است بتقدیریکه چیزی حاصل
نشود و بهر تقدیر اجاره فاسد شود و معامله منع حضرت صلعم
با اهل خیبر بطریق مزارعت نبود بلکه بطریق خراج مقاسمه بود
از روی منت و صلح و هرگاه مزارعت صحیح نشد نزد ابوحنیفه
رح پس در صورتیکه ابتدا مزارع زمین را کرب کند و شیار نماید
آن را برای افشاندن تخم و افشاند و معهذا چیزی حاصل نشد
پس حق صاحب عمل اجرت مثل عمل خواهد شد یعنی اجرت
عمل او موافق نرخ آن زمین است چه مزارعت در معنی اجاره فاسده
است نزد او رح و این حکم وقتی است که تخم از جانب صاحب

زمین باشد و اگر تخم از جانب صاحب عمل باشد واجب میشود بر وا جه مثل زمین یعنی اجرت زمین موافق رواج و اکثر چیزی حاصل نشود پس در هر دو صورت حاصل برای صاحب تخم است زیرا چه آن نمای ملک او است و برای دیگر اجرت مثل عمل است اگر صاحب عمل باشد و اجرت مثل زمین است اگر صاحب زمین باشد و فتوی در زمان ما بر قول صاحبین رحمهم است بسبب احتیاج مردمان بعقد مزارعت بسبب آنکه عقد مزارعت معمول و معروف گشته است میان خلق و ترک امر معمول قیاس کرده است میشود چنانکه در استحسان پس باید دانست که برای صحت مزارعت به شرطها شرط لازم است یکی از آن این است که زمین قابل زراعت باشد زیرا چه مقصود بعد از آن حاصل نمیشود و دویم اینست است که صاحب زمین و صاحب عمل هر دو از اهل این عقد باشند یعنی عاقل و بالغ و هر دو تا این عقد زیرا چه هیچ عقدی صحیح نمی شود مگر از اهل عقد و سیوم بیان مدت و مقدار زیرا چه عقد مزارعت بر منافع زمین است اگر باشد تخم از جانب صاحب عمل یا بر منافع عمل است اگر باشد تخم از جانب

صاحب زمین و بمنافع بتعیین مدت معلوم نمی شود و چهارم
این است که بیان نماید این را که تخم از جانب کدام خواهد
بود تا معلوم گردد که عقد بر منافع زمین است یا بر منافع عمل
و زارع باقی نماند و پنجم بیان حصه آنکه تخم از جانب
او نیست زیرا چه او مستحق حصه میشود بعوض عمل خود
بسبب شرط نمودن پس ضرور است که معلوم باشد حصه او چه
آنچه غیر معلوم است ثابت نمیشود بسبب عقد آنکه شرط
کنند ششم این است که تسلیم کند صاحب زمین این را به
صاحب عمل تا عمل کند در ان و او خود عمل و تصرف نکند در ان
پس اگر شرط کند در عقد مزارعت که او نیز عمل خواهد کرد در ان
فاسد می شود عقد مزارعت بسبب عدم تحقق این شرط و هفتم
این است که هر دو شریک شوند در حاصل زمین بعد از حصول آن
زیرا چه عقد مزارعت اجر شرکت است در انتها پس شرطیکه
قطع میکند شرکت را در حاصل موجب فساد عقد مزارعت
است مثلا اگر شرط کند مقدار معین را برای یکی جایز
نیست زیرا چه احتمال است که همین قدر حاصل شود
پس شرکت فوت خواهد شد و هشتم این است که بیان

کند جنس تخم را که گندم است یا جو مثلا یا معلوم نشود
جنس اجرت عمل و باید دانست که مزارعت نزد صاحبین رح
بر چهار قسم است یکی آنکه باشد زمین و تخم از یک جانب
و گاو و عمل از جانب دیگر و این جایز است زیرا که و آلت
عمل است پس شد مانند آنکه اجیر گرفت کسی خیاطی
را تا بدوزد جامه را بسوزن خود دوم آنست که باشد
زمین فقط از یک جانب و عمل و گاو و تخم از جانب دیگر و این
نیز جایز است زیرا که در این صورت اجاره گرفت صاحب
عمل زمین را بعوض بعض معلوم از حاصل آن زمین پس جایز
خواهد شد مانند آنکه اگر با اجاره می گرفت آن را
بعوض چند درم معلوم سیوم آنست که باشد زمین و تخم
و گاو از یک جانب و عمل فقط از جانب دیگر و این نیز جایز
است زیرا که در این صورت اجیر گرفت صاحب زمین صاحب
عمل را تا عمل کند بآلات مستاجر پس مانند آن شد که اجیر
گیرد کسی خیاطی را تا بدوزد جامه او را بسوزن او
یا اجیر گیرد [illegible] کشنده را تا کار کند بکلند
او و چهارم اینست که باشد زمین و گاو از یک جانب و

تخم و عمل از جانب دیگر و این صحیح نیست در ظاهر روایت
و در روایتی از ابی یوسف صحیح که این نیز جایز است زیرا چه
اگر شرط میکرد که گاو و تخم هر دو از جانب صاحب زمین
باشد جایز میشد پس همچنین وقتیکه شرط کرد گاو را
فقط و شد مانند آنکه باشد گاو از جانب مزارع یعنی
صاحب عمل و وجه ظاهر روایت این است که منفعت گاو
از جنس منفعت زمین نیست بجهت آنکه منفعت زمین این
است که قوتیست در طبیعت زمین که بسبب آن حاصل
میشود نمو یعنی رویندگی و منفعت گاو این است که قابلیتی
دارد که بآن عمل میکند پس هر دو از یک جنس نیستند پس
نشود زیرا که منفعت گاو تابع منفعت زمین گردانیده شود
بخلاف آنکه باشد گاو از جانب مزارع زیرا چه منفعت
گاو و منفعت مزارع از یک جنس است که عمل میکند بآن
پس منفعت گاو تابع منفعت مزارع میشود و باید دانست
که درینجا دو وجه دیگر است سوای چهار وجه که مذکور شد
یکی آنکه باشد تخم فقط از یک جانب و زمین
و عمل و گاو از جانب دیگر و این جایز نیست زیرا چه

صلح نماید بر یک خانه بعوض آنچه ادعا کرده از دعوی یا بعد از سکوت
یا بعد از اقرار ایضا بحقی مر او را در چیزی دیگر بوده است و صلح
کرده باشند از آن مدعی علیه بعوض صلح کرده شده آن خانه را پس
حق شفعه ثابت نمی‌شود در آن خانه در هر سه صورت
بجهت آنکه گرفته است آن خانه را مدعی بعوض حق خود و زعم
خویش نه معامله کرده خواهد شد با او مطالبه را زعم او
مسئله حق شفعه ثابت نمی‌باشد در صورت هبه مگر
آنکه باشد هبه بشرط عوض بر آنچه رای است در حکم بیع است
در انتها و لیکن مراعی ثبوت شفعه قبض از جانبین شرط
است و همچنین شرط است آنکه نباشد موهوب و نه
عوض آن جزء شایع بر آنچه هبه بشرط عوض هبه است
در ابتدا و تحقیق آن در باب هبه گذشت است
و این حکم وقتی است که شرط هبه کرده باشد در عقد هبه
بخلاف آنکه شرط عوض نکنند در عقد هبه و لیکن
یکی دیگر را بدهد چیزی و مکافات نماید بر آنچه در این صورت از جانبین محض
و لیکن هر یکی را باشد در بخشش احسان ... بعد از ...

بود و شد که شخصی خانه را بشرط خیار خرید پس شفعه ثابت نمی شود در آن
خانه زیرا که خیار بایع مانع زوال ملک وی است
و در وقتیکه ساقط کند خیار خود را ثابت میشود شفعه زیرا که دور شد
مانع زوال ملک و شرط است در صورت که ملک شفعه کند
بیع و در وقتیکه بایع ساقط کند خیار خود را و این روایت صحیح
است زیرا که آن عقد بیع که کرده بود بسبب خیار ۞ مسئله ۞
اگر خرید کند خانه را بشرط خیار حق شفعه ثابت میشود در آن خانه
زیرا که خیار مشتری مانع زوال ملک بایع نیست باتفاق علما
و بنای ثبوت حق شفعه بر زوال ملک بایع است چنانچه گذشت
۞ مسئله ۞ اگر بگیرد دار را شفیع در مدت خیار مشتری که سه روز
است تمام لازم میشود بیع یعنی خیار باقی نمی ماند بجهت
آنکه عاجز شد مشتری از رد آن و خیار ثابت نمی شود شفیع
را زیرا که خیار ثابت نمی شود مگر بشرط نمودن آن و شرط
خیار برای مشتری بود نه برای شفیع ۞ مسئله
۱۲ ۞ اگر فروخته شد خانه در پهلوی آن خانه
که در آن خیار است پس مگر یکی بزور مشتری

و بایع پس صاحب خیار شفیع آن می شود
بایع باشد صاحب خیار یا مشتری اما اگر بایع باشد پس بجهت
آنکه ملک وی باقی است در آن خانه که بسبب آن شفیع میشود
زیرا که خیار بایع مانع زوال ملک وی است واما اگر باشد
صاحب خیار مشتری پس بجهت آنکه چون طلب کرد حق شفعه
خود را در خانه که در پهلوی آن خانه است که در آن خیار است
مشتری را معلوم کرده اند که اختیار کرد خانه را دور کرد
خیار خود را پس ظاهر شد که آن خانه ملک او بود در وقت
بیع حاصل آنکه صاحب خیار در هر دو صورت شفیع میشود
بعد از آن اگر حاضر شود شفیع خانه اول میرسد او را که
گرفتن شفعه بگیرد خانه اول را نه خانه دوم را بجهت آنکه ملک
وی نبود خانه اول در وقتی که فروخته شد خانه دوم در پهلوی
اول مثل مسئله اگر بنده خرید خانه را و بعد
از آن گرفت شفعه بگیرد خانه را که فروخته شد در پهلوی آن
خانه پس اختیار رویت او در خانه اول ساقط نمیشود زیرا که
در مسئله خیار رویت مذکور است که یا دیده خبری
خریداکند و بگوید که مرا اختیار نیست تا اسم خیار رویت

تا ثابت شود و مشتری نیز از دعوی رد شده است از این قول
که خیار رد عیب با بیع باطل صریح باطل نمیکند پس چگونه
باطل خیار ابد شد نیز لازم است ان مسئله ۱۴ شفعه جاری
نیست در خانه که خریده کسی آن را از کسی بشرائی فاسد
چنین از قبض مشتری بعد ان زیرا که در صورت اول ملک
خانه در ملک بایع باقی است چنانچه بعد و ملک مشتری زائل شد
است و اما در صورت دویم احتمال فسخ است بجهت آنکه از
روی شرع میرسد بایع و مشتری را که فسخ کنند بیع را در صورت
فساد آن برای دفع فساد و در ثابت کردن حق شفعه دفع
فساد نشود و فسخ ثابت نمی ماند بعد از شفعه ثابت کردن خلاف
آنکه اگر مشتری صاحب خیار نباشد در بیع صحیح زیرا که
خیار ثابت است از طرف مشتری در این بیع بلکه از اخص حقوق است
بآن و در صورت بیع فاسد خیار نیست از طرف مشتری تا اگر
ساقط شود حق فسخ بوجهی از وجوه چنانچه اگر بنا کند در آن
مشتری مثلا ثابت میشود حق شفعه بسبب زوال ملک بایع
مسئله ۱۵ اگر فروخته شود خانه در پهلوی آن خانه
که فروخته شده بعد بیع فاسد و هنوز آن خانه در دست

بایع فقط پس بایع شفیع آن خانه می‌شود و بجهت بقای ملک وی
در خانه اول :: مسئله ۱۶ :: اگر فسخ کند بایع آن خانه بنا
بدست مشتری پیش از آنکه حکم کند قاضی بشفعه برای شفیع
پس شفیع آن خانه دوم مشتری خواهد شد زیراچه او مالک شد
خانه اول را بعلت قبض بخلاف آنکه اگر فسخ کند بایع آن خانه
را بمشتری بعد حکم قاضی بشفعه برای بایع چه درین صورت
حق شفعه او باطل می‌شود زیراچه شرط نیست بقای ملک
در خانه که بسبب آن مستحق شفعه می‌شود و بعد از حکم
قاضی بشفعه پس آن خانه که گرفته است آن را بحق شفعه
در ملک او باقی خواهد ماند :: مسئله ۱۷ :: اگر واپس بگیرد
بایع آن خانه را از دست مشتری پیش از حکم قاضی بشفعه
برای مشتری باطل می‌شود حق شفعه وی بجهت آنکه
زایل شد ملک وی از خانه که بسبب آن شفیع شده بود
پیش از حکم قاضی بشفعه برای وی و اگر واپس بگیرد
بایع آن خانه را از دست مشتری بعد حکم قاضی بشفعه
برای وی باقی خواهد ماند شفعه وی زیرا که گرفته است آن را مشتری
بحق شفعه در ملک وی زیراچه آن خانه که بسبب آن

شفیع شد بدست ... مزبور ملک او بود در وقت گرفتن حق
شفعه و بقای ملک ان بعد از ان شفیع ... [illegible]
گذشت ... ۱۰۴ اگر شریکان با هم قسمت کرده
بگیرند ... شریک را لیس حق شفعه باشد ... [illegible]
انبار را بیت قسمت نموده ... [illegible]
یعنی مساجد ... [illegible]
اعنی ... [illegible] ... نمی شود
و ... [illegible] ... و دران
... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... ۱۰۵ اگر خرید
کسی خانه را ... شریک گردد شفیع حق شفعه ... را
و بعد از ان ... [illegible] ... خانه ... بالسبب
... [illegible] ... حق شفعه باشد
نمی شود ... دران خانه شفیع ... [illegible]
ان خانه ... [illegible]
... [illegible] ... حاکم ... [illegible]
... [illegible] ... خانه ... ملک ... [illegible]

و حق شفعه باطل نمی شود مگر در صورت [illegible] بخود خانه بید
بسبب مسئله ۲ اگر رد کرد آن خانه را مشتری بعیب
بعد از قبض بغیر حکم قاضی یا اقاله بیع کرده باشد مشتری
تا مشتری و حق شفعه برای شفیع زیرا چه این رد و اقاله فسخ است
در حق بایع و مشتری زیرا چه ایشان والی نفس خود اند پس تحقیق
فسخ نمودند و در حق غیر ایشان فسخ نیست بلکه حکم بیع جدید
دارد و تحقیق آنکه معنی بیع که مبادله مال بمال است متحقق
است در این صورت و شفیع غیر ایشان است والله اعلم

باب در بیان آنچه
بسبب آن باطل می شود حق شفعه مسئله ۱ اگر گواه
گرفتن بر طلب شفعه ترک کرد وانگذاشتن با وجود قدرت
بر آن باطل می شود حق شفعه او بسبب اعراض او از طلب شفعه
در مجلس اگر طلب نماید و ترک کند طلب اشهاد
و تقریر را با وجود حق شفعه باطل می شود بغیر حساب نحو
گذشت مسئله ۲ اگر صلح کرد شفیع از
حق شفعه خود بر عوضی باطل می شود حق شفعه او و عوض لازم
نمی آید زیرا چه نیست مر شفیع را حقی و ملکی ثابت در محل

مستاجر نیست در حق شفعه نیست مگر بعد از استحلاف با اینکه
مالک آن خود دعوی عوض نماید پس بر ترک شفعه که حق ارتفاق است
از ترک تعرض از طرف یا مالک حق ملک نیست قابل معاوضه نیست
پس صحیح نخواهد شد معاوضه آن بر کفاله متعلق نمی بود
اسقاط حق شفعه بشرط صحیح و تعلیق بشرط باطل است
مانند شرط عوض که از قبیل مال باشد مثلا شفیع بگوید
مشتری را که نگذارم حق شفعه خود را از زمین
خانه بشرطیکه به اجاره یا عاریت دهی آن اجاره ابن
پس شرط جایز شد اعنی یا مناسب مانند شرط عوض که از
قبیل مال نیست باطل او را متعلق نخواهد شد پس باطل
خواهد شد شرط عوض و صحیح خواهد شد اسقاط حق شفعه
بعد عوض و در همین قیاس است اگر ابرا کرد حق شفعه
خود را بطلاق اینکه اگر صلح نماید از قصاص در جانب حق
ثابت است در دراین قاتل را از بی معقول و طلاق
عوض طلاق و عتاق مجحف اینکه آن مجحف نیست از ملک
در محل طلاق و مجاف اعنی اگر صلح کنند از حق شفعه بعوض خیری لازم
نمی آید عوض و اگر صلح نماید از حق قصاص و طلاق و

تیمم است را و قادر نشود بر استعمال آن و وجه ظاهر روایت
اینست که هرگاه زنده یافت صیاد آن صید را الحن
زنده یافتن قایم مقام قدرت اوست بر ذبح آن صید چه
باین سبب دست او میرسد بر مذبح اعنی صید که محل ذبح است
پس گویا قادر شد بر ذبح آن و ذبح نکرد و درین صورت
قایم مقام قدرت ذبح اعتبار نموده شد نه حقیقت قدرت
زیرا چه برای قدرت حقیقی ضرورست مدتی مردمان معتاد است
میشوند در مدت ذبح حسب عادت ایشان در دراندن حیوان و از
بار ذبح پس صید از حکم بر بریدن دست صیاد بر مذبح صید
نیست بخلاف آنکه اگر باقی ماند در آن صید از القدر
حیات که در مذبوح می باشد چه آن در حکم مرده است
لهذا اگر در آب افتد درین حالت حرام نمیشود چنانچه
بعد از مردن در آب افتد چه مرده محل ذبح نیست بعضی
از علما تفصیل کرده اند درین مسئله و گفته اند که اگر قادر
بر ذبح آن نشد پس فقدان آلت آن پس درین صورت
حلال نیست خوردن آن و اگر قدرت بر ذبح نیافت بسبب
تنگی وقت پس خوردن این نیز روا است نزد بعضی از علما و تاسخ

شیر حلال است چون بسته شد ذبح و دلیل تحلیل ذبح این است
که چون آن صید زنده در دست آید بیلی اگر ذبح نکند در این هنگام
حرام باشد چه صید اسم وحشی است که ممتنع باشد پس
ذبح اضطراری در اینجا معتبر نیست و اینکه مذکور است وقتی
است که زنده بدست آید و بقای آن مقصود و متوهم باشد
و اما وقتیکه بقای مقصود نباشد باین طور که پاره شده
باشد شکم آن و بر آمده باشد آنچه اندرون شکم
است و بعد از آن بدست آید پس آن حلال است اگرچه ذبح
نکند چه مسکه در آن باقیست بمنزله اضطراری ذبح
است پس این اعتبار ندارد مانند آنکه اگر دریده شد
گوسفندی بعد ذبح و گفته اند بعضی که این قول صاحبین است
اما نزد امام ابی حنیفه پس این نیز حلال نیست مگر بشرطیکه
ذبح کرده شود هر چند که در هر گاه زنده یافت آید
پس ذبح اختیاری در آن شرط است و همچنین حلال است
بشرط ذبح مترد به یعنی گوسفندی که از بالای کوه جهید یا
در چاه افتید و همچنین نطیحه یعنی گوسفندی که بشاخ زد آن
را گوسفند دیگر کشته شد آن و همچنین موقوذه یعنی

گوسفندی که بضرب عصا و چوب کشته شود و همچنان گوسفندی
که پاره کرده باشد بشکم آن و اگر بعد حیات شد پاره باشد
در آن یا شکم (یعنی بقدر حیات مذبوح) و هر همین حقو است
چه در آن اندیست که این حیوان حرام است مگر وقتیکه
ذبح کنند و این استثنا مطلق است نزد امام و نزد
ابی یوسف رح و وقتیکه باشد این حیوان بحالیکه زنده نمی ماند
مثل آنها حلال نیست اگر ذبح کرده شود چه در این صورت
موت آن بسبب ذبح نیست و محمد رح گفته است که اگر
باشد بحالتیکه زنده می ماند پس ذبح حلال باشد برانکه زنده هم ماند
بدون ذبح حلال نیست و الا حلال نیست زیرا که چنین
حیات معتبر نیست چه آن معتبر که مرده است مسئله اگر
اگر یافت صیاد صید را زنده و گرفت آن را از حلق تا آنکه مرد
پس اگر یافته باشد در وقتیکه اگر می گرفت و ذبح آن در وقت
ممکن بود زیرا که ذبح میکرد آن را پس در این صورت حلال
نیست خوردن آن چه آن معتبر است که ممکن و مقدور
بود ذبح آن و ذبح نکرد و اگر یافته باشد در وقتیکه اگر میگرفت
در آن وقت ذبح ممکن نبود پس در این صورت حلال است

زیرا چه بسبب نگرفتن رسول صیاد و بر آن نایب شد و اگر
گرفته شود از او ذبح کرد پس این حلال است نزد همه علما زیرا چه
اگر چنان زنده بود که متصور بود بقای آن پس در این صورت ذبح
تجاوز نمی‌شود و نا جمع و اگر آن چنان زنده نبود پس در صورت
نیز ذبح صحاد رح شد نزد ابی حنیفه رح چه در صورت نیز
ذبح شرط است نزد وی رح و نزد صاحبین رح در این صورت حاجت
ذبح نیست. مسئله ۱۱: اگر سر داد کسی کلب خود را
بر شکاری و گرفت آن کلب شکار دیگر را سوای آنکه
بر آن سر داده بود پس حلال است آن شکار نزد ما و نزد
امام مالک رح که حلال نیست چه آن کلب گرفت آن
شکار را بغیر سر دادن چه سر دادن صیاد آن را مخصوص
شکار است بشکار معین و علمای ما رح میگویند که مقصود صیاد
نیست مگر حصول شکار و همه شکارها برابر اند به نسبت
مقصود وی و شرط نیست شکار را معین کردن زیرا چه مشکل است
و نمی‌تواند که تعلیم کند کلب را بطوری که بگیرد همان معین
را. مسئله ۱۲: اگر سر داد کلب را بر شکارهای سی
و چند و کشته خورانند یکبارگی در حالت سر دادن آن کشت آن را

کلب جمیع این شکارها را بکشد آنها حلال میشود بسبب
سر دادن یک سگ بر آنچه سر دادن کلب مسلمه در شکار بسم الله
باید برسد بسم الله وقت سر دادن و این یک قول است
پس کفایت میکند بجهت این یک تسمیه بخلاف آنکه اگر
ذبح کنند دو گوسفند را بیک تسمیه چه ذبح دو گوسفند دو تسمیه
فعل دیگریست پس ضروریست بجهت آن تسمیه دیگر پس
اگر دو فعل باشد باین طور که بخوابانند دو گوسفند را
یکی را بالای دیگری و ذبح کنند هر دو را معا یک تسمیه
پس هر دو حلال میشوند. مسئله ۱۳: اگر سر داد کسی
یوز را بر صیدی پس کمین کرد آن یوز و بعد از آن گرفت
آن صید را و کشت حلال است چون آنچه این کار از دلائل حیله
گرفتن صید است نه بجهت استراحت و آرام پس قطع نمیکرد
بسبب آن سر دادن آن یوز و همچنین حکم سگ دسته نوکر
میشود بجوی یوز. مسئله ۱۴: اگر سر داد کسی جانور را و گرفت
آن جانور صیدی را و کشت و بعد از آن گرفت
صید دیگر را و کشت از آنجا پس هر دو حلال است زیرا که
سر دادن باقی است تا آنکه گرفت صید دیگر را و مستقطع

مگر دیده است و این امر را دانست که پیدا شد رخت بر صیدی
و در سید الی تیر یا ان صید و ایصال دیگر شر و میمود زند بر و جو و اگر
کشتن صید اول را و نشست بر زمین یا از دام رهائی قرار گرد
بعد از ان گذشت نزد ان صید دیگر پس بر خورد است و کشت
ان صید دیگر را حلال نیست خوردن ان صید دیگر را چه
ارگاه نشست دراز دام کرد پس منقطع گردید اس سبب دادن
ان چه این نشستن بجهت ارام بود نه بجهت جسته شکاری بجلدت
انکه سابق مذکور شد ❊ مسئله ۱۶ ❊ اگر سر داد
کسی باز خود را بر صیدی پس نشست ان باز بر چیزی
و بعد از ان در پی ان صید رفت و گرفت او را و کشت
حلال است خوردن ان و این وقتی است که درنگ نکرده
باشد رهائی و قرار بجهت استراحت بلکه جستی درنگ
کرده باشد بجهت کمین ❊ مسئله ۱۷ ❊ اگر گرفته
باز معلم صیدی را و کشت و معلوم نیست که او را
سر داده باشد پس حلال نیست خوردن ان چه در صورت
شک … شد در سر دادن ان و حلال نمی شود صید بدون
سر دادن ❊ مسئله ۱۸ ❊ اگر خفه کرد کلب صیدی را

و مجروح نکردن ان را و درست نیست خوردن ان چه مجروح
کردن شرط است بنا بر ظاهر روایت چنانچه سابق مذکور شد
و این شرط دلالت میکند بر اینکه اگر بشکند بعضی اعضای
اعضای صید را حلال نمیشود ان صید مرویست از ابی حنیفه
رح که باکی نیست در خوردن آن شکستن بیرون جراحت
باطنی نیست کمه پس مانند جراحت ظاهر شد وجه روایت اول
این است که معتبر ان جراحت است که موجب خروج خون
باشد و بسبب شکستن بعضی اعضا بمنزله خفه کردن است
مسئله ۶۰۱ اگر شریک شود با کلب معلم در کشتن
شکار کلب دیگر که معلم نیست یا کلب
مجوسی یا کلبی که در عمد التسمیه نخوانده
است مر ان صاحب ان پس این شکار
حلال نیست بحجت حدیث عدی ابن حاتم رضی الله
که سابق مذکور شده است و بحجت انکه جمع شد درینجا
دو جهت یکی جهت اباحت و دیگر جهت حرمت
و احتیاط در ترجیح جهت حرمت است مسئله ۶۰۲
اگر رد کرد صید را سگ غیر معلم در میدان الصیادان در مرا حم

بنابرانکه کلب غیر معلم یا کلب مجوسی تربار اوربقا را
تسویه کلب اول مجروح نگردد مگر کلب اول ضعف
حتی که مردار صید نکرده است خر بجان ان محض مشارکت
کلب غیر معلم در ازهاق ان نه در کشتن ان بخلاف انکه
اگر بار ازردان صید مجوسی حق تسوی کلب اول
چه ان مرده نیست زیرا چه فعل مجوسی از جمیع کلب
نیست پس مشارکت در هر صورت متحقق نشد و اگر بار ثانیه اوزار
الصید را کلب دیگر بسوی کلب اول دادکش در انجهت
دوانید کلب اول را حتی که تیز تر گردید کلب اول و کشت
ان صید را و کشت پس در صورت باک نیست در خوردن ان
زیرا چه فعل کلب دیگر تاثیر کرده است در کلب اول نه در ان
صید مسئله ام و مسلمانی کلب خود را او را از
کرده ان زیرا انکه اگر کلب مجوسی پس تیز تر
گشت پس اوزار ان باک نیست در خوردن شکار ان
کلب زیرا چه نیست زیرا انکه مجوسی برداون مسلمان منقطع
نمیکرد و سر ان این است که هیچ فعل مرتفع و دور نمیکردد
مگر بسبب چیزیکه زیاده از ان است یا مانند ان چنانکه

آنکه رهن عقدیست که حاصل میشود بان وثوق واستواری
جانب استیفا بالکم جانب واین است باین طور که اگر
ادای دین او نکند مدیون از شی مرهون ادا خواهد شد
پس قیاس کرده خواهد شد ان بر کفالت که دران
حاصل میشود وثوق واستواری بطرف وجوب
باینطور که اگر ادا نکند ان را مکفول عنه ادای ان بر
کفیل واجب خواهد شد پس چنانکه ذمه در عقد کفالت
محل استیفای دین است همچنان مال در عقد رهن محل
استیفای دین است مسئله ۱ عقد رهن منعقد ومتحقق
میگردد بایجاب وقبول وتمام وکامل میشود بقبض
مرهون وبعضی از علما گفته اند که بمجرد ایجاب
متحقق وتمام میگردد چه ان عقد تبرع است پس تمام
خواهد شد از جانب متبرع فقط مانند هبه وصدقه ونقض
شرط لزوم است چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
وگفت امام مالک رح که بمجرد عقد لازم میشود وحجه
عقد رهن مخصوص بمال مرهونست که از هر دو جانب باشد
پس مانند بیع شد وبجهت انکه رهن عقد وثیقه است پس

مشابه عقد کفالت است و دلیل علمای ما بر جواز اینها قرآن مجید
است که سابق مذکور شد و دلیل دیگر این است که رهن عقد تبرع
است بسبب آنکه راهن را بر تسلیم مرهون جبر واجب نمیشود مقابل
مرهون بنداحمد نیست بر راهن اگر راهن کند پس ضرور است
اتمام و امضای آن مانند وصیت و امضای عقد رهن است بقبض
مرهون است چنانچه امضای وصیت باین طور است که
موصی رجوع نکند از وصیت خود و باید دانست که اگر
تخلیه نماید راهن میان مرهون و مرتهن پس این در معنی
قبض مرهون است یعنی هرگاه منع نکرد راهن مرتهن را
از مرهون از آن لیکن شد از آنکه قبض نماید مرهون را پس
این بمنزله این است که آن را در قبض او داد که نیست
تحقق قبض همین کافی است و این ظاهر روایت است
و در حکایت الست که قبض مرهون بحکم حقیقی مشروع است
پس مانند قبض ملک میشد و از ابی یوسف رح مرویست که قبض
مرهون ثابت نمیشود و مشغول بنگر نقل و بعض نمودن
آن به تخلیه مذکور زیرا چه قبض مرتهن موجب ضمان است
ابتداء پس مانند غصب است یعنی ضمان مرهون از عقد رهن

پس (؟) نبود تا که عقد رهن موجب نقل آن ضمان گردد
بسوی مرتهن بخلاف شرا چه آن موجب ضمان نیست
ابتدا بلکه نقل میکند ضمان را از جانب بایع بسوی مشتری
یعنی ضمان بهای مبیع بر بایع بود پیش از تسلیم آن بمشتری
و بعد از تسلیم آن ضمان بهای آن منتقل میشود بجانب
مشتری و صحیح همان اول است یعنی ظاهر روایت و هرگاه
قبض کند مرتهن مرهون را در حالیکه ممتاز و محوز است یعنی
غیر شایع و فارغ است از تعلق ملک راهن پس عقد رهن تمام
میشود بسبب تحقق قبض تمام و کمال پس در هنگام اتمام
عقد مذکور لازم میشود و مادامیکه قبض نکند پس راهن
مختار است اگر خواهد تسلیم نماید مرهون را بمرتهن و اگر خواهد
رجوع کند از عقد رهن بجهت آنکه لزوم آن موقوف
بر قبض مرهون است زیرا چه آنچه مقصود است حدوث آن
حاصل نمیشود پس هرگاه تسلیم نماید آن را بمرتهن و او قبض
کند آن را پس در وقت هنگام ضمان مرهون واجب میشود
بر مرتهن اگر تلف گردد در دست او یعنی رهن
گفته است مرهون امانت است در دست مرتهن پس اگر